

بحث در باره نظام مناسبات بین‌المللی

(موج دوم)

- ارنست مندل
- مارتین نیکولاس
- رایین مورای
- باب روژورن

نظام مناسبات بين المللى ***** ارنست مندل، مارتين نيكولاس...

نظام مناسبات بين المللى

باب رو ثورن، ارنست مندل، مارتين نيكولاس، روبين موراي

مترجم: ح. رياحى

نشر بيدار

تابستان ۱۳۹۱

فهرست

۵	ارنست مندل	آمریکا به کدام سو می‌رود؟
۲۹	مارتین نیکولاس	تضاد جهانی
۶۱	ارنست مندل	قوانین رشد ناموزون
۹۹	روبین مورای	بین‌المللی شدن سرمایه و دولت - ملت
۱۴۹	باب راتورن	امپریالیسم در دهه‌ی هفتاد - وحدت یا رقابت

مقدمه: آیا در مناسبات بین دولت‌های سرمایه‌داری رقابت چیره است یا وحدت منافع بین آن‌ها مولفه‌ی رقابت را تحت الشعاع قرار داده است؟ آیا بین‌المللی شدن سرمایه نقش دولت - ملت را زایل ساخته است، یا این که کارکرد آن را متناسب با شرایط معاصر تغییر داده است؟ آیا تز محوری لنین ناظر بر رقابت بین دولت‌های سرمایه‌داری کماکان صحت خود را حفظ کرده است، یا تغییر در روابط بین دول سرمایه‌داری اعتبار آن را به زیر پرسش گرفته است؟ آیا نظریه تکامل ناموزون می‌تواند نظام مناسبات بین‌المللی را تبیین کند؟ یا آن که نظریه بلوک هژمونی گرامشی می‌تواند ابزار مفهومی مناسب‌تری در تشریح این مناسبات باشد؟ آن چه می‌خوانید مقالاتی است که موج دوم - موج اول بحث به لنین، کائوتسکی، بوخارین، هلیفردینگ... اختصاص دارد - بحث در مناسبات بین‌المللی را پوشش می‌دهد که اساسا در مجله نیولفت ریویو به چاپ رسیده‌اند. ما در آینده تلاش خواهیم کرد موج سوم این بحث را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم، چرا که بر این باوریم بدون تصور روشن از نظام مناسبات بین‌المللی نه سخنی از بازسازی چپ، و نه از استراتژی سوسیالیستی می‌تواند در میان باشد. کاری که نیروهای چپ از آن غفلت ورزیده و کماکان از درک ضرورت آن امتناع می‌ورزند.

منابع:

- آمریکا به کدام سو می‌رود؟ ارنست مندل، نیولفت ریویو، شماره ۵۴، مارس و آوریل ۱۹۶۹.
- تضاد جهانی، مارتین نیکولاس، نیولفت ریویو، شماره ۵۹، مه و ژوئن ۱۹۷۰.
- قوانین رشد ناموزون، ارنست مندل، نیولفت ریویو، شماره ۵۹، ژانویه و فوریه ۱۹۶۹.
- بین‌المللی شدن سرمایه و دولت - ملت، روبین مورای، نیولفت ریویو، شماره ۶۷، مه و ژوئن ۱۹۷۰.
- امپریالیسم در دهه‌ی هفتاد - وحدت یا رقابت، باب رثورن، نیولفت ریویو، شماره ۶۹، سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۱.

آمریکا به کدام سو می‌رود؟

ارنست مندل

امروزه نیروهای بسیاری در تلاش اند تا تعادل اجتماعی و اقتصادی موجود در ایالات متحده را بر هم زنند. این تعادل پس از بحران‌های بزرگ ۳۲ - ۱۹۲۹ و ۳۸ - ۱۹۲۷ بیش از بیست و پنج سال برقرار بوده است. پاره‌ای از این نیروها خصلت بین‌المللی دارند و با مبارزات رهایی بخش ملی ملل تحت استثمار امپریالیسم آمریکا- مهم‌تر از همه با انقلاب ویتنام- مرتبط اند. اما از نقطه نظر روش مارکسیستی مهم آنست که در درجه‌ی نخست بر نیروهایی تأکید کنیم که در درون خود نظام فعال اند. در این مقاله سعی می‌کنم شش نیرو از مجموعه این نیروها را به طور مجزا بررسی کنم - شش تناقض تاریخی‌ای که هم اکنون تعادل اجتماعی اقتصاد سرمایه‌داری و نظم بورژوازی ایالات متحده را زیر و رو می‌کند.

۱- زوال نیروی کار غیر ماهر و ریشه‌های اجتماعی رادیکالیزه شدن سیاه پوستان

جامعه‌ی آمریکا همانند هر کشور سرمایه‌داری دیگر، درگیر فرایند شتابان دگرگونی فن‌سالارانه (تکنولوژیک) است. انقلاب سوم تکنولوژیک- که در کلید واژه "آتوماسیون" (خودکاری) خلاصه شده- صنعت آمریکا را قریب دو دهه دگرگون کرده است. تغییراتی که این انقلاب صنعتی جدید در جامعه آمریکا به وجود آورده است، گوناگون اند. این انقلاب طی دهه‌ی پنجاه، بیکاری فزاینده در پی داشت. نرخ رشد سالانه بارآوری از نرخ رشد تولید سالانه بالاتر بود و در نتیجه حتی در دوران رونق و شکوفایی گرایش به بی‌کاری ساختاری فزاینده وجود داشت. بیکاری متوسط سالانه در اواخر حاکمیت جمهوری خواهان به پنج ملیون رسید.

اما از دهه‌ی شصت به این سو، شمار بی‌کاران تا حدودی کاهش پیدا کرد (هر چند آمار بی‌کاری در آمریکا بسیار نامعتبر اند). این رقم احتمالاً از متوسط پنج میلیون به متوسط سه میلیون پانصد هزار و چهار میلیون تقلیل یافته است: این ارقام به بی‌کاری ساختاری اشاره دارد، نه به بی‌کاری اتفاقی که طی دوران رکود پیش می‌آید. اما علت کاهش موقت یا نسبی این بی‌کاری ساختاری هر چه باشد، امر بسیار قابل توجه این است که تکوین خودکاری (آتوماسیون) شدیداً بر بخشی از جمعیت آمریکا تأثیر می‌گذارد: مقوله‌ی عمومی کار غیرتخصصی. امروزه در ایالات متحده کار غیرتخصصی به سرعت از بین می‌رود و در اقتصاد آینده آمریکا رو به زوال کامل دارد. در شکل عددی مطلق، شمار مشاغل غیرحرفه‌ای در صنعت از سیزده میلیون به کم‌تر از چهار میلیون و احتمالاً سه میلیون طی ده سال گذشته رسیده است. این فراگردی واقعاً انقلابی است. رویدادی از این دست و با چنین سرعتی در کل تاریخ سرمایه‌داری به ندرت اتفاق افتاده است. البته تأثیر از میان رفتن کار غیرماهر بر جمعیت سیاه پوست در ایالات متحده از هر گروه دیگری شدیدتر بوده است.

کاهش سریع مشاغل غیرماهر در صنعت آمریکا شبکه‌ای است که عصیان فزاینده سیاه‌پوستان، مخصوصاً جوانان سیاه‌پوست، را به شبکه‌ی عمومی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا پیوند می‌زند. البته همان طوری که اغلب ناظران نشان داده‌اند، روشن است که تشدید عصیان سیاه‌پوستان و مخصوصاً رادیکالیزه شدن جوانان سیاه‌پوست در دهه‌ی پنجاه و اوائل دهه‌ی شصت، پیوند تنگاتنگی با تکوین انقلاب در مستعمره‌ها داشته است. برآمد دولت‌های مستقل در افریقا، انقلاب کوبا با از میان بردن تبعیض نژادی به گونه‌ای رادیکال در این کشور، بسط و گسترش جنگ ویتنام از جمله عوامل ذهنی و اخلاقی مؤثر در شتاب بخشیدن به شورش و ناآرامی در ایالات متحده بوده‌اند. اما نباید انگیزه‌های عینی برخاسته از رشد درونی خود سرمایه‌داری آمریکا را نادیده بگیریم. شکوفایی اقتصادی بلندمدت پس از جنگ و پیشرفت شگفت‌انگیز بارآوری کشاورزی نخستین عوامل شهری و پرولتاریایی شدن امریکائیان آفریقایی تبار در مقیاس کلان بود: حلبی‌آبادهای [منطقه‌ی] شمالی به نحو قارچ‌گونه گسترش یافت. امروزه نرخ متوسط بیکاری در بین جمعیت سیاه‌پوست دوبرابر جمعیت سفیدپوست و نرخ بیکاری جوانان دو برابر بزرگسالان است، به گونه‌ای که نرخ بی‌کاری جوانان سیاه‌پوست، تقریباً چهار برابر نرخ عمومی در کشور است. پانزده تا بیست درصد کارگران جوان سیاه‌پوست بی‌کار اند: این درصدی است مشابه‌ی دوران رکود بزرگ اقتصادی. نگاهی به این ارقام کافی است تا منشاء مادی عصیان سیاه‌پوستان را درک کنیم.

تأکید بر رابطه‌ی تنگاتنگ درونی بین نرخ بالای بی‌کاری بین جوانان سیاه‌پوست و وضعیت عموماً ننگ‌آور آموزش سیاه‌پوستان در حلبی‌آبادها، حائز اهمیت است. این نظام آموزشی دقیقاً همان لحظه‌ای که مشاغل غیرحرفه‌ای تقریباً از میان می‌رود، اکثریت عظیم دانش‌آموزان ترک تحصیل کرده را به وجود می‌آورد. علت این

که تحت چنین شرایطی ناسیونالیست‌های سپاه پوست در خصوص مساله کنترل جماعت بر مدرسه‌های سپاه‌پوستان احساس قدرت می‌کنند - مساله‌ای کاملاً روشن است که در نیویورک و دیگر مکان‌ها واقعاً به نقطه تبلور مبارزه رهایی‌بخش سپاهان تبدیل شده است.

۲- ریشه‌های اجتماعی شورش دانشجویان

انقلاب سوم صنعتی را در عین حال می‌توان فرایند کنار گذاشته شدن نیروی کار انسانی از صنایع سنتی، و سرازیر شدن خیل عظیم نیروی کار صنعتی به دیگر حوزه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی دانست. در حالی که افراد هر چه بیشتر در صنعت با ماشین جایگزین می‌شوند، فعالیت‌هایی چون کشاورزی، مدیریت دستگاه اداری، اداره‌ی امور عمومی و حتی آموزش و پرورش صنعتی می‌شوند- یعنی هر چه بیشتر ماشینی، کارآمد و به شکل‌های صنعتی سامان داده می‌شوند.

این وضعیت پی‌آمدهای اجتماعی مهمی در بر دارد. این پی‌آمدها را می‌توان خلاصه کرد و گفت که در محدوده‌ی انقلاب سوم صنعتی، کار یدی از حوزه‌ی تولید کنار گذاشته می‌شود، در حالی‌که نیروی کار فکری دوباره در فرایند تولیدی و در مقیاس کلان عرضه می‌شود. بدین ترتیب، این نیروی کار، دقیقاً به همان شیوه کار یدی در انقلاب اول و دوم صنعتی، هر چه بیشتر به نیروی کار از خود بیگانه- یک شکل (استاندارد کردن)، ماشینی و تابع مقررات سفت و سخت و نظم یافته- تبدیل می‌شود. این حقیقت، پیوند تنگاتنگی با یکی از خارق‌العاده‌ترین پیشرفت‌های اخیر در جامعه آمریکا دارد: با شورش گسترده‌ی دانشجویی، یا دقیق‌تر بگوییم، با رادیکالیزه شدن فزاینده‌ی دانشجویان. برای اشاره به قلمروی این دگرگونی در جامعه‌ی آمریکا، کافی است در نظر داشته باشیم که ایالات متحده که در آغاز این قرن هنوز اساساً

کشوری بود که فرآورده‌های کشاورزی صادر می‌کرد، امروزه تعداد کشاورزان آن، از تعداد دانشجویانش کم‌تر است. امروزه در ایالات متحده شش میلیون دانشجو وجود دارد، و تعداد کشاورزان همراه با کارمندان و کمک‌های خانوادگی آن به زیر پنج و نیم میلیون کاهش پیدا کرده است. ما با دگرگونی عظیمی رو به رو هستیم که مناسبات سنتی بین گروه‌های اجتماعی را زیر و رو می‌کند و نیروی کار انسانی را از پاره‌ای حوزه‌های فعالیت به طرز اساسی بیرون می‌ریزد، اما آن را در مقیاسی گسترده‌تر و در سطح بالاتری از کیفیت و مهارت به دیگر حوزه‌ها عرضه می‌دارد.

اگر به سرنوشت دانشجویان جدید نگاه کنیم، می‌توانیم دگرگونی بسیار با اهمیت دیگری را ملاحظه کنیم. این دگرگونی با تغییراتی در پیوند قرار دارد که ماشینی کردن و پیشرفت فن‌آوری در اقتصاد آمریکا به وجود آورده است. بیست یا سی سال پیش حقیقت داشت که دانشجویان عموماً یا سرمایه‌داران آینده، با کار آزاد یا عاملان سرمایه‌داری بودند. اغلب آن‌ها یا دکتر، حقوق‌دان، معمار و امثال آن می‌شدند، یا کارگزارانی با پُست‌های مدیریت در صنعت یا دولت سرمایه‌داری. اما امروزه این الگو به گونه‌ی ریشه‌ای تغییر یافته است. واضح است که در جامعه‌ی معاصر آمریکا شش میلیون شغل برای سرمایه‌داران وجود ندارد؛ و نه برای سرمایه‌داران یا حرفه‌ای‌های با کار آزاد و یا برای عاملان سرمایه‌داری. بنابراین، شمار زیادی از دانشجویان امروز به هیچ وجه سرمایه‌داران آینده نیستند، بلکه حقوق‌بگیران آینده در آموزش، اداره‌ی امور عمومی و سطوح فنی گوناگون در صنعت و اقتصاد اند. موقعیت اجتماعی آن‌ها بیش-تر به کارگران صنعتی نزدیک خواهد بود تا به مدیریت. زیرا، در نتیجه ماشینی کردن، تفاوت موقعیت اجتماعی بین فن‌شناس و کارگر ماهر به سرعت از میان می‌رود. جامعه‌ی آمریکا به سمت وضعیتی می‌رود که در آن اغلب کارگران ماهر که در صنعت کار پیدا می‌کنند، مجبور خواهند شد آموزش عالی‌تر، یا به طور نسبی عالی‌تری

را پشت سر بگذارند. چنین وضعیتی هم اکنون در صنایع معینی حتی در کشورهای غیر از ایالات متحده - کشتی‌سازی ژاپن نمونه‌ی برجسته‌ی آنست- وجود دارد. گسترش غیر منتظره‌ی دانشگاه‌ها در ایالات متحده همان از خود بیگانگی عمیقی را در بین دانشجویان در پی داشته است که امروزه مشابه آن را در اروپای غربی شاهدیم. این امر زمانی بارز است که توجه داشته باشیم که دلائل مادی عصیان دانشجویی در آمریکا، از اروپا نماد بسیار کم‌تری دارد. پُر بودن بیش از حد سالن‌های درسی، کمبود خوابگاه دانشجویی، ارزان نبودن قیمت غذا در رستوران‌ها و دیگر پدیده‌های مشابه، نقشی نسبتاً ناچیز در دانشگاه‌های آمریکایی ایفا می‌کنند، در آن‌جا زیر ساخت‌های مادی عموماً از چیزی که در اروپا می‌شناسیم، گسترده‌تر است. با این همه، آگاهی به از خود بیگانگی که نتیجه‌ی شکل سرمایه‌داری دانشگاه، ساختار بورژوازی آن، کارکرد آموزش عالی و مدیریت سلطه جویانه‌ی آنست، هر چه بیشتر بسط پیدا می‌کند، و وضعیت اجتماعی دگرگون شده امروز دانشجویان در جامعه را به طور نمادی بازتاب می‌دهد.

بدین ترتیب احتمال این که دانشجویان آمریکا از خود بیگانگی عمومی اجتماعی را درک کنند، بیش‌تر است. به دیگر سخن، احتمال می‌رود که آن‌ها، دست کم، و به طور بالقوه بیش‌تر از ده پانزده سال پیش به مخالفان سرمایه‌داری تبدیل شوند. در این خصوص، این تغییرات با تحولات اروپای غربی شباهت بسیار دارد. در اغلب موارد، بسیج سیاسی در دانشگاه‌های ایالات متحده با کمک به جمعیت سپاه‌پوست یا همبستگی با جنبش‌های رهایی بخش جهان سوم آغاز شد. نخستین واکنش سیاسی دانشجویان آمریکا خصلت ضد امپریالیستی داشت. اما منطلق ضد امپریالیستی موجب شد که جنبش دانشجویی، دست کم، تا حدی ضرورت مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری را

درک کند و آگاهی سوسیالیستی را بسط دهد که امروزه در محافل رادیکال دانشجویی گسترش یافته است.

۳ - خودکاری (آتوماسیون)، فن‌شناسان و ساختار هرمی کارخانه

بسط و گسترش ماشینی کردن نتیجه‌ی مالی و اقتصادی دیگری هم داشته است که نمی‌توانیم به وضوح در اروپا مشاهده کنیم، اما طی دهه‌ی شصت به مثابه‌ی گرایش چشم‌گیری در ایالات متحده برآمد داشته است. تئوری مارکسیستی توضیح‌دهنده آنست که یکی از اثرات اساسی خودکاری و انقلاب فن‌شناختی حاضر، کوتاه شدن چرخه‌ی حیات سرمایه‌ی ثابت است. امروزه ماشین آلات را هر چهار پنج سال جایگزین می‌کنند. پیش‌تر، در سرمایه‌داری کلاسیک، هر ده سال یک بار جایگزین می‌شد. از چشم‌انداز فعالیت‌های شرکت‌های بزرگ، این به معنی آنست که مرکز ثقل آن‌ها از مسائل تولید به مسائل بازتولید جهت پیدا کرده است. بحث اساسی روسای واقعی شرکت‌های بزرگ، دیگر نحوه‌ی سازماندهی تولید نیست: این وظیفه به سطوح زیرین این هرم واگذار شده است. هدف ویژه‌ی مورد علاقه آن‌ها چگونگی سازماندهی و تضمین بازتولید است. به بیان دیگر، آن‌ها برنامه‌های آینده را به بحث می‌گذارند: برنامه‌هایی جهت جایگزینی ماشین آلات موجود، برنامه‌هایی برای تأمین مالی آن جایگزینی، حوزه‌ها و جایگاه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری و از این قبیل. این پدیده، تمرکز سرمایه در ایالات متحده را با تحولی جدید و غیر قابل پیش‌بینی مواجه ساخته است. فرایند ادغام طی چند سال گذشته اساساً ایجاد انحصارات در رشته‌های معین صنعت نبوده است، فرایندی که تراست‌های اتومبیل، مس و فولاد یا کارخانه‌های هواپیماسازی را درهم ادغام کند، بلکه به جای آن‌ها، حرکت به سوی متحد کردن شرکت‌های ظاهراً غیرمرتبط با یک دیگر بوده که در حوزه‌های کاملاً غیر معمول تولید

عمل کرده‌اند. این فرایند، نمونه‌های کلاسیک هم دارد که در مطبوعات مالی آمریکا به طور وسیع مورد بحث قرار گرفته است، حوزه‌هایی چون ادغام زیراکس سی. آی. تی، تنوع شگفت‌انگیز تلفن بین‌المللی و شرکت تلگراف یا امپراطوری لینگ-لمکو - ووگت (Ling-lemco - vought) که اخیراً شرکت جونز و شرکت فولاد لوگلین (Loughlin) را خریده است.

آنچه این حرکت واقعاً بازتاب می‌دهد عبارت است از درگیری فزاینده با مسائل انباشت سرمایه. این به معنی آنست که امروزه وظیفه جمع‌آوری سرمایه کافی و متنوع ساختن آن، به طرزی است که مخاطرات کاهش ساختاری در این یا آن شاخه [صنعت] را به حداقل برسانند- مخاطراتی که در دوران تحول فن‌شناختی (تکنولوژیک) سریع، بسیار عظیم اند. به سخن دیگر، امروزه فعالیت نظام سرمایه‌داری در ایالات متحده به روشنی نشان می‌دهد که آنچه مارکسیست‌ها همواره گفته‌اند (و آنچه امروز فقط اقتصاددانان در شوروی و برخی همکاران‌شان در کشورهای اروپای شرقی و دیگر مکان‌ها فراموش می‌کنند) این که، کاهش واقعی هزینه‌ها و به حداکثر رساندن درآمد، اگر سودآوری فقط در سطح کارخانه محاسبه شود، غیر ممکن است. این حقیقت را شرکت بزرگ آمریکایی درک می‌کند که به حداکثر رساندن سودآوری و عقلانیت اقتصادی در سطح یک شاخه منفرد صنعت نیز غیرممکن است. به همین دلیل است که گرایش غالب سرمایه‌داری در ایالات متحده عبارت است از سعی در ترکیب فعالیت‌ها در تعدادی از شاخه‌های تولید. تکوین این نوع امپراطوری مالی در نتیجه‌ی این شکل از فعالیت، برای مارکسیست‌ها موضوع جالبی برای مطالعه و بررسی به شمار می‌آید.

اما هر چه سرمایه بزرگ بیش‌تر درگیر مسائل انباشت و بازتولید سرمایه باشد، مدیریت کارخانه و سازماندهی تولید را بیش‌تر به متخصصان سطح پایین‌تر وامی‌گذارد

و اداره‌ی بی‌دردسر اقتصاد باید بیش‌تر با بقای دارائی خصوصی و ساختار هرمی کارخانه‌دگری داشته باشد. کارخانه‌داران غایب و سرمایه‌گذاران متقلب که رابطه‌ی آن‌ها با فرایند تولید قطع شده است، پهلوان پنبه نیستند. آن‌ها قدرت نهایی را در دست دارند- قدرت گشودن یا بستن کارخانه، بستن آن در یک شهر و به راه انداختن آن دو هزار مایل دورتر و از بین بردن بیست هزار شغل و پنجاه مهارتی که به قیمت تلاش‌های بلندمدت انسان حاصل شده است، با یک گردش قلم. این قدرت باید از دید فن‌آور واقعی که دقیقاً تصمیم‌گیرنده نیست، یعنی قدرت صاحبان سرمایه را ندارد، بیش‌تر مستبدانه و مطلق به نظر آید. هرچه سطح تحصیلات و دانش علمی کارگر متخصص متوسط بالاتر باشد، تلاش‌های سرمایه‌داران و مدیران در حفظ ساختار هرمی و مستبدانه کارخانه، که حتی با منطق آخرین تکنیک‌ها در تناقض قرار می‌گیرد، منسوخ‌تر می‌شود- نیاز به هم‌کاری منعطف در درون کارخانه به جای مجموعه‌ای از دستورات سفت و سخت.

۴- کاهش دستمزد حقیقی از طریق تورم افزایش می‌یابد

از آغاز دهه‌ی شصت و ظهور زمامداری کندی، بی‌کاری ساختاری کاهش و نرخ رشد اقتصاد آمریکا افزایش پیدا کرده است. این دگرگونی را عموماً به نرخ افزایش یافته تورم در اقتصاد آمریکا مرتبط می‌دانند. خواستگاه و منشاء مشخص این تورم را باید نه فقط در تشکیلات عظیم نظامی- اگر چه مسلم است که این علت اصلی است- بلکه در بدهی افزایش یافته‌ی کل جامعه آمریکا جستجو کرد. بدهی خصوصی بسیار سریع افزایش داشته است، و در پانزده سال گذشته از حدود شصت و پنج درصد به حدود صدویست درصد درآمد ملی کشور رسیده است. این درصد همواره زیاد شده است، و چند سال پیش، در سال ۱۹۶۶، از مرز هزار تریلیون گذشته و از رشد درآمد ملی سریع-

ترافزایش پیدا کرده است. بی‌تردید رویکرد ویژه‌ی شرکت‌های انحصاری و جایی که چند شرکت بر بازار کنترل دارند، در خصوص قیمت‌گذاری، با این فرایند تورم‌زایی پیوند تنگاتنگ دارند.

در این نوشته جای بررسی مسائل فنی تورم نیست. اما باید تأکید کرد که پی‌آمد این گرایش‌های تورم‌زا در پیوند با جنگ ویتنام این بوده است که برای نخستین بار به مدت بیش از سه دهه رشد درآمد واقعی طبقه کارگر آمریکا متوقف شده است. اوج آن درآمد واقعی در اواخر سال ۱۹۶۵ و آغاز ۱۹۶۶ بود. از آن پس پیوسته کم شده است. کاهش بسیار کُند بوده - شاید کم‌تر از یک درصد در سال. با این همه، این کاهش، گسل چشم‌گیری در گرایشی است که عملاً طی سی و پنج سال گذشته بی‌وقفه ادامه داشته است. این کاهش در درآمد واقعی کارگران نتیجه‌ی دو فرایند بوده است: از سویی تورم و از دیگر سو افزایش سریع مالیات از شروع جنگ ویتنام بدین سو. امروزه بین این وقفه در افزایش درآمد واقعی طبقه کارگر و ناشکیبایی فزاینده محافل طبقه کارگر نسبت به طبقه‌ی حاکم ایالات متحده رابطه‌ی بسیار روشن و مشخصی وجود دارد. تفکر تحریف‌شده‌ی طبقه حاکمه را تا حدی در جنبش والاس (اقدام جرج والاس که در سال ۱۹۶۷) می‌توان مشاهده کرد.

در این مرحله صحبت از وجود اپوزیسیون سیاسی طبقه‌ی کارگر علیه نظام سرمایه‌داری امری غیرممکن است. اما اگر کارگران آمریکا ادغام رهبری خود در حزب دموکرات طی دوره‌ای که با دولت روزولت شروع شد را تا حدودی به گونه‌ی طبیعی و به آسانی پذیرفتند، به خاطر این حقیقت بود که درآمد واقعی و شرایط مادی آن‌ها، مخصوصاً امنیت اجتماعی‌شان، در آن دوره بهبود یافت. امروزه آن دوره ظاهراً به پایان خود نزدیک می‌شود. رکود جاری، درآمد واقعی پرولتاریا به معنی آن است که ادغام بورکراسی اتحادیه‌ی کارگری در حزب دموکرات بورژوا اکنون دیگر حتی به سادگی

چهار سال پیش هم پذیرفته نمی‌شود. این امر طی کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ آشکار بود. رهبری یو. ای. و. (UAW) اجلاس ویژه معمول خود را برای پشتیبانی رسمی از کاندیداهای دموکرات، هامفری و موسکی (Humphrey, Muskie)، سازمان دادند. این بار ضربه روحی بزرگی تحمل کردند. از هزار نماینده‌ای که معمولاً به این اجلاس‌ها می‌رفتند، تقریباً نصف‌شان به هیچ‌وجه شرکت نکردند. آن‌ها دیگر از حزب دموکرات با شور و شوق حمایت نمی‌کردند و هر نوع احساس هم هویتی با دولت جانسون را از دست داده بودند. از دید آن‌ها همه‌ی صحبت‌ها پیرامون قانون رفاه، امنیت اجتماعی و مراقبت پزشکی و همه‌ی امتیازهای دیگری که کارگران طی چهار سال گذشته به دست آورده بودند، به خاطر نتایج تورم و مالیات‌بندی بر درآمدهای-شان بی اثر شده بود. حقیقت این بود که دستمزدهای واقعی آن‌ها دیگر افزایش نداشت و حتی کمی هم شروع به کاهش کرده بود.

همه می‌دانند که تورم دلار در ایالات متحده آمریکا در نظام پولی جهانی تنش‌های بزرگی را موجب شده است. در خود ایالات متحده آمریکا بحثی در محافل طبقه‌ی حاکمه، پرسنل سیاسی بورژوازی و متخصصان رسمی اقتصادی در گرفته است. پیرامون این‌که آیا باید به تأمین موازنه‌ی پرداخت‌ها اولویت داد یا به حفظ نرخ جاری رشد [اقتصادی]. این دو هدف به ظاهر با یک دیگر نا هم‌خوان اند. هر تلاشی جهت از میان بردن کامل تورم و تثبیت مجدد پول رایج بسیار ثابت و با دوام را تنها می‌توان با سیاست‌های ضد تورمی تضمین کرد، سیاستی که بی‌کاری به بار می‌آورد - احتمالاً بی‌کاری به مقیاس کلان. هر تلاشی با هدف نیل به اشتغال کامل و تسریع نرخ رشد [اقتصادی] ضرورتاً تورم را افزایش می‌دهد و همراه با آن قدرت پول رایج را عمدتاً کم می‌کند. این معضلی است که امروزه دولت جمهوری‌خواه با آن رودرروست همان‌گونه که جانسون در گذشته با آن مواجه بود. پیش‌بینی این‌که نیکسون چه مسیری را

دنبال خواهد کرد، غیر ممکن است، اما امکان این هست که سیاست اقتصادی او به دولت آیزنهاور نزدیک‌تر باشد تا به دولت کندی - جانسون.

گروهی از تجار عمده‌ی آمریکایی که شورای مشاوران تجاری را تشکیل می‌دهند و مقام نیمه رسمی دارند، دو هفته پیش از انتخابات نوامبر سال ۱۹۶۸ تحقیقی را منتشر کردند که در محافل مالی سر و صدا برآورد. آن‌ها بی‌پرده گفته بودند که برای مبارزه با تورم، دست کم، شش درصد بیکاری لازم است. این تجار آمریکایی از هم تایان بریتانیایی خود خرسند اند که وقتی از سه درصد بی‌کاری صحبت می‌شود، صریح‌تر اند. بی‌کاری شش درصدی در ایالات متحده به معنی وجود حدود پنج میلیون نفر بیکار دائم است. این رقم در مقایسه با سطح کنونی، یعنی سطح "طبیعی" شرایط، خارج از [دوران] رکودها، بالا است. اگر نیکسون در آن راستایی که بانک‌داران بین‌المللی مایل اند وادارش کنند، حرکت کند، بورژوازی آمریکا در مهار جنبش اتحادیه‌ی کارگری و تضمین این که کارگران آمریکا هم‌چنان ادغام بوروکراسی اتحادیه‌ی خود در نظام را بپذیرند و منفعلانه به روسا و بوروکرات‌های اتحادیه تن دهند، با دشواری زیادی مواجه خواهد شد.

۵ - پی‌آمدهای اجتماعی فلاکت عمومی

تورم، پی‌آمد دیگری هم دارد که بر اقتصاد آمریکا، به خصوص بر مناسبات اجتماعی، در ایالات متحده تأثیر فزاینده می‌گذارد. تورم تضاد بین "رفاه خصوصی" و "فلاکت عمومی" را تشدید می‌کند. این تضاد را اقتصاددانان لیبرالی چون گالبرایت برجسته کرده‌اند، و امروزه این تضاد از نظر یک اروپایی که از ایالات متحده دیدن می‌کند، بسیار چشم‌گیر به نظر می‌رسد. در حقیقت، خرابی و از کار افتادگی خدمات عمومی حیرت‌انگیز است. بودجه‌ی کلان هنوز از عهده حداقل استاندارد خدمات عمومی کارآ

بر نیامده است. در اواخر سال ۱۹۶۸ مجله نیویورک تایمز در نقد از خدمات پستی آمریکا فاش ساخت که متوسط انتقال نامه بین واشنگتن و نیویورک آهسته‌تر از صد سال پیش است که نامه را در غرب با اسب به مقصد می‌بردند. در شهری چون نیویورک نظافت خیابان‌ها به طور کامل از بین رفته است. خیابان‌های اصلی معمولاً کثیف اند: در مناطق فقیرنشین، خیابان‌ها به ندرت تمیز می‌شوند. در مناطق مرفه‌تر، شهروندان فقط به این دلیل خیابان‌های تمیز دارند که از جیب خود به کارگران خصوصی دستمزد می‌پردازند، تا خیابان‌ها شرایط کم و بیش معمولی داشته باشند. در هر حال، شاید غیرعادی‌ترین پدیده برای اروپاییان این است که شهرهای بزرگی چون هوستن یا فونیکس در جنوب غرب آمریکا، هیچ نوع وسائل نقلیه‌ی عمومی ندارند: نه حتی یک سیستم درب و داغان- به سادگی هیچ نوع سیستمی. فقط ماشین شخصی هست و هیچ چیز دیگر- نه اتوبوس نه تراموا، نه قطار زیرزمینی، هیچ چیز.

تضاد بین رفاه خصوصی و فلاکت عمومی را معمولاً از نقطه‌نظر مصرف‌کننده و مجازات‌ها و رفتاری‌هایی که به شهروند عادی تحمیل می‌کند، بررسی کرده‌اند. اما جنبه‌ی دیگری هم در این تضاد وجود دارد که در سال‌های آتی هر چه بیش‌تر اهمیت پیدا می‌کند، و این عبارت است از تأثیرش بر آنچه که می‌توان "تولیدکنندگان" نامید، یعنی آنان که در استخدام دستگاه دولت اند. شمار این مستخدمان [دولت] به سرعت افزایش پیدا می‌کند. دستگاه دولت هم اکنون بزرگ‌ترین و تنها منبع استخدام در ایالات متحده است که یازده میلیون مزدبگیر در استخدام دارد. این یازده میلیون در لایه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند و دستمزد آن‌ها بی‌نهایت ناچیز است. درآمد متوسط آن‌ها از درآمد همتایان خود در بخش صنعت خصوصی کم‌تر است. این امری استثنایی نیست. پدیده‌های مشابهی در بسیاری از کشورهای اروپایی وجود داشته و وجود دارد.

اما پی‌آمدها- پی‌آمدهایی که طی ده یا پانزده سال گذشته در اروپا مشاهده شده است - هم‌اکنون برای نخستین بار در مقیاسی کلان در ایالات متحده پدیدار می‌شوند. استخدام‌شدگان بخش عمومی که در گذشته خارج از جنبش اتحادیه‌ای و در واقع بیرون از هر نوع فعالیت سازمان‌یافته‌ی اجتماعی قرار داشتند، امروزه، دست‌کم، در سطح اتحادیه رادیکالیزه می‌شوند. آن‌ها سازمان‌دهی می‌کنند، تبلیغ می‌کنند و در کسب‌آمدهایی را مطالبه می‌کنند که حداقل با درآمدی که می‌توانند در صنعت خصوصی کسب کنند، مشابه باشد. در کشوری چون ایالات متحده که در سطحی جهانی موقعیتی امپریالیستی دارد، نظام اجتماعی در مقابل رادیکالیزه شدن اتحادیه در بخش استخدام‌شدگان بخش دولتی بسیار آسیب‌پذیر است. مثال کوچکی برای توضیح این امر کفایت می‌کند. اخیراً در نیویورک پلیس و آتش‌نشانی، نه رسماً بلکه به طرز موثری، هم‌زمان دست به اعتصاب زدند. حرفه‌ی آن‌ها صرفاً اداره کردن بود و بدین طریق [با اعتصاب] کل زندگی شهر نیویورک را مختل کردند. همه چیز از کار افتاد. در حقیقت، به مدت شش روز هرج و مرج کامل بر شهر نیویورک حاکم بود. رانندگان می‌توانستند ماشین‌های خود را همه جا بدون این که یدک کشیده و برده شوند، پارک کنند. (تحت شرایط طبیعی پلیس نیویورک روزانه دو تا سه هزار ماشین یدک می‌کشد و می‌برد). در آن شش روز که موتورسواران هر کجا که مایل بودند موتورهای خود را پارک می‌کردند، پس از یک ساعت رفت و آمد بامدادی، ترافیک شهر به طور کامل مختل می‌شد - فقط به این دلیل که پلیس ده درصد افزایش حقوق مطالبه کرد. منطق اقتصادی این مساله را باید فهمید. بسیار مهم است که این وضعیت را نه نمونه‌ای از خطمشی نادرست مجریان حکومتی یا سیاست‌مداران سرمایه‌داری تلقی کرد، بلکه باید آن را تجلی گرایش‌ات اساسی نظام سرمایه‌داری دانست. یکی از گرایش‌ات اساسی بیست و پنج تا سی سال گذشته سرمایه‌داری اروپا عبارت از

اجتماعی کردن فزاینده‌ی همه هزینه‌های غیر مستقیم تولید بوده است. این امر به طور کامل در خدمت تحقق سود خصوصی و انباشت سرمایه بوده است. سرمایه‌داران هر چه بیش‌تر خواهان آنند که دولت نه فقط هزینه‌های کابل‌های برق و جاده‌ها، بلکه هزینه‌ی تحقیق، توسعه، آموزش و پرورش و بیمه‌ی اجتماعی را هم به عهده بگیرد. اما زمانی که این گرایش به اجتماعی کردن هزینه‌های غیر مستقیم تولید عملی می‌شود، روشن است که شرکت‌ها زیر بار افزایش مالیات جهت تأمین مالی آن‌ها نخواهند رفت. اگر بنا بود آن‌ها هزینه مورد نیاز را پوشش دهند، در واقع "اجتماعی کردنی" در کار نبود. آن‌ها بطور خصوصی این هزینه‌ها را پرداخت می‌کردند، اما به جای این که این کار را مستقیماً انجام دهند، آن را به طور غیرمستقیم از طریق مالیات‌های‌شان انجام می‌دادند (و برای مدیریت این پرداخت‌ها نیز هزینه می‌کردند). چنین راه‌حلی به جای کم کردن بار مسئولیت، آن را افزایش می‌دهد. بدین دلیل است که شرکت‌ها و طبقه سرمایه‌دار به ناچار مقاومتی نهادینه در مقابل افزایش مالیات از خود بروز می‌دهند، مگر در آن جایی که مالیات‌ها خدمات عمومی کارآیی را به وجود آورند که بتواند نیازهای کل جمعیت را بر آورد. به همین دلیل، این احتمال هست که شکاف بین دستمزدهای مستخدمین دولتی و کارگران بخش خصوصی در ایالات متحده باقی بماند و گرایش به رادیکالیزه شدن مستخدمین دولتی - هم اتحادیه‌سازی فزاینده و حتی احتمالاً رادیکالیزه شدن سیاسی - ادامه یابد.

افزون بر این، ورود شمار بزرگی از دانشجویان دانشگاه - هم فارغ‌التحصیلان و هم دانشجویانی که ترک تحصیل کرده‌اند - به حوزه‌ی اداره امور عمومی امر کم‌اهمیتی نیست. حتی امروزه با نگاهی به چهار پنج سال گذشته، در می‌یابیم که بسیاری از جوانانی که سه چهار سال پیش از رهبران دانشجویان یا از رزمندگان دانشجویی بودند، را می‌توان در میان کسانی یافت که در مدرسه‌ها تدریس می‌کنند یا در خدمات

عمومی شهرداری‌ها شاغل اند. آن‌ها احتمالاً وقتی شاغل می‌شوند، بخشی از آگاهی رادیکال خود را از دست می‌دهند. این نه تنها امید والدین آن‌ها، بلکه امید طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز هست. اما این خود نشان‌دهنده‌ی آنست که، دست کم، بخشی از آگاهی سیاسی آن‌ها حفظ می‌شود و رادیکالیزم بخش دانشجویان به آموزگاران - مخصوصاً به آموزش عالی - رسوخ می‌کند و همین‌طور به لایه‌های گوناگون اداره امور عمومی که دانشجویان پیشین در آن به کار مشغول می‌شوند.

۶ - تأثیر رقابت خارجی

تناقضات عینی مشخصی در اقتصاد ایالات متحده و چگونگی سمت‌یابی تدریجی آن‌ها به تغییر آگاهی ذهنی گروه‌های مختلف جمعیت کشور - سیاه‌پوستان، مخصوصاً جوانان سیاه پوست، دانشجویان، فن‌شناسان، مستخدمین دولتی - نشان داده شده است. تورم به نارضایی بخش فزاینده‌ای از طبقه‌ی کارگر دامن زده است. اما مهم‌ترین مقطع و لحظه‌نهایی تجزیه تحلیل یک مارکسیست از جامعه امپریالیستی ایالات متحده فرا نرسیده است - یعنی تهدیدی که سرمایه‌داری آمریکا از سوی رقابت بین‌المللی با آن روبه‌روست.

دستمزد کارگران آمریکا به طور سنتی همواره از دستمزد کارگران اروپایی بسیار بیش‌تر بوده است. دلایل تاریخی این پدیده شناخته شده‌اند. این دلایل با کمبود نیروی کار در ایالات متحده ارتباط دارد، کشوری که در آغاز عمدتاً خالی بود. صنعت سرمایه‌داری آمریکا به طور سنتی توانست چنین دستمزدهای بالایی را تأمین کند، زیرا عملاً از رقابت بین‌المللی جدا مانده بود. کالاهای تولیدی اروپا که به ایالات متحده می‌رسید، بسیار اندک بود و صنعت ایالات متحده فقط بخش کوچکی از تولیدات خود را صادر می‌کرد. البته طی چهل سال گذشته این وضعیت به تدریج تغییر کرده است.

تولیدات صنعتی آمریکا هر چه بیش‌تر در بازار جهانی ادغام شده و هر چه افزون‌تر در رقابت بین‌المللی مشارکت می‌کند، هم به این دلیل که بیش‌تر صادر می‌کند و هم به این سبب که بازار داخلی آمریکا از زمانی که صادرات دیگر کشورهای سرمایه‌داری به ایالات متحده به سرعت افزایش داشته است، خود به بخش اصلی بازار جهانی تبدیل می‌شود. در این‌جا ظاهراً ناسازهای (پارادکس) بروز می‌کند. چگونه است که کارگران آمریکا دستمزدهای حقیقی‌ای کسب می‌کنند که دو تا سه برابر دستمزد در اروپای غربی و بین چهار تا پنج برابر دستمزد حقیقی در ژاپن است، در عین حالی که صنعت آمریکا در گیر رقابت بین‌المللی است؟

البته پاسخ روشن است. این دستمزدهای بالا به این دلیل ممکن بوده است که صنعت ایالات متحده در سطح بسیار بالاتری نسبت به اروپا یا ژاپن باروری داشته است. صنعت ایالات متحده از شکافی یا، به گفته‌ی انگلس پیرامون صنعت بریتانیا در قرن نوزدهم، از انحصار باروری در بازار جهانی سود جسته است. این انحصار باروری حاصل دو عامل است: تکنولوژی برتر و تولید کلان - یعنی حجم بزرگ‌تری از [تولید] کارخانه یا شرکت معمولی. امروزه هر دوی این عوامل در خطر اند. پیش‌دستی فن شناختی (تکنولوژیک) آمریکا بر ژاپن و اروپای غربی که خودویژگی امپریالیسم آمریکا بوده است، امروزه به سرعت از میان می‌رود. همین سمت و سوی صدور سرمایه در سطح کلان به دیگر کشورهای امپریالیستی که متمایزکننده‌ی امپریالیسم امریکاست و ماهیت به اصطلاح شرکت "چند ملیتی" (که در واقع، در نه از ده مورد شرکت امریکایی است) فن‌آوری آمریکا را در مقیاسی جهانی بسط می‌دهد و بدین ترتیب، سطوح فن‌شناختی را، دست کم، در بین کشورهای امپریالیستی یکسان می‌کند. البته، در عین حال هم، شکاف بین کشورهای امپریالیستی و نیمه مستعمره را افزایش می‌دهد. امروزه می‌توان گفت که صنعت آمریکا در حوزه‌های به خصوصی چون رایانه و

صنعت هواپیما سازی بر رقابای اروپایی و ژاپنی خود برتری فنی دارد. اما این دو بخش، حتی در صورتی که برای آینده بسیار مهم باشند، برای کل بازار صادرات و واردات اروپا یا ایالات متحده تعیین کننده نیستند و نه در ده یا بیست سال آینده تعیین کننده خواهند بود. بنابر این، این امتیاز از آنچه تحلیل‌گران اروپایی ادعا کرده‌اند اهمیتش کم‌تر است.

نگاهی به دیگر بخش‌هایی که امتیاز فن‌شناختی (تکنولوژیک) در آن‌ها از میان رفته یا می‌رود - بخش‌هایی چون فولاد، اتومبیل، وسائل برقی، نساجی، وسائل خانه، یا انواع مشخصی از ماشین آلات - مشخص می‌کند که تولیدات خارجی تهاجم گسترده‌ای را علیه بازار آمریکا آغاز کرده‌اند. در بخش فولاد، چیزی بین پانزده تا بیست درصد مصرف آمریکا امروزه از ژاپن و اروپای غربی وارد می‌شود. ژاپنی‌ها می‌روند که بر بازار ساحل غربی [آمریکا] غلبه کنند و اروپایی‌ها سهم بزرگی از بازار ساحل شرقی را به دست می‌آورند. فقط در غرب میانه که منطقه اصلی صنعتی ایالات متحده است، فولاد وارداتی زیاد مورد استفاده نیست. اما حتی با باز شدن آبراه دریایی سنت لارنس، این مساله [استفاده از فولاد وارداتی] در آینده می‌تواند غیرقابل پیش‌بینی شود. در عین حال، امروزه اتومبیل به میزان ده تا پانزده درصد کل مصرف سالانه به ایالات متحده وارد می‌شود. این حجم می‌تواند به سرعت به بیست تا بیست و پنج درصد برسد. در بخش وسائل خانه، نساجی، رادیو ترانزیستوری و دستگاه قابل حمل تلویزیون، کشتی‌سازی و وسائل برقی نیز رشد مشابهی ممکن است در پیش باشد.

تاکنون از میان رفتن نایکسانی باروری برای سرمایه‌داری آمریکا رقابت فزاینده‌ای را در بازارهای داخلی ایجاد کرده است. بازارهای خارجی سرمایه‌داری آمریکا در حوزه‌های معینی چون اتومبیل و فولاد شدیداً در مخاطره است یا از بین می‌رود. این البته

فقط فاز نخست است. اگر تمرکز صنعت اروپا و ژاپن بر ایجاد واحدهایی متمرکز شوند که ظرفیت تولید آن‌ها با ظرفیت تولید شرکت‌ها در آمریکا یکسان باشد، در آن صورت صنعت آمریکا با وضعیت نامطلوبی روبه‌رو خواهد شد. در چنان صورتی مجبور خواهد شد دستمزدی سه برابر دستمزد در ژاپن و اروپا بپردازد. چنین وضعیتی مطلقاً ناکارآمد است و سرآغاز بحران ساختاری شدید برای صنایع امریکا.

دو مثال برای نشان دادن اینکه چنین وضعیتی بهیچ وجه چشم‌اندازی عالی نیست، کافی است. آخرین ادغام در صنعت فولاد ژاپن، شرکت ژاپنی‌ای را به وجود آورد که سالانه بیست و دو میلیون تن فولاد تولید می‌کند. این در آمریکا به معنی شرکتی است که مقام دوم را دارد. از دیگر سو، اعلان این‌که در اروپا فیات و سیتروئن در سال ۱۹۷۰ با یک دیگر ادغام می‌شوند، به معنی ایجاد شرکتی است که سالانه دو میلیون ماشین تولید می‌کند. این در آمریکا به معنی شرکت اتومبیل‌سازی است که مقام سوم را دارد و به جهتی می‌رود که مقام دوم را پیدا کند و اگر افزایش نرخ رشد آن در مقایسه با نرخ رشد کنونی در صنعت آمریکا سه یا چهار سال دیگر حفظ شود، فوراً را پشت سر می‌گذارد.

این نمونه‌ها مشخص می‌کند که، اگر فرایند کنونی تمرکز سرمایه ادامه یابد، ممکن است که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی نه تنها به فن‌آوری قابل قیاس [با آمریکا] دست یابند، بلکه خود را به همان ظرفیت تولید شرکت‌های آمریکایی برسانند. زمانی که به آن سطح برسند، بی تردید حمله به دستمزدهای کارگران آمریکا آغاز می‌شود، زیرا در جهان سرمایه‌داری غیر ممکن است که حجم باروری با حجم باروری رقیب خارجی یکسان باشد و با وجود این دستمزد کارگران در کشور خود دو یا سه برابر باشد.

۷- کارگران آمریکا از نایکسانی دستمزدها بهره‌مند اند

طبقه حاکم‌های آمریکا هرچه بیش‌تر پی می‌برد که نایکسانی شدید دستمزدها که هم-چنان آن را در مورد کارگران خود رعایت می‌کند، در رقابت بین‌المللی یک نقطه ضعف به شمار می‌رود. اگرچه این نقطه ضعف هنوز به مانعی جدی تبدیل نشده است، سرمایه‌داران آمریکا طی چند سال گذشته به آن واکنش نشان داده‌اند.

صدور سرمایه دقیقاً برای مقابله با این نایکسانی دستمزد طرح‌ریزی شده است. تراست‌های اتومبیل‌سازی آمریکا تقریباً به طور انحصاری در کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. آن‌ها در آن‌جا از پرداخت دستمزد کم‌تر سود می‌برند و بنابراین، می‌توانند با تولید ماشین در بریتانیا و آلمان سهم خود در بازار جهانی را بسیار آسان‌تر حفظ کنند، تا این‌که در خود ایالات متحده دستمزد بیش‌تری پردازند. تلاش دیگری جهت پایین نگه‌داشتن رشد دستمزدهای حقیقی، آن خط‌مشی بود که مورد حمایت دستگاه حکومتی کندی و جانسون تا سال ۱۹۶۶ بود که در اثر جنگ ویتنام با شکست روبه‌رو شد. سومین راه مقابله با نایکسانی دستمزد تشدید استثمار نیروی کار بوده است- به خصوص شدت بخشیدن به آن در صنایع کلان که در حوزه‌های معینی دگرگونی ساختاری در طبقه‌ی کارگر آمریکا را موجب شده است. این تشدید استثمار ضرب آهنگی آن چنان پُرشتاب در کار به وجود آورده است که کارگران بزرگ‌سال، در واقع، در درازمدت قادر به ادامه آن نیستند. این امر ساختار سنتی در صنایع معینی چون اتومبیل‌سازی یا فولاد را به طرز رادیکالی کاهش داده است. امروزه، از آنجا که (تحت شرایط تشدید کار) ماندن در کارخانه‌ها به مدت ده‌سال بدون درب و داغان شدن عصبی و جسمی هر چه دشوارتر می‌شود، تا چهل درصد کارگران اتومبیل‌سازی ایالات متحده را جوانان تشکیل می‌دهند. افزون بر این، جریان ورود کارگران سیاه پوست به صنایع دارای ظرفیت بالا در نتیجه همان پدیده افزایش بسیار داشته است،

زیرا آن‌ها به لحاظ جسمی مقاوم‌تر اند. امروزه ۳۵ تا ۴۰ یا ۴۵ درصد کارگران کارخانه‌های اصلی اتومبیل‌سازی سیاه‌پوست اند. در کارخانه‌ی معروف ریور روژ (River Rouge) فورد، بیش از ۴۰ درصد کارگران سیاه‌پوست هستند. در کارخانه اتومبیل‌سازی دج (Dodge) در دیترویت رقم سیاه‌پوستان شاغل به بیش از ۵۰ درصد می‌رسد. موارد استثناء هم هست - گرچه کارخانه‌های فولادسازی هم وجود دارد که بیش از ۵۰ درصد کارگران آن را سیاه‌پوستان تشکیل می‌دهند. اما متوسط استخدام کارگران سیاه‌پوست در صنایع ایالات متحده کلاً از متوسط جمعیت شناختی ده درصد بسیار بالاتر است: حدود ۳۰ درصد است.

هیچ یک از این خط‌مشی‌ها تأثیر چندانی نداشته است. با این همه، اگر لحظه‌ی تاریخی فرا رسد، یعنی زمانی که شکاف باروری بین صنعت آمریکا و اروپای غربی و ژاپن از بین برود، سرمایه‌داری آمریکا هیچ گزینه‌ای جز به راه انداختن حمله‌ای بس بی‌رحمانه‌تر به سطح دستمزد حقیقی کارگران آمریکا ندارد، حمله‌ای شدیدتر از آن - چه تاکنون در اروپای غربی، در کشورهای مختلفی که نایکسانی دستمزدی محدودی داشته‌اند (ایتالیا، فرانسه، آلمان غربی، انگلستان و بلژیک طی برهه‌های گوناگون دهی شصت) وجود داشته است. از آن‌جا که نایکسانی دستمزدی بین اروپا و آمریکا مساله پنج، ده یا پانزده درصد نیست، یعنی همانند آنچه بین کشورهای گوناگون اروپای غربی وجود دارد، بلکه در حد دویست تا سی صد درصد است، تصور عظیم بودن این نقطه ضعف زمانی کار آسانی است که باروری قابل مقایسه می‌شود و تصور این که عکس‌العمل‌های سرمایه‌داری تا چه حد شدید خواهد بود.

تأکید بر این مولفه‌ها به منظور داشتن رویکردی مارکسیستی یا به بیان دیگر، ماتریالیستی و نه ایده‌آلیستی به مساله نگرش طبقه‌ی کارگر آمریکا به جامعه ضروری است. این درست است که رابطه درونی تنگاتنگی بین ضد کمونیسم دستگاه حاکمه،

هزینه اسلحه‌سازی که سطح بالایی از استخدام را میسر می‌سازد، نقش بین‌المللی امپریالیسم آمریکا، سود افزوده‌ای که امپریالیسم آمریکا از سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی کسب می‌کند و دستگاه نظامی‌ای وجود دارد که از این سرمایه‌گذاری‌ها محافظت می‌کند. اما یک نکته را باید درک کرد. کارگران آمریکا با کل این نظام در درجه نخست، نه به این خاطر همراهی می‌کنند که ایده‌ی ضد کمونیسم آن‌ها را به وجود آورده است. آن‌ها با کل این نظام به این خاطر همراهی می‌کنند که طی سی سال گذشته توانسته است کالا به آن‌ها تحویل دهد. سیستم توانسته است دستمزدهای بالا و درجه بالاتری از امنیت اجتماعی برای‌شان فراهم سازد. همین حقیقت تعیین‌کننده پذیرش ضد کمونیسم از سوی آن‌ها بوده است و نه پذیرش ضد کمونیسم که تعیین‌کننده ثبات اجتماعی بوده است. وقتی نظام کم‌تر و کم‌تر بتواند کالا به آن‌ها تحویل دهد، وضعیت کاملاً جدیدی در ایالات متحده پیش خواهد آمد.

آگاهی اتحادیه‌ای فقط منفی نیست. یا اگر دیالکتیکی‌تر صورت‌بندی کنیم، آگاهی اتحادیه به خودی خود به لحاظ اجتماعی خنثی است، نه ارتجاعی است نه انقلابی. زمانی ارتجاعی می‌شود که نظام می‌تواند خواست‌های اتحادیه را بر آورد. زمانی که نظام دیگر نتواند مطالبات پایه‌ای کارگران را پاسخ گوید، آگاهی اتحادیه‌ای پتانسیل انقلابی عظیمی به وجود می‌آورد. چنین دگرگونی در جامعه‌ی آمریکا تحت تأثیر رقابت بین‌المللی سرمایه، امروزه پشت دیوار سرمایه‌داری ایالات متحده کمین کرده است.

مبارزات رهایی‌بخش ملل جهان سوم و تهدیدی که برای سرمایه‌گذاری امپریالیستی آمریکا دارند، نقش مهمی در پایان بخشیدن به توازن اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا ایفا خواهد کرد. اما اگر شکاف باروری از بین برود، پی‌آمدهای چنان حاد و بلافاصله‌ای ندارد آن گونه که رقابت بین‌المللی می‌تواند داشته باشد.

مادام که سوسیالیسم یا انقلاب فقط آرمان‌هایی هستند که انسان‌های رزمنده به سبب باورها و آگاهی خود تبلیغ می‌کنند، تأثیر اجتماعی آن‌ها به ناچار محدود است. اما زمانی که ایده‌های سوسیالیسم انقلابی بتواند اعتقاد، اطمینان و آگاهی را با منافع بلاواسطه‌ی مادی یک طبقه اجتماعی در حال عصیان - طبقه‌ی کارگر - متحد سازد، در آن صورت است که پتانسیل آن‌ها به واقع انفجاری می‌شود. در آن معنا، رادیکالیزه کردن سیاسی طبقه کارگر و همراه با آن سوسیالیسم در ایالات متحده تحت تأثیر به هم پیوسته‌ی همه‌ی این نیروها که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت، به گزاره‌ای عملی طی ده تا پانزده سال آینده تبدیل خواهد شد. پس از کارگران سیاه‌پوست، کارگران جوان، دانشجویان، فن‌شناسان و استخدام‌شدگان بخش دولتی، توده‌ی کارگران آمریکا مبارزه برای سوسیالیسم را در برنامه تاریخی بلافصل خود قرار خواهند داد. در آن زمان راه انقلاب گشوده خواهد بود.

نظام مناسبات بين المللى *** ** ارنست مندل، مارتين نيكولاس...

تضاد جهانی

مارتین نیکولاس

از پیام‌آوران انقلاب همیشه استقبال می‌کنیم. تز ارنست مندل تحت عنوان: "آمریکا به کجا می‌رود؟" (مجله نیو لفت رویو شماره ۵۴) مبنی بر این که برنامه یکی دو دهه‌ی آینده در ایالات متحده انقلاب سوسیالیستی است، نسبت به تزه‌های یأس-آوری که از دیگر مکان‌ها ارائه می‌شود، از اهمیتی چاره‌اندیشانه برخوردار است. با این همه، امیدهای واهی به اندازه‌ی یأس بی اساس، اشتباه به شمار می‌رود. دلایلی که مندل برای ما مطرح می‌کند، باور کردنی نیستند. باید آن‌ها را به نقد کشید تا کسانی که با آن‌ها سروکار دارند، دچار اشتباه نشوند. به جز امید و یأس، پیش‌گذاره‌های بهتری وجود دارد. بخش شش و هفت [نوشته‌ی مندل] در برگیرنده مهم‌ترین تزه‌های او است. در این دو تز، مندل نشان می‌دهد که تأثیر رقابت اروپا و ژاپن بر بازار جهانی، بحران ساختاری اساسی در صنعت آمریکا را سرعت می‌بخشد. این مساله را در زیر به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهیم. اما مقاله‌ی [مندل] در عین حال، از ما می‌خواهد که به پنج نکته‌ی نخست نیز توجه کنیم، پنج نکته‌ای که به همان اندازه "نیروها و تضادهایی" را عرضه می‌دارند که مندل معتقد است از "درون خود نظام عمل می‌کنند". مراد او از درون نظام، بخش داخلی اقتصاد سرمایه‌داری ایالات متحده است. از

آن‌جا که درون‌مایه غالب این پنج نکته، کم و بیش برای مردم در درون و در حواشی جنبش در ایالات متحده شناخته شده است، من بر این باورم که آن‌ها را در این‌جا به طور مجزا و به تفصیل بررسی کنیم. مسایل مهم‌تر مربوط به دیدگاه مندل نه در هر یک از این پنج نکته به طور مجزا، بلکه به شیوه‌ای مربوط می‌شود که او تلاش می‌کند آن‌ها را به یک دیگر مرتبط سازد.

۱ - تکنولوژی و تورم: اثر و فلورزیستن

تجارب و ادبیات گرد آمده طی دهه‌ی گذشته پیرامون رادیکالیزه شدن سیاه‌پوستان، دانشجویان، فن‌شناسان، کارمندان دولتی و طبقه کارگر صنعتی قابل توجه است. به نظر می‌رسد هر یک از این گروه‌ها، مقولات یا طبقات مردم، کم و بیش و به استثنای دانشجویان سیاه (و سفید) پوست - که بین آن‌ها از همان آغاز پیوند وجود داشت - به طور خودانگیخته و مستقل از یک دیگر رادیکالیزه شده‌اند. بدین ترتیب، برای نمونه غالب اعتصابات، غیرقانونی یا موج اعتراضات اتحادیه‌ای، بدون آگاهی یا مشارکت و حتی ابتکار دانشجویان رادیکال یا سازمان‌های انقلابی سیاه‌پوستان رخ داده، و هنوز رخ می‌دهد. چنین رادیکالیسمی که بین فن‌شناسان و دانشمندان وجود دارد، در راستایی جریان دارد که رزمندگی کارمندان شهری و امثال آن، از آن واقعاً بی‌اطلاع اند.

مندل که کم و بیش با نظرگاهی بی‌طرف به ایالات متحده وارد شده بود، دیدگاهش به این یا آن افق خاص فعالیت جنبش، آن‌گونه که ممکن است پیش بیاید، وابسته نبود، و نه (علی‌رغم موضع‌گیری‌ش به عنوان رهبر انترناسیونال چهار که "اتحاد سوسیالیستی نوبنیاد" در ایالات متحده در آن عضویت داشت) شرکت‌کننده‌ای بود که از درگیری‌های درونی فرقه‌ای سال گذشته بی‌اطلاع باشد. ارنست مندل به

طرز ساده‌انگارانه‌ای - در مفهوم محترمانه‌ی آن - به حقیقت با اهمیتی اشاره می‌کند، این حقیقت که این پنج نیرو بخشی از یک جنبش واحدند- یا باید باشند. او پاره‌ای از قوی‌ترین نیروها، جنبش زنان و جنبش در درون ارتش، را حذف کرده است، اما در عین حال دایره‌ای در اطراف پدیده‌هایی ترسیم می‌کند که ظاهراً تا به حال از یک دیگر جدا بوده‌اند؛ و اشاره می‌کند که این پدیده‌ها به نوعی با یک دیگر مرتبط اند.

این گامی به پیش است. چشم‌انداز خلاصه شده و آشکار مندل، این نیروها را به شکلی نسبتاً قابل قبول بر روی کاغذ باهم جمع می‌کند. اما هر کس که تجربه‌ی تماس با رادیکال‌های بخش متفاوتی را داشته است، مثلاً دانشجویی که سعی کرده است با کارگران صحبت کند، یا فن‌شناسی که تلاش می‌کند با انقلابیون سیاه‌پوست وارد گفتگو شود، می‌داند که جمع کردن این نیروها در فهرستی بر روی کاغذ، به صورت یک، دو، سه، چهار و پنج و برقراری تماس واقعی، حتی اگر در سطح کلام باشد، کار بسیار دشواری است. حتی چنین اقدام به ظاهر ساده‌ای چون شناسایی یک دشمن مشترک، می‌تواند در عمل مشکل ایجاد کند.

یکی از محسنات نوشته‌ی نظری خوب عبارت از این است که این فرایند تماس‌گیری را با نشان دادن و توضیح ریشه‌های مشترک ستم‌هایی آسان کنیم که به طور مجزا تجربه شده‌اند. دانشجوی کالج مادام که بسیج نشود و حتی نه ضرورتاً در آن صورت هم، از تجربه‌ی شخصی در نمی‌یابد که ریشه‌های نارضائی‌های او و علل مبارزه ان. ال. اف. مشترک اند. کارگر جوان سفیدپوست کارخانه از تجربه شخصی خود نمی‌داند که او و سازمان‌دهنده‌ی سیاه‌پوست [حرکات] خیابانی، علیه یک نظام مبارزه می‌کنند. این را باید ببیند و برایش توضیح دهند. در آن سطح، باید توجه داشت که مقاله مندل پیشرفت چندانی به نمایش نمی‌گذارد؛ حتی به لحاظی پس‌رفت هم دارد.

ریشه‌های مشترک ستم‌هایی که به گونه‌ی مجزا تجربه شده‌اند در چیست؟ از نظر مندل نخستین سه نیرو (سیاه پوستان، دانشجویان و فن‌شناسان) مشترکاً از "فرآیند شتابان دگرگونی تکنولوژیک" برآمده‌اند. این فرآیند را مندل "انقلاب سوم تکنولوژیک" نام نهاده است. بدین ترتیب، ادعای مندل این است که ماشینی کردن (اتوماسیون)، کارگران سیاه‌پوست را از گردونه‌ی مشاغل غیرحرفه‌ای خارج کرده است. این فرآیند در عین حال، نیاز به افراد تحصیل‌کرده‌تر را به وجود آورده و بنابر این، به استفاده از شیوه‌های صنعتی در آموزش و پرورش منتهی شده است. و سرانجام، فن-شناسان را با کارشناسان امور مالی درگیر کرده است. در مورد نکته چهارم و پنجم (کارگران صنعتی و کارمندان دولتی) مندل می‌گوید: مشکلات آن‌ها ریشه در "تورم" دارد.

نه یک ریشه مشترک، بلکه دو ریشه‌ی مجزا. و متأسفانه هیچ یک از آن‌ها هم بی‌نهایت روشن‌گر نیستند. به مدت تقریباً یک دهه طیف رسمی تحلیل‌ها، نقدها و ستون نویسان مطبوعات به "تکنولوژی" و "تورم" به مثابه‌ی ریشه‌ی علل این یا آن پدیده‌ی نامطلوب اشاره کرده‌اند. این‌ها "اتر" و "فلوژیستن" نقد اجتماعی-اقتصادی معاصر اند، مقولات پس‌مانده و غیر واقعی و مأمّن و پناه‌گاه همه‌ی کسانی است که روشنایی اندیشه نقد و رادیکال آن‌ها را به وحشت می‌اندازد. یک دوجین تحلیل در باره "تکنولوژی" و تأثیر اجتماعی و سیاسی آن وجود دارد، دست کم به همان اندازه هم در مورد "تورم". دامنه‌ی این نقدها از راست به چپ را شامل می‌شود. مساله "تکنولوژی" و "تورم" این است که در باره‌ی آن‌ها بیش از اندازه توضیح داده‌اند. می‌توان آن‌ها را برای توضیح هر چیزی به کار برد و در عیم حال به هیچ نتیجه‌ای هم نرسید.

تصورش را بکنید که کنفرانسی را برای گردآوری نیروها به منظور حمله به تأثیرات توان‌فرسای "تکنولوژی" فراخوانده‌اید. چه کسی نمی‌تواند در این کنفرانس شرکت کند؟ تصورش را هم بکنید که کنفرانس دیگری را برای اعتراض به "تورم" اعلام کنید. این کنفرانس مانع ورود چه کسی می‌شود؟ حال اگر دو کنفرانس را یکی کنید، در آن صورت کمیته‌ای دارید جهت طرح‌ریزی پلانفرمی هم برای حزب دموکرات و هم جمهوری‌خواه. این "ریشه‌های مشترک" هرچه هم برویاند، [حاصل آن] جنبشی انقلابی نیست.

مخصوصاً زمانی که هر دوی این ریشه‌های مشترک، در درون خود از یک دیگر مجزا هستند. بررسی دقیق‌تر تئوری "انقلاب سوم صنعتی" و "تورمی" که مندل مطرح می‌کند، مسائل عجیب غریب آماری و منطقی را در درون هر یک پیش می‌کشد.

مثلاً در نکته‌ی اول، "انقلاب صنعتی سوم" ظاهراً ده میلیون شغل صنعتی غیر تخصصی را از بازار کار حذف کرده است. از آن‌جا که دارندگان این مشاغل ظاهراً همه دانشجوی و مهاجر نشدند، این خروج جمعی از حوزه صنعت، باید حجم قابل توجهی از ارقام بیکاران را تشکیل داده باشد. اگر چه مندل حق دارد که می‌گوید آمار بیکاری به طرز چشم‌گیری غیرقابل اتکاست، اما اگر قضیه تحقیق در خصوص افزایش ناگهانی ده میلیون بیکار در واقعیت مورد نظر قرار گیرد، این آمار زیاد هم نباید غیرقابل اتکا باشد. کنترل متقابلی از ارقام اشتغال - درصد افراد شاغل در مشاغل معین - نشان می‌دهد که رقم افرادی که به عنوان "کارگر"، یا "زحمتکش که خارج از حوزه زراعت و کشاورزی شاغل اند، یعنی مقولات اصلی "غیرماهر به لحاظ صنعتی"، فقط کاهش ناچیز و نه به هیچ وجه مطلق را در نسبت ارقام تشکیل می‌دهند. (۵) مختصر این

که، یا در "دفتر آمار کارگری" توطئه‌ی گسترده‌ای در کار است، یا ده میلیون شغل صنعتی غیرتخصصی فقط در تخیل مندل ناپدید شده است.

کنار گذاشتن آمار و ارقام هم مساله را حل نمی‌کند، زیرا این تناقض هم‌چنان پا برجاست. در عین حالی که در نکته نخست [مورد اشاره مندل] خروج جمعی از صنعت وجود داشت که گریبان جمعیت سیاه‌پوست را "به شدیدترین وجه" می‌گرفت، به ناگاه در نکته‌ی هفتم "جریان عظیمی از کارگران سیاه‌پوست را در صنعت کلان" شاهدیم. این تناقضی عجیب و غیرممکن است، چرا که می‌دانستیم که بخش عظیمی از کارگران سیاه‌پوست به عنوان کارگران ماهر استخدام نمی‌شوند. یا باید خروج جمعی در کار باشد یا سرازیر شدن افراد به درون [حوزه صنعت]. کارگران سیاه‌پوست نمی‌توانند هم زمان هم بیایند هم بروند.

تحلیل مندل از "تورم" هم آن چنان قانع‌کننده نیست. او می‌نویسد که مسئولیت این پدیده اساساً متوجه دم و دستگاه نظامی گول پیکر است. این حقیقت دارد ولی نامربوط است. مبنای مسئولیت دستگاه نظامی گول پیکر چیست؟ مندل علاوه بر این می‌گوید که مسئولیت متوجه افزایش گسترده دیون خصوصی، یعنی خریداری قسطی است. این نظر نه تنها نامربوط، بلکه مغرضانه است. تورم به این علت که مردم مقروض می‌شوند به وجود نمی‌آید. مردم به علت تورم است که مقروض می‌شوند. دست کم این که، فرایندی دایره‌وار در کار است. تأثیر ویژه‌ی تجزیه تحلیل مندل این است که تقصیر تورم را شجاعانه به گردن اسراف‌کاری‌های پنتاگون و بی‌ملاحظه‌گی مصرف‌کننده بگذاریم، دقیقاً همان جایی که تقریباً هر روزه در سرمقاله‌های روزنامه متداول پایتخت شاهد ایم. اما در خصوص شرکت‌ها: آن‌ها در فرآیند تورم سرمایه-گذاری نمی‌کنند، بلکه صرفاً با فرآیند تورم "در هم تنیده‌اند". آن‌ها البته خود این را اظهار می‌کنند.

نام این اقتصاد سیاسی مارکسیستی است؟ باورکردنی نیست. ارج بالایی که مندل به خاطر کارش کسب کرده است، موجب می‌شود که چنین لغزش‌هایی حتی تعجب‌آورتر باشد. مسائل آن گونه که مندل بارها ادعا می‌کند صرفاً "مسائل تکنیکی" نیست. این مسائل جزء برنامه سیاسی جنبش است و حل درست آن‌ها یکی از وظایفی است که اقتصاد سیاسی مارکسیستی موظف است به آن بپردازد. افزون بر این، این‌ها مسائلی است که نمی‌توان با کشیدن خط فاصلی بین نیروها یا تضادهای "درون خود نظام" - یعنی درون بخش داخلی خود سرمایه‌داری ایالات متحده- و نیروها یا تضادهایی دانست که دارای خصلتی "بین‌المللی" اند، گفتمانی این تضادها بیرون از نظام اند. این تضادها را، اگر قرار باشد درک کنیم، باید از همان آغاز مسائلی بین‌المللی دانست- مسائلی که برخاسته از امپریالیسم اند- متأسفانه نظر مندل در مورد صحنه‌ی بین‌المللی که باید بعداً بررسی کرد، فقط مساله را پیچیده‌تر می‌کند.

۲- ایالات متحده، اروپا و ژاپن

اکنون به "مرحله‌ی بررسی نهایی و مهم‌ترین تحلیل مارکسیستی می‌رسیم". یعنی به نکات شش و هفت که به نشان دادن سرنگونی و انهدام سرمایه ایالات متحده به دست بورژوازی اروپا و ژاپن می‌پردازد. مندل بر این باور است که بورژوازی اروپا و ژاپن (۶) از موضع تقریباً وابستگی کامل به ایالات متحده بلافاصله پس از جنگ [جهانی دوم] در حوزه تجاری به وضعیتی تقریباً برابر با ایالات متحده رسیده‌اند. رشد حجم و بهره‌وری صنعت اروپا و ژاپن در ترکیب با دستمزد نسبتاً نازلی که دارند، این موقعیت را برای صادرات این ملتها فراهم می‌آورد که به طرز سودبخشی با صادرات ایالات متحده در بازار جهانی رقابت کنند و حتی به درجه‌ی فزاینده‌ای در بازار داخلی ایالات متحده رسوخ کنند.

پیش‌بینی مندل این است که برتری تجاری تولیدات صادراتی اروپا و ژاپن دیر یا زود (و صورت‌بندی‌های او که بسیار با هم تفاوت دارند) باعث "بحران ساختاری عظیمی" در صنعت ایالات متحده خواهد شد. شاید هم- صورت‌بندی‌های مندل به لحاظ عقلانی روشن نیستند- این "بحران ساختاری عظیم" انگیزه‌ی عمده‌ای به وجود آورد تا اتحادیه‌های کارگری را از "بی‌طرفی خارج کند" و به جانب انقلاب سوق دهد. انکار نباید کرد که در دهه‌ی گذشته رقابت بین صنعت ایالات متحده، اروپا و ژاپن در حوزه صادرات افزایش داشته، و اختلاف شدیدی در تقریباً همه دیگر مناسبات بین سرمایه‌داری در کار بوده است. این قضیه مخصوصاً در مناسبات بین ایالات متحده و اروپا صادق بوده، و به فرانسه دوران دوگل محدود نمی‌شود. ایجاد شش عضو جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک) با هدف آشکار ایجاد یک اقتصاد اروپایی که با قدرت و اندازه اقتصاد ایالات متحده قابل مقایسه باشد، سرمایه ایالات متحده را به بررسی مجدد استراتژی جهانی خود در زمینه‌های چندی وادار کرده است. این اقدام [آمریکا] که تقویت "جهان آزاد" را در جبهه اروپایی نوید می‌دهد، به تقلیل نسبی قدرت نظامی ایالات متحده در آن جا منجر شده و به همان نسبت به تقویت توان‌مندی ایالات متحده در اقیانوس آرام، و این تحولی است که با عقب‌نشینی بریتانیا از "شرق سوئز" قطعیت یافته است.

از دیگر سو، ایده‌ی یک سرمایه‌داری مستقل اروپایی، ایده‌آلی که سال‌های متمادی محرک اروپاییان دارای هدف‌های سیاسی گوناگون بوده، در میان استراتژیست‌های "آتلانتیکی" ایالات متحده که از اتحاد احتمالی بین اروپا و اتحاد جماهیر شوروی وحشت دارند، ایجاد نگرانی کرده است. ظاهراً چنین است که هنوز وفاق مشخصی بر سر مساله استراتژی نه در میان طبقه‌ی حاکمه ایالات متحده و نه در بین بورژوازی ملی دولت‌های اروپایی یا بورژوازی واقعی "اروپایی" به وجود نیامده است. اختلافات

بارزی در مورد همه جنبه‌های این مساله وجود دارد که ارزش دارد در آینده به آن دقیقاً توجه شود.

آن جنبه از تز مندل که باید به آن ایراد گرفت رابطه‌ی علت و معلولی است، رابطه‌ای که او تلاش می‌کند بین پدیده‌های رقابت تجاری و "بحران عظیم ساختاری" ای برقرار کند که صنعت ایالات متحده در انتظار آن است. این تز را می‌توان در دو سطح به نقد کشید. یک شیوه این است که به گونه‌ی تجربی نشان دهیم که این رقابت آن چنان که او ادعا دارد شدید نیست، و این که این رقابت به صنایع غیر حیاتی معینی محدود است، و نیروی کار اضافی در ایالات متحده به هدف پردازش و تکمیل بعضی از انواع کالاهای وارداتی مورد استفاده قرار می‌گیرد و این که شکاف فراوری آن گونه که او ادعا دارد کم نمی‌شود، بلکه گسترش می‌یابد؛ و این که اختلاف بین دستمزدها به جای شدت یافتن، آن گونه که او ادعا می‌کند، در واقع کاهش می‌یابد؛ و این که در هر حال تجارت خارجی برای اقتصاد ایالات متحده بسیار کم‌تر از اروپا و ژاپن اهمیت دارد. مندل بخشی از این داده‌ها را در نوشته‌ی مفصل‌تری گرد آورده است که مخاطب آن آلمانی اند.

جالب این که نتیجه‌گیری‌های مندل در آن نوشته در همه‌ی جنبه‌ها با مقاله‌ای که در مجله نیو لفت رویو نوشته، خوانایی ندارد. مثلاً در آن مقاله نوشته است که رقابت بین ایالات متحده و ژاپن کم اهمیت است و این که رقابت بین ژاپن و اروپا از رقابت بین آن‌ها یا هر دوی آن‌ها با ایالات متحده شدیدتر است. این تفاوت‌ها در دو نوشته پیچیدگی بی نهایت این مساله را به نمایش می‌گذارد، مساله‌ای که شامل کل مناسبات جهانی می‌شود و نیاز به تحقیق تجربی منظم را مطرح می‌سازد.

اما راستای دیگر نقد این تز بر پایه اطلاعات ساختاری‌ای به وجود می‌آید که مندل از صورت مساله حذف می‌کند و بر اساس تجربه‌ی تاریخی‌ای پیش می‌آید که مندل خواسته است نادیده بگیرد. در عین حالی که افزایش رقابت در تجارت را حقیقتی محرز می‌داند، تحلیلی که این پدیده را علت بحران با علایم و آثار انقلابی در صنعت ایالات متحده درک می‌کند را به دلایل زیر اشتباه و گمراه کننده:

۱ - تفوق سرمایه‌ی بانکی در ایالات متحده

سرمایه اروپا به منظور برانگیختن "بحران عظیم ساختاری" در صنعت ایالات متحده در نخستین قدم باید در بانک‌داری آمریکا بحرانی عظیم ایجاد کند. نقش بانک‌ها در جدال‌های رقابتی حیاتی است، و با کاهش امتیازهای تولیدی یک طرف نسبت به طرف دیگر اهمیت بیش‌تری هم پیدا می‌کند. اگر تساوی دستمزدها و فرآوری از نوعی که در بین تولیدکنندگان عمده اتومبیل در ایالات متحده وجود دارد را مفروض بدانیم، در آن صورت، این قدرت مالی است که سرنوشت جدال فروشندگان این تولیدات را تعیین می‌کند. آن طرفی که بتواند از عهده‌ی عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری جدید برآید و بیش‌ترین هزینه‌های توزیع را به عهده بگیرد و در رویارویی با ضررها قدرت دوام بیش‌تری از دیگران داشته باشد، برنده خواهد بود. میزان ذخیره‌های هر

شرکتی نیز در نتیجه‌ی این جدال اهمیت دارد، اما در نهایت حجم اعتباری که از طریق بانک‌ها می‌توان به دست آورد، تعیین‌کننده است. بنابر این، توان صنعت اروپا در تحمیل یک بحران به صنعت ایالات متحده به قدرت نسبی ذخائر سرمایه‌ای و اعتباری خاصی بستگی دارد که به طور خصوصی کنترل می‌شود.

تحلیل مندل اهمیت حوزه‌ی مالی در بخش‌های داخلی (در نکته سوم) را به رسمیت می‌شناسد و در واقع مورد تأکید قرار می‌دهد، اما از آن جا که این نکته را با چاره‌اندیشی‌های تخیلی در خصوص بخش بین‌المللی درهم می‌آمیزد، از نقصانی در تحلیل رنج می‌برد. در نکته‌ی چهارم به ناگاه ارقام نامعلومی از "بانک‌داران بین‌المللی" به دست می‌دهد، بانک‌دارانی که در کنار مدیر اجرایی اصلی ایالات متحده قرار گرفته‌اند و تصمیماتی را به او تحمیل می‌کنند که پی‌آمدهای جهانی برای او در پی دارد؛ و پس از آن به گونه‌ای ناپدید می‌شوند که دیگر خبری از آن‌ها به گوش نمی‌رسد. اگر مندل وحدت سرمایه‌داری را که در سطح صنعت انکار می‌کند برای سطح مالی قائل نشود، باید در تجزیه تحلیل خود تغییر جدی به وجود آورد، و در خصوص ارقامی که به دست می‌دهد، دقیق‌تر برخورد کند. مسلم است که بانک‌های اصلی همگی کارکردی بین‌المللی دارند، و هیچ کدام آن‌ها را نمی‌توان به میهن‌پرستی متهم کرد، اما بانک‌ها از طریق پیوندها و در هم تنیدگی‌شان با مراجعان اصلی شرکت‌ها، در عین حال یک پایگاه ملی را نیز برای خود حفظ می‌کنند. بنیان این بانک‌داران بین‌المللی در سرمایه‌داری کدام ملت پایه‌ریزی می‌شود؟

مندل در کتاب آلمانی که هم اکنون بدان اشاره کردم، برای نتیجه‌گیری خود پیرامون این که این قدرت‌های مالی، در سرمایه‌داری ایالات متحده پایه دارند، دلایلی ارائه کرده است. او اشاره می‌کند که: الف: بانک‌داران اروپایی ترجیحا با شرکت‌های ایالات متحده که در اروپا فعال اند، به مثابه‌ی مشتری برخورد می‌کنند، و نتیجه این که

شرکت‌های ایالات متحده تقریباً تمامی سرمایه‌ی لازم جهت فعالیت و سرمایه‌گذاری را به جای این‌که از ایالات متحده وارد کنند، در خود اروپا فراهم می‌آورند. نتیجه دیگر این امر آنست که شرکت‌های اروپایی به ضرر خود می‌دانند که سرمایه‌ای که به طور جمعی تهیه کرده‌اند را به طور منفرد از ایالات متحده دوباره قرض بگیرند. بنابراین، به بانک‌های شعبه ایالات متحده که در اروپا مستقرند، مراجعه می‌کنند، شعبه‌هایی که علاقمند داشتن مشتریان جدیدند، و ب: با این پی‌آمد که مقدار فزاینده‌ای از سرمایه‌ی اروپایی تحت کنترل نهادهای بانکی مستقر در ایالات متحده در می‌آید، نهادهایی که پس از آن از ذخائر داخلی خود به هدف دستیابی هرچه بیش‌تر به بانک‌های اروپایی استفاده می‌کنند و ج: و بدین ترتیب، چرخه‌ی انتقال مالی تکمیل می‌شود.

مدارک مربوط به این موضوع که در کتاب هری مگداف تحت عنوان "عصر امپریالیسم" مورد تأیید قرار گرفته است، نتیجه‌گیری در این راستا است که اگر شکست در امر صادرات جدی باشد، این صنعت اروپاست که در نهایت مجبور است بحران شدیدتری را از سر بگذراند. آن بانک‌های بین‌المللی که مندل به آن‌ها اشاره می‌کند عبارتند از: چیس منهاتن، بانک امریکا، مورگان گارانتی و غیره.

در این رابطه بجاست بحران مالی تکرار شونده از دو جنبه مورد بررسی قرار گیرد. نخست این‌که واضح است که از نظر دولت‌های اروپایی، دارایی بر اساس دلارهای ناشی از تورم ایالات متحده که آن‌ها مجبور شده‌اند برای کسری پرداخت‌های خود قبول کنند، فشار سنگینی بر دوش آن‌هاست و این‌که آن‌ها فشارهای گوناگونی را به ایالات متحده وارد می‌کنند تا این کسری‌ها را جبران کند و دارایی ناخواسته‌ی دلارهای ناشی از تورم را از طریق تجارت یا طلا بازخريد کند. بنابر این، دلار آمریکا پول رایج ضعیفی به حساب می‌آید، و نرخ برابری نازل‌تری از طرف دولت‌های

اروپایی] به آمریکا پیشنهاد شده، و دولت آمریکا نیز بارها آن را رد کرده است. پی-آمدهای سیاسی چنین رویکردی به لحاظ داخلی غیر قابل پیش‌بینی است. اما (و در نظر گرفتن این نکته در متن هم‌همی بحران‌ها اهمیت بیشتری دارد) دلار به مثابه‌ی واحد پولی بین‌المللی سرمایه‌داری، همانند پوند (استرلینگ) در عصر تفوق امپریالیستی بریتانیا، هم‌چنان پا برجاست، و بنابر این، کاهش ارزش دلار (اگر از سقوط آن صحبتی به میان نیاوریم که به معنی بحران ساختاری بزرگی در صنعت آمریکا خواهد بود) عمیق‌ترین ضربات را به کل ساختار تجارت و مالیه سرمایه‌داری جهان وارد می‌کند. اصلی‌ترین قربانیان چنین وضعیتی در آن سوی اقیانوس دقیقاً همان دولت‌های اروپایی و دیگر دولت‌ها و بانک‌هایی هستند که با دارایی دلار در ابعاد کلان سر و کار دارند. بنابر این، اگر دلار برای ایالات متحده معضل به وجود آورد، مسائل حادثتری را حتی برای بورژوازی اروپایی به بار خواهد آورد. آن‌ها [دولت‌های اروپایی] مایل اند ارزش دلار را پایین بیاورند، ولی در می‌یابند که شاخه‌ی درختی را می‌برند که خود بر روی آن نشسته‌اند.

بنابراین، غول‌های اروپایی چون فرانسه و بریتانیا تا حدی با بی میلی و تا حدودی کاملاً ناتوان از کاهش قیمت دلار، مجبور شده‌اند بارها و بارها ارزش پول رایج خود را فرو بکاهند. در حالی‌که چنین اقداماتی شانس بالا بردن صادرات تجاری آن‌ها با کاهش قیمت تولیدات‌شان نسبت به دلار را بالا می‌برد، کاهش ارزش پول آن‌ها، اقتدار اقتصادی داخلی‌شان را کاهش می‌دهد، چرا که با پایین آوردن قیمت نسبی دارایی‌های سرمایه‌ای خود، این اجازه را به شرکت‌های آمریکایی می‌دهند که سهام شرکت‌ها را بخرند، و با قیمتی پایین‌تر از استاندارد، مالک شرکت‌های داخلی‌شان شوند.

۲ - نقش سرمایه‌گذاری‌های مستقیم ایالات متحده در اروپا، ژاپن و جهان سوم

مراد از سرمایه‌گذاری‌های مستقیم، سرمایه‌گذاری‌هایی است که در برگیرنده‌ی مالکیت و کنترل دستگاه‌های تولیدی می‌شود، در مقابل، سرمایه‌گذاری به صورت سهام و اوراق قرضه فقط حق شرکت در درآمدها را در اختیار می‌گذارد. نکته این است که سرمایه‌گذاری‌های مستقیم شرکت‌های ایالات متحده در خارج نوعی "صادرات" است - که در عین حال اصطلاحی گمراه‌کننده است چون سرمایه به گونه‌ی محلی فراهم می‌شود- که از طریق آن هر نوع ضرری منتفی می‌شود که سرمایه ایالات متحده در صادرات تجاری داشته باشد.

فرایندی که مندل طبق آن، حوزه‌ی اقتصادی سرمایه ایالات متحده را با قلمروی سرزمینی ایالات متحده یکسان قرار می‌دهد، بسیار گمراه‌کننده است. این برداشت و تصور به وجود می‌آید که رقابت بین ایالات متحده و اروپا شبیه دو فروشگاه خوار و بار در دو نبش مقابل یک دیگر اند. حقیقت این است که یکی از این "فروشگاه‌های خوار و بار" منافع عظیمی در دیگری دارد. قلمروی سرمایه ایالات متحده در چارچوب یک کشور محدود نمی‌شود، بلکه به طور حتم به درجات گوناگون به کانادا، ژاپن، دولت-های اروپایی و جهان سوم بسط پیدا می‌کند. سرزمین "اروپای سوم" اصطلاحی است که سرمایه‌داران اروپایی استقلال اندیش ساخته‌اند و منظورشان نشان دادن آن بخش از اقتصاد اروپایی است که نه سرمایه‌ی سوسیالیستی است، نه اروپایی، بلکه تحت کنترل سرمایه ایالات متحده است. پاره‌ای برآوردها حاکی از این است که آن بخش هم اکنون از هر بخش اقتصاد دولت‌های اروپایی به طور مجزا بزرگ‌تر است.

نتیجه این‌که مقایسه‌ای که مندل در مورد دستمزدها انجام می‌دهد، تا وضع نامساعد ادعایی سرمایه ایالات متحده را در تجارت صادرات نشان دهد، چندان ربطی به "بحران ساختاری کلان" ندارد.

سرمایه‌های اصلی ایالات متحده، هیچ نیازی به "رقابت" با سرمایه‌های اروپایی یا ژاپنی بر مبنای نرخ دستمزدها در ایالات متحده ندارند. سهل است، آن‌ها از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خود، با سرمایه اروپایی بر مبنای نرخ دستمزد اروپایی و یا سرمایه ژاپنی بر مبنای نرخ دستمزد ژاپنی رقابت می‌کنند. به دیگر سخن، سرمایه ایالات متحده، صرفاً سرمایه‌ای ملی نیست، سرمایه‌ای امپریالیستی است. و مقایسه نرخ دستمزدی که به بخش داخلی یا ملی ایالات متحده محدود شود، نکته‌ی مهمی را بیان نمی‌کند. آنچه لازم است مقایسه شود نرخ جاری دستمزد در کل قلمروی امپریالیستی ایالات متحده از یک سو، و نرخ جاری دستمزد در کل "قلمروهای امپریالیستی" اروپا-ژاپن است، اما چنین اندازه‌گیری بسیار بی‌ثمر و بی‌فایده است.

افزون بر این، باید اشاره کرد که دست کم، بخشی از رقابتی که هم‌اکنون صنعت ایالات متحده با آن رو در رو است، نه در سرمایه‌ی "خارجی"، بلکه در شعبه‌های امپریالیستی خود شرکت‌های ایالات متحده پایه دارند. این امر مخصوصاً در صنعت اتومبیل‌سازی مشهود است، در این صنعت، تولیدکنندگان اصلی ایالات متحده مالک تولیدکنندگان اصلی اروپایی اند (جی. ام. اپل، فورد واکسال، کرایسلر سیمکا) که تولیدات آن‌ها را به ایالات متحده وارد می‌کنند، تا نه تنها با واردات متعلق به اروپائیان (مثلاً فولکس واگن) بلکه با مدل‌های اقتصادی داخلی ایالات متحده (مثلاً ماوریک فورد) رقابت کنند. رقابت "خارجی" مشابهی که در واقع رقابت بین خود سرمایه‌های آمریکایی است در دیگر شاخه‌های صنعت وجود دارد که محدوده آن هنوز تعیین نشده است. از آن جایی که شیوه‌ی مستقیمی جهت مشخص کردن این که کدام "واردات خارجی" در واقع "واردات مجدد" امپریالیستی ایالات متحده است، باید در خصوص نتیجه‌گیری‌های اقتصادی-سیاسی مربوط به آنچه برچسب "ساخت ژاپن" یا "ساخت آلمان" دارد، محتاط بود.

این پدیده واردات مجدد امپریالیستی یا "واردات به دام افتاده" همان گونه که به آن‌ها [با این نام هم] اشاره می‌شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که درگیری منافع جدی بین شرکت‌های بزرگ ایالات متحده (و بانک‌های‌شان) از یک سو، و تولیدکنندگان کوچک‌تر از دیگر سو وجود دارد. تولیدکنندگان کوچک قادر به "رقابت" بر مبنای سرمایه‌گذاری در کشورهای خارجی نیستند. اگر بخواهند به بازار اروپایی وارد شوند، می‌بایست از مکانیسم‌های قدیمی تبعیت کنند که شامل تجارت صادرات محصولات تمام شده است، در این فرایند احتمال این هست که ضرر هم ببینند. از دیگر سو، شرکت‌های بزرگ به خاطر وارد شدن به بازارهای خارجی با سرمایه‌گذاری مستقیم با آن چنان مانعی روبه‌رو نمی‌شوند.

در سیاست ایالات متحده، بحث بین "تجار آزاد" و "حمایت‌کنندگان محصولات داخلی" فعال شده است و در این بحث "حمایت‌کنندگان محصولات داخلی" تولیدکنندگان داخلی ایالات متحده را نمایندگی می‌کنند که در مقیاس امپریالیستی عمل نمی‌کنند. تز "رقابت" با همه رنگ و نشان ناسیونالیستی، متأسفانه با وجهی عمومی حمایت‌کنندگان محصولات داخلی کاملاً انطباق دارد. سرمایه‌ی امپریالیستی ایالات متحده در عین مخالفت عملی با حمایت از محصولات داخلی مخالف استفاده از بخش‌هایی از ایدئولوژی حمایت‌گرا برای پیشبرد مقاصد اجتماعی داخلی نیست، به شرطی که از "رقابت خارجی" بتواند توضیح مناسبی برای گذاشتن تقصیر افزایش بیکاری به گردن آن فراهم کند. ما به هیچ وجه نباید به دام چنین مانورهایی گرفتار شویم.

اشاره‌ی گمراه‌کننده‌ی دیگر در طرح مقایسه دستمزدها از سوی مندل، زمانی نمایان می‌شود که در نظر بگیریم که شرکت‌های امپریالیستی ایالات متحده نه فقط بر مبنای سطح دستمزد اروپایی و ژاپنی عمل می‌کنند، بلکه می‌توانند از سطح

دستمزدی نازل‌تر از این‌ها در فعالیت‌های خود در جهان سوم نیز استفاده کند. یک نمونه شرکت سینگر است که با تولیدات ژاپنی بر مبنای دستمزدهای تایوانی و کره‌ی جنوبی با موفقیت رقابت می‌کند. باز هم باید تأکید کرد که علی‌رغم عقب‌نشینی نظری مندل به تجزیه تحلیل ناسیونالیستی- سرمایه‌داری، اقتصاد ایالات متحده در بخش‌های غالب خود ساختاری کاملاً امپریالیستی دارد، و این‌که سطح متوسط دستمزد در اقتصاد ایالات متحده به طور کلی یعنی در اقتصاد امپریالیستی ایالات متحده، از سطح دستمزد در مرکز بسیار نازل‌تر است؛ و احتمالاً یکی از نازل‌ترین دستمزدها در سطح جهان است. و سرانجام این‌که تضاد بین "اروپا" و "ایالات متحده" که مندل ترسیم می‌کند، تا حد زیادی نه تضاد بین سرمایه‌داری‌ها، بلکه تضاد در درون خود امپریالیسم ایالات متحده است. این قضیه زمانی که به مساله نظامی بپردازیم بیش‌تر قابل درک می‌شود.

۳- نقش ارتش ایالات متحده

هیچ قدرت بزرگ با هر ساختار اقتصادی داخلی هم که داشته باشد، دست روی دست نمی‌گذارد تا قدرت دیگری نیروهای خود را برای حمله به صنعت آن بسیج کند. تهدید "بحران ساختاری عظیم در صنعت ایالات متحده" که مندل معتقد است در اثر رشد سرمایه اروپایی و ژاپنی برآمد می‌کند، اگر حقیقت داشت، ضرورتاً شدیدترین واکنش از جانب ایالات متحده را بر می‌انگیخت. در دو موقعیت قبلی در این قرن، زمانی که سرمایه‌داری کلان ملی، به درگیری‌ها در زمینه‌ی صادرات کشیده شد، "رقابت" بین آن‌ها ضرورتاً به سرعت تشدید شد، و به حمایت از تولیدات داخلی، تحریم اقتصادی، محاصره مالی، جنگ‌های استعماری و سرانجام هم به جنگ اول و دوم جهانی منتهی شد. ("بحران ساختاری عظیم" که ایالات متحده در دهه سی

متحمل شد، بی تردید، به خاطر رقابت خارجی نبود) تهدیدی که مندل نشان می‌دهد، اگر ابعادی که او به این تهدید می‌دهد را داشت، باید حتماً توجه‌کننده جنگ باشد.

یا به بیان دیگر، سرمایه اروپایی و ژاپنی فقط در وضعیتی می‌توانستند با چنین تهدیدی مقابله کنند که در سطحی نظامی هم آمادگی آن را داشته باشند. مسلم است که ملتی که نتواند تفوق نظامی داشته باشد، نمی‌تواند به هژمونی تجاری دست یابد، یا آن را حفظ کند. اما این که اروپا و ژاپن به هیچ وجه در وضعیتی نیستند که از کنترل مستقیم یا غیر مستقیم نیروهای نظامی ایالات متحده بر موقعیت نظامی‌شان خارج شوند، در حال حاضر و یا آینده‌ی قابل پیش‌بینی، چندان مطرح نیست.

جنبه‌ی دیگری از مساله هم مطرح هست. تنها امتیاز تجاری بی چون و چرای که سرمایه اروپایی و ژاپنی بر سرمایه ایالات متحده دارد، مناسبات آن‌ها با اتحاد جماهیر شوروی، اروپای شرقی و چین است. تجارتی که آن‌ها با این کشورها دارند، مخصوصاً با بخش اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی، توسعه قابل ملاحظه‌ی بازار سرمایه‌داری است که توضیح دهنده‌ی بخش عمده پویایی سرمایه‌ی اروپایی و بنابر این ظرفیت رقابتی آن است. حتی در این‌جا هم سرمایه ایالات متحده شروع می‌کند به ورود از پشت به صحنه به عنوان یکی از شرکای شرکت‌هایی که این تجارت را به پیش می‌برند، اما احتمالاً درست است که این حوزه فعالیت را هنوز هم عمدتاً وظیفه اختصاصی سرمایه‌داری اروپا بدانیم.

این مناسبات تجاری که به نفع هر دو طرف است، تا کنون در اروپا بین "شرق و غرب" به کاهش چشم‌گیر تنش‌ها منتهی شده است، و ایالات متحده توانسته است از این موقعیت با به نمایش گذاشتن نیروی نظامی نسبتاً قوی‌تر در اقیانوس [آرام]، همان‌طوری که قبلاً بدان اشاره شد، بهرمنند شود. اما اگر این تنش‌ها بیش از اندازه از

میان برود، در آن صورت کل حضور نظامی ایالات متحده در اروپا از منظر سرمایه‌داری اروپا به یک بار سنگین تبدیل می‌شود، و زمینه عمومی برای رد ناتو را به وجود می‌آید. "برقراری آرامش و صلح" با اتحاد جماهیر شوروی که چندین دهه سیاست ایالات متحده بوده است، چهره‌ی دیگر خود را به نمایش می‌گذارد: یک اتحاد جماهیر شوروی مسالمت‌جو، به معنی یک سرمایه‌داری اروپایی مستقل خواهد بود. این خط استدلالی که بی‌تردید مَهر و نشان گلیستی بر پیشانی دارد را به اتحاد نظامی بین سرمایه اروپا و اتحاد جماهیر شوروی بسط دهید، به طوری که صنعت اروپا و ژاپن زیر چتر شوروی به رقابت بپردازند، در آن صورت است که تز مندل معنی پیدا می‌کند! اما شک دارم که رهبر انتر ناسیونال چهارم و دشمن قسم خورده رقیب قدیمی با چنین تعمیمی از استدلال خود موافق باشد. با این همه، این است پیش‌فرض آنچه [مندل] در توضیح ریشه‌های تهدید سرمایه ایالات متحده به دست می‌دهد. پشت‌ظاهر دکترین "رقابت" جانمایه‌ی اصلی "همزیستی مسالمت‌آمیز" و پشت‌ظاهر "انترناسیونالیسم" اروپایی مندل، دوگله مشاهده می‌شود. آیا این مصداق این ضرب‌المثل نیست که ما از دشمنان خود نکات بیش‌تری را می‌آموزیم؟

تجارت صادرات کالاهای تولیدی فقط یک جنبه از مناسبات اروپا-ایالات متحده - ژاپن است. و این مناسبات فقط یک جنبه از قدرت و تناقض سرمایه است. وقتی مندل مسئولیت سقوط سرمایه‌ی ایالات متحده را به گردن "رقابت خارجی"، یعنی به یک عامل احاله می‌دهد، به جهان نه از درون تلسکوپ و به گونه‌ی عینی از راه دور، بلکه از درون میکروسکوپ نگاه می‌کند. پی‌آمدهای این امر ضرورتاً قهقراپی است.

یا بحران ساختاری سرمایه از دید ما بحرانی عمومی است که در کل نظام و خصلت بین‌المللی با ساختار امپریالیستی آن ریشه دارد، یا باید تلاش مارکسیستی را کنار بگذاریم و به شیوه‌ها و دغدغه‌های آدم اسمیت در غلطیم. چه پیش می‌آید اگر ما بین

"نیروهای دارای مشخصات بین‌المللی" و "نیروهایی که در خود نظام کار می‌کنند"، بین تحولات جهانی از یک سو، و انگیزه‌های عینی از دیگر سو، که از توسعه‌ی درونی سرمایه‌داری آمریکا برآمد کرده است، شکاف ایجاد کنیم؟ این جملات مندل، جهانی را در ذهن بازسازی می‌کند که به دو سرمایه‌داری متخاصم ملی تقسیم می‌شود، و رفتار هر یک از آن‌ها با دیگری به شرکت‌های تولیدی منفردی شباهت دارد که به شیوه‌ی الهیات اقتصادی آدام اسمیت با یک دیگر برخورد می‌کنند: همان تصویر بر پرده‌ی بزرگ‌تر. به ناگاه درون‌مایه‌ی امپراطوری از بین می‌رود، بانک‌داری، پول رایج، سرمایه‌گذاری‌ها و جنگ دیگر پاسخ‌گوی هیچ چیز نیست. امپریالیسم صرفاً یک ایده، یک رنگ مایه می‌شود. تاریخ بر شیارهای پشت کشتی باربری سینه‌خیز حرکت می‌کند. نه چین، نه اتحاد جماهیر شوروی هیچ کدام این چنین فهمیده نمی‌شوند و فرمانده پری هنوز بادبان‌ها را بر نیافراشته است.

۳ - محدودیت‌های بین‌المللی سرمایه‌داری

از جهان سرمایه‌داری که به ناسیونالیسم‌های سرمایه‌داری کوچک تقسیم شده‌اند، به انقلاب سوسیالیستی نخواهیم رسید. به جای نگاه کردن از زاویه دید محدود، به دگرگونی‌هایی که برایمان پیش می‌آید، سرمایه‌های کوچک از هر دو سو، به شور و شوق ناگهانی در می‌افتند و با دوره‌های عصبیت و نا آرامی عوض می‌شوند- و استدلال‌شان برای خواست انقلابی سوسیالیستی برای طرف دیگر، به تصادف، شفاف است- باید این فرایند را آن گونه ترسیم کنیم که بر سرمایه‌ای اثر می‌گذارد که با حرف بزرگ شروع می‌شود. اگر قرار است چارچوب نظری جهت امکان عینی انقلاب سوسیالیستی در ایالات متحده به وجود آید، باید مخالف خود را در بیش‌ترین حد

قدرت مورد ملاحظه قرار داد. "هیچ نظم اجتماعی مادام که همه نیروهای مولده آن ظرفیت رشد داشته باشند، از بین نمی‌رود". (مارکس)

به فرض سلطه گول‌های سرمایه، تلاش برای ترسیم فرایند انقلابی باید مولفه‌های زیر را لحاظ کند:

۱- ادغام سرمایه

از منظر شرکت‌های بزرگ در صنعت و مالیه، مرزهای ملی مدت‌هاست که دیگر سد و مانع نیستند. اگر چه نرخ‌های متفاوت سودی که آن‌ها در قلمروهای ملی گوناگون کسب می‌کنند، راهنمای شیوه سرمایه‌گذاری آن‌هاست؛ و در عین حالی که آن‌ها در نرخ برابری سفته‌بازی با سهام‌های سرمایه نقد خود عمل می‌کنند - و بدین ترتیب از تقسیمات ملی سود می‌برند- نمی‌توانند کارخانه‌ها، معادن و زمین‌های خود را به همان طریق انتقال و آن‌سوی مرزها آن را دنبال کنند. آن‌ها جهان سرمایه‌داری را خود به وجود آوردند و به آن وابسته اند؛ و طبعاً در مقابل فشاری که به حمایت از تولیدات داخلی می‌شود، و سرمایه‌داری ملی‌گرا که از صنایع غیر امپریالیستی و عقب مانده و عمدتاً از طرف تولیدکنندگان کوچک‌تر نشأت می‌گیرد، مقاومت می‌کنند.

ادغام سرمایه‌داری ملت‌های سرمایه‌داری صنعتی در حوزه‌های بانک‌داری، پول رایج، سرمایه‌گذاری و جنگ تاکنون به گونه‌ای پیشرفت کرده است که یک "بحران ساختاری عظیم" در هر ملت سرمایه‌داری بزرگ، و بحران ساختاری عظیمی را در همه آن ملت‌ها به وجود می‌آورد. چنین موردی پیش از شروع جنگ جهانی دوم، زمانی که رکود دهه سی نمایان شد، اتفاق افتاد: بحران در ایالات متحده، همه‌ی دیگر اقتصادهای صنعتی سرمایه‌داری را با خود فرود آورد. امروزه هر بخش کلان سرمایه‌داری می‌تواند بحران ساختاری عظیمی را در بخش دیگر، مخصوصاً در ایالات متحده،

موجب شود که خود، فقط اقدام به خودکشی است. خواه در بانک‌داری، خواه در عرصه پول، سرمایه‌گذاری یا در یک بازار بزرگ، یک بحران جدی در ایالات متحده به بحران سرمایه‌داری جدی جهانی تبدیل می‌شود.

توضیح این وضعیت در گفته‌ی مندل که بیان‌گر آن است که بازار صادرات کالاهای تمام شده همه چیز محسوب می‌شود، به روشنی دیده می‌شود. یک بحران در ایالات متحده، سرمایه‌ی اروپا و ژاپن را از یک بازار عمده محروم می‌کند، و بدین ترتیب بلافاصله سقوط خود را به دنبال دارد.

۲ - غیر ممکن شدن گسترش بیش‌تر سرمایه‌داری

مرزهای کنونی سرمایه‌داری جهانی که از آن‌چه پیش از سال ۱۹۷۱ بود، بسیار محدودتر شده است، نمی‌تواند بیش از این به خارج گسترش پیدا کند. اتحاد جماهیر شوروی و چین هر دو به قدرت‌های اتمی تبدیل شده‌اند، و جهان سوم هم کاملاً تحت نفوذ قرار گرفته است. قلمروی دیگری که توسعه سرمایه‌داری امپریالیستی بتواند گسترش خود را با فتح نظامی پیش ببرد، وجود ندارد. حدی از رخنه‌ی مسالمت‌آمیز در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی آشکار است، ولی تسلیم عمومی شوروی به رخنه‌ی سرمایه‌گذاری کشورهای سرمایه‌داری و شکست انقلاب چین در کار نیست، و هر دوی این‌ها نامحتمل‌اند. سرمایه‌داری به حد و مرز نهایی خود رسیده، و جایی جز حرکت در درون خود ندارد، یعنی در راستای تشدید بیش‌تر همه‌ی جنبه‌ی استثمار در داخل مرزهای خود. علی‌رغم حمله‌های فزاینده‌ی جهان سوم، هزینه حفظ مرزهای موجود جهان سرمایه‌داری افزایش شدید دارد.

۳- برآمد بحران عمومی اضافه تولید

خواست‌های تلنبار شده و تحقق نیافته‌ای که ویرانی‌های جنگ جهانی دوم به بار آورد، هم‌چنان باقی‌مانده است، ظرفیت گسترش سرمایه‌داری اشباع شده، هیچ نوآوری فنی دوران‌سازی همانند راه‌آهن و اتومبیل جامه عمل نپوشیده است، نسبت سودها به نسبت دستمزدها افزایش پیدا کرده است، کل جهان سرمایه‌داری در حال حاضر در مراحل آغازین بحران گسترش‌یابنده عمومی اضافه تولید است. دوران طولانی- به طرز بی‌سابقه‌ای طولانی- رشد پس از جنگ سرمایه‌داری پایان یافته است.

در هر کشور سرمایه‌داری، ظرفیت تولیدی عمومی، مرزهای خود را پشت سر گذاشته است. مخارج نظامی و دیگر هزینه‌های دولتی به جای این که محرک افزایش شغل باشند، هم مردم و هم دولت‌ها را فرسوده کرده‌اند، و از یک سو مطالبات خصوصی و از دیگر سو قدرت پولی دولت را کاهش داده‌اند، بدون این که حوزه‌های سرمایه‌گذاری جدیدی را به وجود آورند. تقریباً در هر کشور، پیشرفت فنی در سرمایه‌ی پیشین فقط به صورت کمی وجود داشته است، بدون این که بخش‌های اصلی را از دور خارج کند، و بدین ترتیب بستر گسترده‌ی جدیدی را برای سرمایه-گذاری به وجود آورد. در همه کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، در عین حالی که نرخ درازمدت سود در سطح بین‌المللی همسان می‌شود، و به لحاظ تاریخی هم سطح، از سطح دستمزدها بیش از اندازه پیشی گرفته، به طوری که هم سرمایه‌گذاری و هم مطالبات، بدون انگیزه‌ی مصنوعی تورم که ضرورتاً گذراست، مساله‌ساز شده است. تقریباً همه ملت‌های سرمایه‌داری با مساله افزایش بیکاری و درجات گوناگون رکود مواجه اند.

۴ - تراکم و تمرکز سرمایه در مقیاسی بین‌المللی

در قلمروی "ملی" در دوران بحران، شرکت‌های حاشیه‌ای، ضعیف‌تر و به لحاظ مالی کم‌جثه‌تر از گردونه بازار به بیرون رانده می‌شوند. آن‌ها یا برای نجات خود با دیگر شرکت‌ها یکی می‌شوند یا کنسرن‌های بزرگ‌تر و به لحاظ مالی مقاوم‌تر آن‌ها را به قیمت نازل‌تر می‌خرند. اگر به هم وابسته بودن، در یک‌دیگر نفوذ داشتن و ادغام همه سرمایه‌داری‌های ملی از جنگ جهانی دوم به این سو را در نظر بگیریم، [درمی‌یابیم] که همین فرایند در مقیاسی جهانی تکرار می‌شود.

از دور خارج شدن شرکت‌هایی که در سطحی جهانی عمل می‌کنند، امتیاز مهمی بر شرکت‌های محدود در چارچوب ملی دارند. قدرت اضافی که آن‌ها از سرمایه‌گذاری امپریالیستی کسب می‌کنند، زمینه مبارزه با رقابت داخلی را برای آن‌ها فراهم می‌کند. در عین حال، حمایت وزارت کشور از شعبه‌های خارجی، قدرت مبارزه با رقابت در حوزه‌ی خارجی را به آن شعبه‌ها می‌دهد. نتیجه فرایند آشنای "بحران‌های ساختاری عظیمی" است که صنایع کوچک‌تر، حاشیه‌ای یا عقب‌مانده و محدود در چارچوب ملی در همه‌ی کشورها با آن روبه‌رویند، صنایعی که بدین ترتیب قربانی سرمایه‌هایی قرار می‌گیرند که در همه کشورها قوی‌تر اند، و سازماندهی امپریالیستی دارند.

موج ادغام‌ها، ورشکستگی‌ها، تملک‌ها و دیگر شکل‌های تراکم و تمرکز سرمایه‌ای که در اروپا، ژاپن و ایالات متحده و بین آن‌ها و در داخل آن‌ها سال‌ها مشهود بوده است، تنها آغاز کار است. نرخ‌های بالاتر سود که در کل جهان سرمایه‌داری حاصل می‌شود، بخش دیگری از این فرایند است، زیرا بیش از آن که مانعی برای سرمایه بزرگ باشند، سدی علیه سرمایه‌های کوچک اند. فشاری که ایالات متحده بر بازارهای

سرمایه اروپا می‌آورد، جنبه‌ی بین‌المللی این روندها را نشان می‌دهد، همین‌طور است فرار داوطلبانه رو به افزایش سرمایه‌ی اروپایی به ایالات متحده.

ما به جای افزایش استقلال سرمایه در اروپا و ژاپن، شاهد تابعیت هرچه بیش‌تر آن‌ها از سرمایه ایالات متحده ایم. مثال بریتانیا و فرانسه که اقتصادشان در واقع تابع دستورات مالی ایالات متحده است، تا جمهوری فدرال آلمان که هنوز، دست کم، اثری از استقلال اقتصادی - اگر نه استقلال دیگر - را به نمایش می‌گذارد، احتمالاً بیش‌تر جنبه نمونه پیدا می‌کند. افتتاح مجدد دروازه‌های ژاپن به روی سرمایه ایالات متحده که احتمالاً از سوی پنتاگون دیکته شده است (تجارت برای ژاپن اهمیت حیاتی دارد ولی این کشور فاقد نیروی دریایی مستقل است)، رابطه‌ای است که گرچه ظاهراً بر پایه پنجاه - پنجاه و با مدیریت ژاپنی برقرار شده، یادآور قراردادهای بین فرانسه - الجزیره یا ایالات متحده با ونزوئلاست. سرمایه ایالات متحده خواه از طریق انحصار نظامی یا کنترل بر نظام مالی بین‌المللی یا از طریق بانک‌داری و یا سرمایه‌گذاری‌ها، به نظر می‌رسد که احتمالاً بخش فزاینده‌ای از تجارت کل جهان سرمایه‌داری را در دست خود متمرکز و متمرکز می‌کند و بدین ترتیب، دیگر کشورهای صنعتی سرمایه‌داری را به مقام اقمار و شرکای کهتر در [نظام] امپریالیسم تبدیل می‌کند، یعنی به متروپل‌هایی که خود امپریالیزه و مستعمره می‌شوند.

بدین ترتیب خط استمراری بین کشورهای جهان سوم و ملت‌های صنعتی کوچک‌تر، حتی در عین حالی که تضادهای‌شان حادث‌تر می‌شود، به وجود می‌آید. برخورد رسمی بریتانیا نسبت به مردم جهان سوم، به عنوان یک نمونه، هرگز تا بدین حد آشکارا خصمانه و نژادپرستانه نبوده است. با این همه، در تاریخ معاصر سرمایه بریتانیا هرگز تا بدین حد تحت کنترل خارجی و بریتانیا خود تا بدین اندازه تحت استعمار نبوده است. جهان سوم راه را به قدرت‌های سرمایه‌داری کوچک‌تر نشان می‌

دهد. با شدت‌یابی استعمار در کل جهان سرمایه‌داری، خط کودتاهای نظامی که از آرژانتین، برزیل، اکوادور تا غنا، اندونزی و غیره کشیده و به دور یونان گره خورده است، به نظر می‌رسد چنبر زده و آماده است تا گره خود را به دور ایتالیا (زادگاه ای. ای. سی) محکم کند و حتی در جمهوری آلمان فدرال و دیگر جاها (در شکل قوانین اضطراری) قابل رویت است. سرمایه هزینه‌ها را نه فقط در مقیاسی داخلی، بلکه در مقیاسی امپریالیستی نیز اجتماعی می‌کند (مندل). هر قدمی در این "اجتماعی کردن" ویران‌گر، بورژوازی‌های پیرامونی را بیشتر و بیشتر به نایب کنسول‌ها تقلیل می‌دهد، و طبقات کارگر کشورهای پیرامونی را به شرایط طبقات کارگر مستعمره‌ها. فقر مطلق به دنبال فقر نسبی فرا می‌رسد.

۵ - "وارد کردن" شرایط استعماری به متروپل‌های ایالات متحده، برآمد مجدد تضاد بین سرمایه و کار

فرایند تشدید انواع استعمار، "اجتماعی کردن" امپریالیستی هزینه‌ها، کاهش کل نیروی کار به وضعیت نیروی کار استعماری در مرزهای ایالات متحده متوقف نمی‌شود، بلکه از پایگاه مستقر خود به سیاه‌پوستان، سرخ‌پوستان و اقلیت‌های آسیایی بسط پیدا می‌کند؛ و طبقه کارگر به طور کلی را در بر می‌گیرد. بازگشت فقر مطلق (کاهش دستمزد واقعی) فقط بخشی از این فرایند و فقط سرآغاز آنست. احتمال افزایش بخش طبقه کارگر که سیاه‌پوست، سرخ‌پوست و آسیایی است که مندل هم به آن توجه داشته است، بخش دیگر این فرآیند را تشکیل می‌دهد. در این جا ما هنوز هم با تحولاتی سرو کار داریم که، اگر ساختار قدرت اتحادیه می‌خواست یا اعتبار سیاسی جهت سازمان‌دهی مؤثر حول آن‌ها را داشت، در محدوده‌ی حوزه اقتصادی و رهایی جوانه‌ی مدنی قرار می‌گیرند. اما این روند در ایالات متحده فراتر می‌رود.

۱- فقر از مسیر سنتی چک‌های پرداختی که کارفرما مستقیماً می‌دهد به وجود نمی‌آید، کارفرمایی که مشاخره بر سر دستمزدها را به اقتصاد "خصوصی" تا لحظه بحرانی رو در رویی آشکار و ورود ارتش فدرال علیه اعتصابیون محدود می‌کند. بلکه فقر از همان آغاز از طریق دولت به صورت مالیات و از طریق سرمایه به طور عام به صورت تورم به وجود می‌آید. بدین ترتیب، از همان ابتدا بین کارگران و دولت شکاف ایجاد می‌شود- مشاخره بر سر دستمزد از همان آغاز بُعد سیاسی پیدا می‌کند. اتحادیه‌های کارگری که خود نه می‌توانند و نه می‌خواهند در این جبهه مبارزه کنند، با چنین شکافی به سوی ارتجاع کشیده می‌شوند.

۲ - نا امنی و بی‌ثباتی فزاینده اشتغال، پایگاه کامل اتحادیه‌گرایی را از میان می‌برد و فرایندهای فعالیت آن را از اعتبار می‌اندازد و موجب می‌شود که طبقه کارگر در سطح گسترده‌ای به دنبال شکل‌های بدیل سازماندهی باشد که پیش‌فرض آن دارای محتوایی سیاسی است.

۳ - خدمت وظیفه‌ی غیر اختیاری رو به افزایش طبقه کارگر ایالات متحده طی دوران جوانی در جنگ‌های خارجی، رده‌های ارتش را به دو قطب تقسیم می‌کند، قطب نیروی افسران فاشیست و عنصر منتقد ضد امپریالیست و در سطحی بین‌المللی تحصیل کرده در بین سربازان عادی.

۴- سرکوب عناصر به لحاظ بین‌المللی آگاه جنبش دانشجویی، "نظریه‌پردازان، مبلغان، مروجان، سازمان‌دهندگان" (لنین) را به طبقه کارگر جهت محتوا بخشیدن به شور سیاسی سوق می‌دهد.

۵ - از آن‌جا که گسترش فقر، زنان بیش‌تری را به کار وامی‌دارد، سروری خانگی مرد، [یعنی] کانون آگاهی امپریالیستی، سست و نابود می‌شود.

۶ - فرایند بین‌المللی شدن فزاینده فرایند کار که در مغازه‌های عنان گسیخته و اجناس وارداتی مشهود است، آگاهی بین‌المللی بخشی از طبقه کارگر را ارتقا می‌دهد.

۷ - سست شدن مشروعیت دولتی و اتحادیه‌ای لازم‌هاش توسل فزاینده به پلیس و قدرت ارتش برای حل و فصل مشاجرات کارگران و دیگر جدال‌ها، پرسش دفاع از خود را مطرح و برجسته می‌کند.

۸ - فرایند طولانی آموزش سیاسی از سوی مقامات بهزیستی در تمامی سطوح دولت، موجب می‌شود که ارتش بیکاران و افراد فاقد شرایط استخدام، کمتر به ابزار ناآگاه مانورهای ارتجاعی تبدیل شوند.

۹ - غیاب یک سوسیال دموکراسی به لحاظ سیاسی قابل قبول و در سطحی ملی سازمان‌یافته در مفهومی پس از سال ۱۹۱۴ و در اثر ورشکستگی کامل لیبرالیسم پس از نیو دیل (New Deal) تا کنون، برخی از توهمات مسیر آگاهی را زدوده و راه رشد سریع‌تری را هموار می‌کند.

۱۰ - از میان رفتن واقعی زراعت فامیلی کوچک، پایگاه سنتی را از دست ارتجاع و گرایشات شووینیستی می‌گیرد.

۱۱ - صنعتی شدن جنوب و بهبود ارتباط امپریالیستی، شرایط سیاسی را در همه مناطق این کشورها همسان می‌کند و پایگاه قوی‌تری برای سازمان‌های واقعی در سطحی ملی فراهم می‌کند.

۱۲ - سقوط مقامات شهری، کشوری و دیگر مقامات مالی واسط، هر چه بیش‌تر به قطبی کردن همه درگیری‌های سیاسی منجر می‌شود که مستقیماً دولت فدرال (ملی) و امپریالیستی) را هدف حمله خود قرار داده‌اند.

۱۳ - پیوندهای بین فقر همه جانبه‌ی طبقه کارگر ایالات متحده و حفظ امپراطوری سرمایه‌داری را می‌توان هرچه بیشتر در جلوه‌های مشخصی چون مغازه‌های عنان گسیخته، مالیات‌های ویژه و وارد کردن تابوت مشاهده کرد.

۱۴ - ناممکن بودن پیشرفت بیشتر سرمایه‌داری، طبقه حاکم و همه‌ی طفیلی‌های آن را هرچه بیشتر به فساد سیاسی، اخلاقی، فرهنگی و روشنگرانه سوق می‌دهد و بقایای احترام و مشروعیت آن را زایل می‌کند...

می‌توان این فهرست را بیشتر ادامه داد، ولی بهتر آنست که توقف کرده و مطلب را خلاصه کنیم.

۴ - نتیجه‌گیری

در عصر امپریالیسم بیش از هر دوره پیشین، تضاد بین کار و سرمایه شکلی جهانی به خود می‌گیرد. ایامی که امکان داشت این تضاد خود را فقط در حوزه ملی، بسیار کمتر منطقه‌ای، محلی یا در یک فروشگاه نشان دهد، سپری شده است. تنها خشک مغزترین فرد می‌تواند برآمد این تضاد را به دلائل محلی محض و صرفاً در محدوده‌های مشاجره بر سر دستمزد تصور کند. کارگران- در ایالات متحده و دیگر مکان‌ها - برعکس آنچه ما نویسندگان فکر می‌کنیم، نوع خاصی ماشین تفریح نیستند که مادام که پول در سوراخ آن ریخته شود، هر سازی که بخواهیم را برایمان کوک کند. سرمایه‌داری صرفاً جزیره‌های میکروسکوپی پراکنده‌ای نیست که هر کدام را رابینسون کروزوی منفردی با کیسه پولش بر آن حکومت کند، و تضاد بین کار و سرمایه صرفاً آن چیزی نیست که در هر یک از این جزایر پیش می‌آید، زمانی که پول‌ها تمام می‌شود.

کل جهان می‌بایستی کشف شود، طرح‌ریزی شود، علامت‌گذاری، دارای جاده و راه‌آهن شود، زیر و رو و کشت شود، بر روی آسمان آن پرواز شود، لوله‌کشی شود،

متصل و سیم کشی شود. هر انسانی در روی این کره می‌باید از جای خود کنده در جای دیگر مستقر شود، آموزش داده و بازآموزی شود، به این‌جا و آن‌جا کشیده شود، سازماندهی و مجدداً سازماندهی شود. هر ایده و اختراع باید اندیشیده و اختراع شود، آزموده شود و به دور انداخته شود، برگرفته و دوباره تدوین شود، از طریق صدها زبان واریسی شود و پیش از آن که یک شخص منفرد بتواند پیچ A را در مهره B برای چهارصد و هفتاد و نهمین بار پی در پی در یک روز بیچاند و بگوید "بس است! برای این یکی کافی است" یک میلیون بار به شیوه‌های گوناگون آن را بیازماید. دیگر تضادهای "محلی" و تضادهای "اقتصادی" در مفهومی که معمولاً مطرح است وجود ندارد. همه‌ی تضادهای ما هر چقدر که حاد باشند، علت و معلول‌های جهانی دارند: گریه یک کودک در یک اطاق در یک شهر، کل تاریخ جهان را زیر سؤال می‌برد.

بنابراین، چشم‌انداز بی‌حاصلی است که تصور کنیم برآمد مجدد تضاد بین کار و سرمایه شبیه نوعی حساب‌رسی نشست‌های گفتگو و چانه‌زنی برسر قرارداد بین رویتر و جنرال موتور است. این تضاد الف) در کل جهان سرمایه‌داری رسوخ کرده است، ب) مبارزه بر سر گسترش نهایی را انجام داده و شکست خورده است، ج) به ضد خود تبدیل شده و هر اختلاف درونی را تشدید کرده است، د) هر ملیتی را سرنگون و مطیع ساخته، از جمله کشورهای مستقل پیشین امپریالستی را. زمانی که دوباره می‌خواهد اثر گذار باشد، کل دنیا به دنبال آن نه به عنوان یک بیب بیب منفرد یک سوت قلعی، بلکه به عنوان فریاد بلند ارکستر غول پیکر بین قاره‌ای، به راه می‌افتد.

بگذارید دیگران حدس بزنند که آیا یک دهه، دو دهه یا سه دهه یا پنج دهه وقت لازم است تا کپی قابل شناخت تصویر کلیشه‌ای آنچه در گذشته موقعیت و شرایط انقلابی نامیده می‌شده، بار دیگر خود را نشان دهد. سیر تاریخ در ربع قرن گذشته الهام‌بخش عمیق‌ترین اعتماد انقلابی است. سرمایه دیگر در محدوده‌ی تنگ خود به تلاشی

خویش بر نمی‌خیزد، سرمایه کل جهان را به کارگاه سرنگونی خود تبدیل کرده است. اگر قرار است به این فرایند کمک کنیم، نمی‌توانیم به شهرستان‌های ناسیونالیستی خود یا ویژگی‌های انضباطی خود عقب نشینی کنیم. این تجزیه تحلیل ما و فعالیت ما باید، دست کم - و حداقل - به اندازه قدرت سرمایه، جهانی باشد.

نظام مناسبات بين المللى **** ارست مندل، مارتين نيكولاس...

قوانین رشد ناموزون

ارنست مندل

پیش از ارائه پاسخ به نقد مارتین نیکولاس بر مقاله‌ی "آمریکا به کدام سو می‌رود؟"، باید منشاء، و کارکرد مورد نظر آن مقاله توضیح داده شود. آن مقاله متن یک سخنرانی است که در سمینار دانشجویان فنلاندی در هلسینکی در چارچوب سمپوزیم مربوط به "امپریالیسم کنونی آمریکا" ایراد شده بود. مراد از نگارش آن مقاله نه تحلیل تضادهای امپریالیسم آمریکا، و نه حتی ارائه‌ی طرحی کلی از چشم-اندازهای آمریکا یا جهان در دهه‌های آتی بود. من خود را متخصص سرمایه‌داری ایالات متحده نمی‌دانم. مارکسیست‌هایی هستند که برای ارائه چنین تحلیلی بسیار مجهزتر اند و از جمله آن‌ها دوستان نزدیک من در ایالات متحده. کافی است منشاء این نسخه از سخنرانی ام را یادآوری کنم تا محدودیت‌های موضوع مورد بحث دانسته شود، محدودیت‌هایی که از نیاز به تقسیم مقدماتی نیروی کار بر آمده است. دیگر سخنرانان [سمپوزیم]، در درجه نخست پری اندرسن، در همان سمپوزیم به پدیده

امپریالیسم آمریکا، زیرساخت‌های صنعتی - مالی - نظامی، و تأثیرات آن در داخل و خارج پرداخت. وظیفه پرداختن به طرح گرایش‌های درون جامعه‌ی آمریکا به من محول شد. این‌ها گرایشاتی بودند که به تدریج مناسبات اجتماعی و ثبات سیاسی پیشین را تضعیف می‌کرد. فرض بدیهی من این بود که فعالیت جهانی امپریالیسم آمریکا و تضادهای آن را سخنرانان پیش از من تحلیل کرده و حصار با آن آشنا اند، به همین دلیل من با آن‌ها به طور گذرا برخورد کردم. (۱) حتی سخت‌گیرترین منتقد نمی‌تواند باور کند که من به تأثیرات شگرف جنگ ویتنام بر رشد اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک در ایالات متحده آمریکا "کم بها داده‌ام".

هدف سیاسی سخنرانیم چه بود؟ هدف آشکارا مخالفت با اشتباهات و سفسطه‌های "جهان سوم‌مداری" بود، اشتباهات و سفسطه‌هایی که در آرای فرانتس فانون و لین پیائو تا سرمایه انحصاری باران و سوئیزی، تا انسان تک بعدی هربرت مارکوزه را دیده می‌شد. همگی آن‌ها هر نوع چشم‌انداز انقلابی میان‌مدت برای طبقه کارگر آمریکا را نادرست می‌دانند. (۲) روشن است که تنها مکانیستی‌ترین و غیردیالکتیکی‌ترین "مارکسیست‌ها" جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در کشورهای مستعمره و نیمه استعماری و بسط بالقوه‌ی آن‌ها به انقلابات سوسیالیستی (تحت رهبری شایسته پرولتری) را انکار می‌کنند، جنبش‌هایی که بخشی از فرایند انقلاب جهانی اند که طی چهل سال، از انقلاب دوم چین (۱۹۲۵ - ۱۹۲۷)، انکشاف یافته‌اند. (۳) این به معنی آنست که رابطه‌ی درونی بین انقلاب ضد استعماری و انقلاب سوسیالیستی در غرب (و همین‌طور رابطه درونی بین انقلاب ضد استعماری و انقلاب سیاسی ضد بوروکراتیک در به اصطلاح کشورهای سوسیالیستی) پیچیده و دارای جهات گوناگون است.

تفاوت بین مارکسیست‌های انقلابی و حامیان [تز] "سه جهان" در این حقیقت نیست که اولی این رابطه درونی را انکار و دومی تأیید می‌کند، بلکه در دو رویکرد

اساساً متمایز به این رابطه‌ی درونی نهفته است. مارکسیست‌های انقلابی به یک توالی زمانی جبری باور ندارند، در حالی که طرفداران "سه جهان" معتقدند که نخست باید امپریالیسم در همه یا اغلب کشورهای مهم توسعه‌نیافته پیش از آن که انقلاب سوسیالیستی دوباره در برنامه غرب قرار بگیرد، سرنگون شود. تز معروف لین پیائو مبنی بر این که "حومه" "شهرها را محاصره" خواهد کرد، درخشان‌ترین بیان این ایده است. مارکسیست‌های انقلابی بر این باور نیستند که از میان رفتن بخش مهم یا حتی تعیین‌کننده سلطه‌ی استعماری بیگانه به طور اتوماتیک در کشورهای امپریالیستی موقعیت انقلابی به وجود خواهد آورد. آن‌ها معتقدند که خارج شدن این [کشورها] از سلطه‌ی امپریالیستی فقط در صورتی تأثیر انقلابی دارد که در درجه نخست به دگرگونی‌های مادی درونی در جامعه‌ی امپریالیستی منجر شود. بین سیاست جهانی و انقلاب در غرب، یک میانجی ضروری وجود دارد: دگرگونی در کارکرد اقتصاد، تغییر در توازن نیرو در میان طبقات، تحول در خود آگاهی و رزمندگی گروه‌های اجتماعی گوناگون.

اکنون امکان برطرف کردن سوء تفاهمی هست که در سراسر نقد نیکولاس جاری است. آن‌جا که از انکشافات "داخلی" در برابر "تأثیرات خارجی" بر جامعه ایالات متحده صحبت کردم، نه یک زمینه جغرافیایی، بلکه متن اجتماعی منظورم بود. همان استدلالی که نیکولاس با تمام نیرو به نقد می‌کشد- این تز ما که رقابت درون امپریالیستی، یکی از نیروهایی است که ثبات نسبی داخلی امپریالیسم ایالات متحده را بر هم می‌زند و به طور فزاینده برهم خواهد زد- این قضیه را باید به نیکولاس نشان داده باشد. در هر حال، "به لحاظ جغرافیایی" رقابت امپریالیسم اروپای غربی و ژاپن در ایالات متحده نه یک عامل "داخلی"، بلکه یک عامل "خارجی" است. چرا من این گونه با این مساله برخورد کردم؟ به این دلیل که تأثیرات تحولات جهانی بر نیروهای

اجتماعی، بر طبقات و لایه‌های درون جامعه امپریالیستی را پی گرفته بودم. بدون این میانجی ضروری، ماتریالیسم تاریخی دیگر یک "راهنمای عمل" نیست و به اکونومیسم و قدرگرایی میان تهی تبدیل می‌شود.

۱ - تضاد عام و مبارزه طبقاتی خاص

از این نقطه نظر، سخن گفتن از جهان به مثابه یک جامعه، به عنوان یک چارچوب واحد برای عمل، از انتزاع متافیزیکی غیر قابل قبولی خبر می‌دهد. کاملاً درست است که امپریالیسم همه کشورها و جوامع را به یک شبکه واحد جهانی و استثمار جهانی (به استثنای کشورهای که از طریق انقلابی سوسیالیستی توانسته‌اند خود را از این شبکه نجات دهند) در هم تنیده است. این هم صحت دارد که سرمایه انحصاری کشورهای امپریالیستی، کارگران "کشور خود"، کارگران کشورهای امپریالیستی بیگانه جایی که در آن سرمایه‌گذاری می‌کند، کارگران کشورهای توسعه‌نیافته، دهقانان فقیر و متوسط همین کشورها، دهقانان و صنعت پیشگان "کشور خود"، بخش‌های غیر انحصاری طبقه‌ی سرمایه‌داری "خود" و کشورهای امپریالیستی بیگانه و عملاً همه طبقه حاکمه کشورهای توسعه نیافته را به شکل‌های گوناگون و درجات مختلف استثمار می‌کند. اما از این قضیه به این نتیجه‌گیری رسیدن که تفاوت در شکل و درجه‌ی این استثمار به امری ثانوی و بی‌اهمیت تبدیل شده است، یا این که این‌گونه استدلال شود که از آن جایی که استثمار امری جهانی است، بنابر این همگن است، به معنی داشتن نگرشی ناقص از واقعیت جهانی تحت سلطه امپریالیسم دیروز و امروز است و فراهم کردن زمینه برای خطاهای تحلیلی و سیاسی فاجعه‌بار.

در این رابطه ویژگی تاریخی امپریالیسم در این حقیقت نهفته است که اگر چه اقتصاد جهانی را در بازار واحدی متحد می‌کند، اما آن را به محیط سرمایه‌داری

همگنی بدل نمی‌کند. اگر چه سرمایه انحصاری موفق می‌شود که ارزش افزوده را مستقیم یا غیرمستقیم از مردم کره‌ی زمین بیرون بکشد، معه‌ذا بیش‌تر مردم جهان را به تولیدکنندگان صنعتی ارزش افزوده تبدیل نمی‌کند. مختصر این‌که: اگرچه امپریالیسم همه طبقات و همه ملت‌ها را (به استثنای ملت‌هایی که از قلمرو آن خارج شده‌اند) در معرض شکل‌های گوناگون استثمار عمومی قرار داده است، تفاوت‌های بین این جوامع را حفظ و کاملاً تقویت کرده است. ایالات متحده و هند بیش از هر زمان دیگری روابط درهم تنیده دارند، با این وجود فاصله‌ای که صنعت آن‌ها، امید زندگی آن‌ها، میانگین فرهنگ آن‌ها و شیوه زندگی و کار ساکنان آن‌ها با یک دیگر دارد، از یک قرن پیش - در زمانی که از کم‌ترین رابطه با یک دیگر برخوردار بودند - بیش‌تر است.

صرفاً در پرتو استفاده از قانون رشد ناموزون و مرکب در گسترده‌ترین حد ممکن از سوی امپریالیسم است، ما می‌توانیم تاریخ جهان در قرن بیستم را درک کنیم. و با درک قانون رشد ناموزون و مرکب است، که ما در می‌یابیم که چرا به دلیل وجود بازار جهانی منسجم، نخستین انقلابات سوسیالیستی موفق توانست در سه کشور توسعه نیافته روسیه، یوگسلاوی و چین اتفاق افتد. تنها با درک عملکرد همین قانون است، که می‌توانیم درک کنیم مبارزه تعیین‌کننده در راستای سوسیالیسم جهانی را فقط کارگران آلمان، بریتانیا، ژاپن، فرانسه، ایتالیا و آمریکا قادر اند به پیش ببرند.

مارتین نیکولاس می‌نویسد: "در این زمان و عصر امپریالیسم بیش از هر دوره پیشین، تضاد بین کار و سرمایه به شکل عام فرا می‌آید. زمانی امکان آن بود که این تضاد فقط در داخل یک سپهر... ملی بروز کند، اما این امکان مدت‌هاست سپری شده است." اجازه می‌خواهم به یک اشتباه در جمله اول و یک مغالطه در جمله دوم اشاره کنم. تضاد بین کار و سرمایه به لحاظ سمت و سو از آغاز وجه تولید سرمایه‌داری (در

این رابطه نگاه کنید به بخش‌های مشهور گروندریسه مارکس، که مارتین نیکولاس هم کاملاً از آن مطلع است) و به طور واقعی از آغاز عصر امپریالیسم بیش از سه چهارم قرن پیش برآمد داشت. در آن مفهوم نه انقلاب روسیه، نه انقلاب اسپانیا و نه انقلاب چین (دو انقلاب پیروز و یک انقلاب ناموفق) هیچ کدام "ملی" تر از انقلاب ویتنام نبودند. همه‌ی آن‌ها تبارز و کانون‌های اصلی "تضاد عام" بودند، تضادی که فقط "در این روز و در این عصر" خود را بروز ندادند. اما از ماهیت عام تضادهای طبقاتی، شکل ضروری عام مبارزه طبقاتی را نتیجه گرفتن، به معنی آنست که همانندی بلافاصله و کامل بین انکشاف اجتماعی-اقتصادی عینی و فعالیت بشری را مسلم فرض کنیم، یعنی کل مساله خود ویژگی‌های ملی، شکل‌های سیاسی، رابطه اجتماعی نیروها، گوناگونی خود آگاهی و نقش سازمان‌ها و به بیان دیگر، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و بسیاری از نوشته‌های مارکس و انگلس را از صورت مساله پاک کنیم!

لنین دقیقاً در جدل با بوخارین پیرامون همین موضوع در هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی گفت: "به منظور این که درک کنیم در چه وضعیتی قرار داریم لازم است بگوییم چگونه حرکت کردیم و چه چیز ما را به انقلاب سوسیالیستی هدایت کرد. این امپریالیسم بود که ما را به آن انقلاب سوسیالیستی هدایت کرد، این (هم‌چنین) سرمایه‌داری در شکل‌های اولیه اقتصاد (ساده) کالایی بود که ما را به انقلاب سوسیالیستی هدایت کرد. ضروری است همه‌ی این‌ها را درک کنیم، زیرا فقط در صورتی که به واقعیت توجه داشته باشیم، قادر خواهیم بود مسائلی چون نگرش‌مان نسبت به دهقانان متوسط را درک کنیم. در حقیقت، در عصر سرمایه‌داری خالص امپریالیستی، این دهقان متوسط از کجا پدید آمد؟ زیرا او در معنای دقیق کشورهای سرمایه‌داری وجود هم نداشت. اگر مساله نگرش‌مان نسبت به این پدیده تقریباً قرون

وسطایی طبقه دهقانان را منحصرأ به نقطه نظر امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا مرتبط سازیم، هرگز به نتیجه نمی‌رسیم و فقط به این سو و آن سو منحرف می‌شویم. اگر، بر عکس، مجبور باشیم نگرش‌مان در خصوص دهقان متوسط را تغییر دهیم، لطفاً این زحمت را به خود بدهید که بگویید، در بخش نظری برنامه، دهقان متوسط از کجا پدید آمده و چیست. او یک تولیدکننده کالایی خرد است. این الفبای سرمایه‌داری است که باید بیانش کنیم، زیرا هنوز از آن خارج نشده‌ایم". (۴)

لنین موضع خود را این‌گونه بیان داشت که "امپریالیسم روبنای سرمایه‌داری است"، و زمانی که فرو بریزد، کل اساس سرمایه‌داری هم‌چنان باقی می‌ماند. به دیگر سخن، امپریالیسم یک شکل مرکب انکشاف اجتماعی است که عقب‌مانده‌ترین و مدرن‌ترین شکل‌های فعالیت اقتصادی، استثمار و زندگی اجتماعی-سیاسی را در شکل‌های گوناگون، در کشورهای مختلف به یک دیگر پیوند می‌زند. به این دلیل انقلاب جهانی سوسیالیستی تحت امپریالیسم نمی‌تواند رویدادی لحظه‌ای، مقارن و هم‌زمان شده در همه یا اغلب کشورهای جهان باشد. این انقلاب می‌تواند فرایندی باشد که در آن زنجیر امپریالیستی در درجه نخست در ضعیف‌ترین حلقه‌های آن گسسته می‌شود. به منظور این که تعیین کنیم چه حلقه در هر مرحله‌ی معین رشد، تعیین‌کننده است، لازم است تفاوت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی بین کشورهای مختلف - در تحلیل نهایی: پیوند نیروهای اجتماعی-سیاسی متفاوت در این کشورها - که علی‌رغم "شکل عام تضاد بین کار و سرمایه" باقی می‌مانند- را دقیقاً بررسی کرد.

۲ - آگاهی طبقاتی و تضادهای اجتماعی - اقتصادی

مارتین نیکلاوس می‌نویسد: "دیگر تضادهای "محلی" و تضادهای "اقتصادی" به این مفهوم که معمولاً منظور نظر است، وجود ندارد. همه‌ی تضادهای ما و هر چه این

تضادها شدیدتر هم باشد، این امر بیش‌تر صحت دارد که آن‌ها از علت‌ها و تأثیرات عام برخوردار اند. کودکی در یک اتاق، در یک شهر که در اثر گرسنگی فریاد زند، تمامی تاریخ جهان را زیر سؤال می‌برد". این کاملاً درست است و به شیوه‌ی زیبایی بیان شده است. این نکته حرف تازه‌ای نیست، یک قرن پیش هم صادق بود. اما این مصادره به مطلوب است. زیرا پرسشی که مورد بحث بود یعنی نقطه نظری که نیکلاوس علیه آن جدل می‌کند، این نیست که آیا اقتصاد جهانی به گونه‌ی عینی متحد و "اجتماعی" (این برای مارکسیست‌ها الفباست و خودم هم این را چندین بار نوشته‌ام) شده است. پرسشی که مطرح کردم این است: چه زمان، چرا و چگونه اکثریت بزرگ طبقه کارگر آمریکا (طبقه کارگر سفیدپوست) علیه همه‌ی این فریادهای ناشی از گرسنگی کودکان در جهان عصیان خواهد کرد و با انقلابی سوسیالیستی جلوی گرسنگی را خواهد گرفت.

در پاسخ به این سؤال، ارجاع دادن ما به مناسبات علیّ عینی گمراه‌کننده است. به هر رو، کودکان دهه‌هاست که از گرسنگی فریاد می‌زنند و آیا کارگران آمریکا جلو فریاد آن‌ها را گرفته‌اند؟ آیا اغلب چپ جدید آمریکا تا همین ایام اخیر بحث نکرده‌اند که طبقه کارگر آمریکا به دلایل مختلف (به دلیل این که "فاسد" بود، به دلیل این که در نظام "ادغام شده بود"، به دلیل "رسانه‌های جمعی" و به دلیل "فقدان سنت انقلابی") هرگز علیه سرمایه‌داری عصیان نخواهد کرد؟ نیکلاوس موظف است این را بپذیرد که حتی برای کسی که کاملاً موافق باشد که استثمار و از خود بیگانگی سرمایه‌داری، دارای "علل و تأثیرات عام اند"، این پرسش هم‌چنان باید (زمانی!) که این تضاد سرانجام جاخوش می‌کند) با چیزی بیش از افسون مقدس یا ایمان کور پرهیزکارانه صرف پاسخ داده شود.

اکنون در تاریخ جنبش سوسیالیستی جهان، فقط سه پاسخ اساسی به این پرسش وجود دارد. یک پاسخ را سوسیالیست‌های تخیلی و فرقه‌های تبلیغاتی دارای منشاء و نشان بسیار متفاوت ارائه می‌دهند که همگی بر یک نکته اساسی متفق‌اند: این که طبقه کارگر (یا انسان در این خصوص) مادام که "روشنایی را ندیده" است، هرگز به سوی سوسیالیسم حرکت نخواهد کرد- یعنی این که [طبقه کارگر] اجازه دهد آیین ویژه‌ای از فرقه‌ای مشخص به او انگیزه اعطا کند. پاسخ دوم که کاملاً متضاد ولی هم ردیف پاسخ اول است (و اساساً اشتباه است) این است که "زمانی که شرایط عینی فراهم است" (زمانی که "نیروهای مولده دیگر نمی‌توانند رشد کنند"، یا زمانی که "فقر و فلاکت غیرقابل تحمل شده است"، قدرگرایی‌های گوناگونی وجود دارد)، "کارگران سوسیالیست می‌شوند" و "انقلاب می‌کنند". پاسخ سوم و پاسخ درست، یعنی پاسخ جنبش سوسیالیستی کلاسیک که مورد پذیرش لنین بود، عبارت است از این که کارگران زمانی انقلاب می‌کنند که الف: آگاهی سوسیالیستی را پیشگام متشکل به میان آن‌ها برده باشد، ب: این آگاهی با رزمندگی رو به رشد کل طبقه درآمیزد که خود ناشی از کارکرد و تشدید تضادهای اجتماعی است، و ج: این ترکیب در پیوند با موقعیت عینی بتواند به بی‌ثباتی ناگهانی و بی‌نهایت شدید طبقه حاکمه فرا برآید ("یک موقعیت پیشانقلابی" و "یک بحران انقلابی") تلاش جهت بردن آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه کارگر آمریکا مدت یک قرن است که به شکل‌های گوناگون و به طور مداوم وجود داشته است، گاه با دامنه‌ای بیش‌تر و گاه محدودتر، گاه تأثیرگذار و گاه به طرز اسفباری ناکافی، اما هرگز متوقف نشده است. آن چه ظاهراً از دوره‌ی خیزش بزرگ CIO و اعتصابات نشسته (یا اگر ترجیح می‌دهید این‌طور بنامید)، از موج اعتصابات پس از جنگ به این سو) به طور آشکار فروکش کرده است، عبارت است از رزمندگی طبقه کارگر، یعنی مبارزه عینی خود طبقه کارگر. برای این-

که به دام‌چاله دوگانه‌ی آرمان‌گرایی و قدر‌گرایی در نغلطیم، باید این پرسش را مطرح کنیم: چه عواملی می‌تواند برآمد جدید مبارزه و رزمندگی طبقاتی پرولتری را پس از بیش از دو دهه آرامش نسبی در ایالات متحده تعیین کند؟ (۵) چه عواملی تعادل نسبی اجتماعی و سیاسی‌ای که طبقه سرمایه‌دار آمریکا در فاصله‌ی بین جنگ دوم جهانی و اواسط دهه شصت از آن بهره‌مند بود را برهم زده و یا به طرز فزاینده‌ای بر هم خواهد زد؟

وقتی مساله آرامش نسبی طبقه کارگر در ثروتمندترین کشور امپریالیستی جهان را واکاوییم، دست کم، باید آن حقیقت اساسی را مورد ملاحظه قرار دهیم. تصادفی نیست که در کشور اصلی امپریالیستی، طبقه کارگر از کم‌ترین رشد آگاهی طبقاتی سوسیالیستی برخوردار است. سابقه‌ای که به ناگزیر به ذهن‌خطور می‌کند بریتانیای قرن ۱۹ است. تفسیرهای انگلس و لنین درباره آن وضعیت مشهور است. بازسازی نظر انگلس به طور کامل به منظور بررسی این که آیا بین موقعیت انگلیس آن زمان و موقعیت ایالات متحده‌ی امروز وجه تشابهی وجود دارد، می‌تواند مفید باشد: مادام که انحصار صنعتی انگلستان ادامه داشت، طبقه کارگر تا حدی در مزایای آن انحصار سهیم بودند. این مزایا بین طبقه کارگر به شیوه بسیار نابرابر تقسیم شده است، اقلیت ممتازه بیش‌ترین سهم را به مالکیت خود در آورده، اما حتی توده وسیع، دست کم، به طور موقت سهم خود را گهگاه دریافت می‌کرد. به همین دلیل است که از زمان پژمردن اونیسیم (Owenism) به این سو، سوسیالیسم در انگلستان وجود نداشته است. با فروپاشی این انحصار، طبقه کارگر انگلیس این موقعیت ممتازه را از دست خواهد داد. این انحصار روزی خود -از جمله اقلیت ممتازه و اصلی- را در همان سطح همکاران خویش در کشورهای خارجی خواهد یافت. به این دلیل است که بار دیگر در انگلیس سوسیالیسم پا می‌گیرد. (۶)

"انحصار صنعتی" البته به معنی انحصار در باروری پیشرفته صنعتی نیروی کار است. در سال ۱۸۸۵ یا حتی ۱۸۴۵ انحصار صنعتی مطلق در بریتانیا وجود نداشت. وقتی استدلال انگلس در این معنی را جرح و تعدیل کنیم، تشابه با موقعیت ایالات متحده از جنگ جهانی دوم بدین سو روشن می‌شود. انکار این که کارگران آمریکا "تا درجه معینی در مزایای انحصار امپریالیسم بر باروری (تکنولوژی) پیشرفته صنعتی سهیم بودند، کار دشواری است. فراتر از این برای یک مارکسیست دشوارتر است که، دست کم، وجود پیوند علی بین این سهیم شدن و فقدان آگاهی طبقاتی سوسیالیستی همان طبقه را انکار کند؛ یعنی این حقیقت که طبقه کارگر آمریکا از بالاترین استاندارد زندگی پرولتاریای جهانی بهره‌مند است.

بنابر این زمانی که مارتین نیکولاس خود علل احتمالی "برآمد تضاد بین سرمایه و کار" در ایالات متحده را وامی‌کاوید، چهارده عامل را بر می‌شمرد. از این چهارده عامل بیش از ده تای آن‌ها عوامل ذهنی اند، یعنی با پدیده‌های روبنا سرو کار دارند و بنابر این مصادره به مطلوب اند. فقط به یک نمونه اشاره می‌کنم: چرا خدمت انجام وظیفه سربازان جوان در جنگ‌های ارتجاعی در خارج باید به طور خود به خود به مخالفتی با درون‌مایه سوسیالیستی بیانجامد؟ آیا این سربازان طی جنگ کره به خدمت احضار نشدند؟ آیا درگیری آن‌ها به جنبش سوسیالیستی قدرتمند سربازان، به خیزش خود آگاهی طبقاتی پرولتری طبقه کارگر آمریکا منتهی شد؟ از بقیه چهار عامل فقط دو عامل، صنعتی شدن فزاینده جنوب و کاهش سریع جمعیت کشاورز، فرایندهای عینی هستند که مناسبات نیروها را به نفع پرولتاریا تغیر می‌دهند، اما در عین حال مستقیماً به افزایش آگاهی طبقاتی سوسیالیستی نمی‌انجامند. بنابر این فقط دو عامل اساسی باقی می‌ماند که نیکولاس می‌تواند به گونه‌ی اساسی روی آن‌ها جهت بر هم

زدن آرامش نسبی اجتماعی و سیاسی پرولتاریای سفید پوست در آمریکا حساب باز کند: "فقر مطلق" و ناامنی و بی‌ثباتی اشتغال.

اما این دو عامل به ناگاه ظاهر می‌شوند، کاملاً بی‌ارتباط با تجزیه تحلیل اقتصادی که پیش از آن آمده بود. در واقع این دو عامل حتی با تز اصلی مقاله نیکولاس، یعنی این تز که تفوق مطلق امپریالیسم ایالات متحده در جهان سرمایه‌داری در حال افزایش است نه کاهش، در تضاد اند. بی‌تردید، اگر چنین بود سودهای مافوق انحصاری که به سرمایه ایالات متحده سرازیر می‌شد، افزایش می‌یافت نه کاهش و ظرفیت آن برای "فاسد کردن" طبقه کارگر آمریکا افزایش می‌یافت نه کاهش. بی‌تردید اگر امپریالیسم ایالات متحده در قلمرو سرمایه بین‌المللی همه توان بود، می‌کوشید بی‌ثباتی اشتغال را در درجه نخست به رقبای ضعیف‌تر "صادر" کند و در نتیجه بیکاری مثلاً در ایالات متحده بیش‌تر از آلمان، بریتانیا و ژاپن بود.

نیکولاس در باره "ورود شرایط استعماری به پایتخت ایالات متحده"، و "فرایند تشدید استثمار و کاهش نیروی کار به موقعیت نیروی کار [کشور] استعماری" به گونه‌ای ناروشن صحبت می‌کند. اغراق بیش از حد و ساده‌سازی بیش از اندازه‌ای که در این جمله هست به کنار: بسی بیش از آن که طبقه کارگر آمریکا پی برد که استاندارد زندگی‌اش به سطح استاندارد "نیروی کارگر [کشور] استعماری کاهش پیدا کرده است، بی‌تردید برای یک انقلاب سوسیالیستی آماده می‌شد! آنچه این جمله و استدلال آن کم دارد که در همه "چهارده نکته" مشهود است، عبارت است از منطق اجتماعی - اقتصادی رویکرد انحصارگران ایالات متحده. به هر رو، آن‌ها "استثمار را" از سر شرارت محض یا به این دلیل که مخفیانه توطئه می‌کنند آمریکا را برای کمونیسم آماده کنند، "تشدید" نمی‌کنند. اگر این انحصارگرایان پس از سه دهه بهره‌مندی از وضعیت ثبات سیاسی و اجتماعی در کشورشان به ناگاه به گونه‌ای عمل

می‌کنند تا آن تعادل را برهم زنند، نمی‌توان به جد فرض کرد که آن‌ها چنین می‌کنند بدون این که مجبور باشند آن گونه عمل کنند. بنابراین، چه چیزی آن‌ها را مجبور می‌کند آن گونه عمل کنند؟ زمانی که این پرسش را تدوین کنیم، شادمانه به جای اولی برمی‌گردیم که آغاز کرده‌ایم - و جایی که نیکلاوس به شیوه‌ای غیر جدی فرض می‌کند که ما نباید شروع کرده باشیم: تضادهای درونی ویژه‌ی امپریالیسم ایالات متحده در فاصله زمانی معین، یعنی در فاز جدید تحولات پس از جنگ که جایی حدود سال ۱۹۶۵ آغاز شد و نه "تضادهای عام بین سرمایه و نیروی کار"، یا "تضادهای عام عصر امپریالیسم".

۳ - قوانین حرکت سرمایه‌داری در این قرن

فقط یک نیروی محرکه‌ی اساسی وجود دارد که سرمایه را به انباشت سرمایه، اخذ ارزش افزوده‌ی نیروی کار و تلاش تب‌آلود برای کسب بیش از سود متوسط وادار می‌کند: این نیروی محرکه رقابت است.

درست است که بین سرمایه‌داران رقابت وجود دارد، اما رقابت بین سرمایه و نیروی کار هم هست، بدین معنی که سرمایه‌داران زمانی که اشتغال کامل است و نرخ استثمار (ارزش افزوده) در اثر رابطه مناسب‌تر بین مزدبگیران و کارفرمایان آغاز به کاهش کند، تلاش می‌کنند نیروی کار زنده را با تجهیزاتی جایگزین کنند که مقرون به "صرفه در نیروی کار" باشد. اما علت تلاش سرمایه‌داران برای جلوگیری از کاهش نرخ ارزش افزوده، نه در شخصیت بنیادا "شیطانی" یا "ضد کارگری" آن‌ها، بلکه در جبر رقابت نهفته است. اگر بگذارند نیروی کار دستمزد "بسیار بالایی" به جیب خود بریزد، نرخ انباشت سرمایه خود آن‌ها کاهش خواهد یافت و در مسابقه رقابت عقب

خواهند ماند و نمی‌توانند مدرن‌ترین فن‌آوری را ارائه دهند و سرانجام رقبای‌شان آن‌ها را نابود می‌کنند.

جهان امروزی دیگر جهانی "صرفاً" سرمایه‌داری نیست. ملاحظات سیاسی- نظامی در ایجاد پاره‌ای تصمیمات کلیدی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا طی دهه‌ی گذشته نقش مهمی ایفا کرده است. امپریالیسم احساس می‌کند که گسترش انقلاب اجتماع آن را تهدید می‌کند و می‌خواهد به هر قیمتی جلو آن را، از جمله از طریق جنگ رو در رو هم‌چون نمونه جنگ کره و ویتنام، سد کند. از دیگر سو، توضیح صرفاً سیاسی- نظامی درگیری جهانی امپریالیسم ایالات متحده، فاقد دو نکته‌ی اقتصادی مهم است: یکی این‌که ماهیت انباشت سرمایه تحت سرمایه‌داری انحصاری، حتی بیش از سرمایه‌داری "آزاد"، جبر اقتصادی برای گسترش جهانی سرمایه به وجود می‌آورد. دوم این‌که برآمد سرمایه اضافی که به ناچار با خود سرمایه‌داری انحصاری، در ملت- های اصلی امپریالیستی مرتبط است، برای ایجاد صنعت نظامی و دم و دستگاه نظامی قدرتمند، جبر اقتصادی پر قدرتی را به وجود می‌آورد. وجود دولت‌های غیرسرمایه‌داری و خیزش انقلابی قدرتمند در جهان استعماری به این فرایندها شکل ویژه‌ای بخشید. اما آن‌ها خود پیش از جنگ جهانی دوم و قبل از انقلاب اکتبر وجود داشتند.

در رابطه با این خلاصه‌ای که از پاره‌ای ریشه‌ها و تجلیات اساسی امپریالیسم برشمردیم دو پرسش مطرح می‌شود. تأثیرات انباشت بین‌المللی سرمایه بر ستیزه و رقابت امپریالیستی، تحت اوضاع و احوال تحولات جهانی کنونی چیست؟ تأثیرات آن‌ها بر مناسبات طبقاتی در داخل ایالات متحده کدام است؟

پاسخ به پرسش نخست را می‌توان در همه آمارهای مربوط به جنبش‌های سرمایه- داری اصلی بین‌المللی از پایان جنگ جهانی دوم به این سو خواند. طی بیست سال گذشته، صدور سرمایه از هر زمان دیگری بیش‌تر بوده است، اما در درجه نخست بین

کشورهای امپریالیستی جریان داشته است و نه از کشورهای امپریالیستی به کشورهای توسعه‌نیافته. (۷) برآمد جهانی جنبش‌های رهایی‌بخش در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره خطر از دست رفتن سرمایه را به وجود آورده است، خطری که ظاهراً بیش از هر چیز نرخ بالای سودی را به خطر می‌اندازد که سرمایه خارجی در این کشورها به دست می‌آورند. (۸) تا آن جایی که سلطه جهانی امپریالیسم نه گسترش بلکه فرو کاسته شده، چنین جریان بین‌المللی پُر قدرت سرمایه و عموماً افزایش انباشت سرمایه طی دو دهه گذشته (یا آن چه تحت سرمایه‌داری نیز وجود دارد، نرخ بالای رشد اقتصادی) فقط می‌تواند به تشدید رقابت و پی‌آمدهای آن، تشدید تمرکز سرمایه، منتهی شود. برآمد "شرکت چند ملیتی" به مثابه شکل اصلی سازمان سرمایه‌داری انحصاری امروزی، نشان‌دهنده رقابت شدید بین‌المللی و تمرکز بین‌المللی بیش‌تر سرمایه است.

پاسخ به پرسش دوم کم‌تر روشن و بیش‌تر مورد اختلاف است. اما منطق درونی سرمایه‌داری ما را به این نتیجه اجتناب‌ناپذیر می‌رساند که مادام که رقابت به صراحت و یک‌سره به نفع امپریالیسم ایالات متحده عمل می‌کند، نه می‌تواند استاندارد زندگی طبقه کارگر را تهدید کند، و نه ثبات نسبی اشتغال را برهم زند. این دقیقاً نادرست است که نیکلاوس می‌نویسد: "حدی از رخنه سلامت‌آمیز در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی آشکار است، ولی تسلیم عمومی شوروی به رخنه سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری و شکست انقلاب چین در کار نیست و هر دوی این‌ها نامحتمل اند. سرمایه‌داری به حد و مرز نهایی [گسترش] خود رسیده و جایی جز حرکت در داخل خود ندارد، یعنی در راستای تشدید همه جانبه استثمار در داخل مرزهای خود". نیکلاوس پس از این که ظاهراً فراموش کرده که [گفته است] "جهان سوم" نه از سال ۱۹۶۵ یا از ۱۹۴۵ به این سو، بلکه از سال ۱۹۰۰ کاملاً تحت رخنه و نفوذ بوده

است"، پس از این که ظاهراً فراموش کرده که به هر رو، این رخنه و نفوذ هنوز هم کامل نیست و این که حتی در کشورهای امپریالیستی حتی امروزه جنبش پرتوان "صنعتی کردن" ادامه دارد، با دستکاری در [اصطلاح] انتزاع "سرمایه‌داری" دچار هیجان می‌شود و مهم‌ترین شکل بسط و توسعه قدرت‌های امپریالیستی از آغاز این قرن را نمی‌بیند: تلاش آن‌ها در بسط و توسعه به هزینه رقبای خود. به هر رو، این است علت بروز دو جنگ جهانی و چرایی این که تاریخ قرن بیستم آنی است که بوده است.

بدین ترتیب انحصارگرایان ایالات متحده ترجیح می‌دهند هر چه زودتر بازارهای رقبای خود را تسخیر کنند و [شرایط] اشتغال در آن‌جا را بر هم زنند تا این‌که اضافه تولید و بیکاری در ایالات متحده داشته باشند. اگر مقطعی فرارسیده که ایالات متحده مجبور شده است استثمار کارگران آمریکایی را تشدید کند، علتش فقط این می‌تواند باشد که در راستای این بدیل عملی هر چه نزدیک‌تر می‌شود. این را هم می‌توان فقط این‌گونه توضیح داد که همبستگی نیروهای رقیب به گونه‌ای است که "صدر" استثمار تشدید یافته هرچه بیش‌تر غیرممکن می‌شود.

نیکولاس حقایق بیش‌تری به هدف توضیح نیاز به استثمار تشدید یافته کارگران آمریکایی ارائه می‌دهد و برای آن‌ها دلائلی می‌آورد که از رقابت فزاینده بین‌المللی ناشی نمی‌شوند. او تورم و مالیات را مثال می‌آورد. (۹) در این‌جا هم مصادره به مطلوب می‌کند. تورم از اواسط دهه‌ی سی به بعد در ایالات متحده وجود داشته است. چرا تورم، پیش از آن که استاندارد زندگی فرو بکاهد، جلوی ارتقاء استاندارد زندگی کارگران آمریکا را نگرفته است؟ مالیات به طور مداوم مدت مدیدی افزایش داشته است، چرا در آن مقطعی که شروع کرد به کاهش دستمزدهای واقعی، باید افزایش می‌یافت؟ بی‌تردید این دو پرسش به یک دیگر مربوط اند، این‌طور نیست؟ بی‌تردید

فشار امپریالیست‌های خارجی به هدف کاهش کسری موازنه پرداخت‌های ایالات متحده با این مسائل ارتباط داشته است. بی تردید کاهش نسبی موقعیت امپریالیسم ایالات متحده با این حقیقت توضیح داده می‌شود که، در عین حالی که برای یک دوره کامل (از جمله در طول جنگ کره) امپریالیسم ایالات متحده می‌توانست خود کسری بالای موازنه پرداخت‌ها، دم و دستگاه عظیم نظامی و هزینه‌های کلان نظامی و اقتصادی در خارج را، در عین حفظ بیلان تجاری کاملاً مثبت، تأمین کند، امروزه تأثیرات دو جانبه تورم در داخل و هزینه‌های نظامی در خارج، مزاد تجاری را تا آن حد کاهش داده است که ممکن است یک‌سره از بین برود.

نیکلاوس به درستی افزایش "هزینه حفظ مرزهای موجود جهان سرمایه‌داری"، و گرایش رو به افزایش "سوسیالیزه شدن"، (یعنی گذاشتن بار هزینه‌های مداخلات و جنگ‌ها در خارج بر دوش کارگران آمریکا) اشاره می‌کند. ولی فراموش می‌کند که در این‌جا هم با مجموعه‌ای نسبی سر و کار داریم نه مطلق. یک کشور امپریالیستی هم زمان می‌تواند هم بودجه نظامی فزاینده و هم هزینه‌های زندگی فزاینده داشته باشد، در عین حال هم، انباشت واقعی سرمایه و درآمد واقعی کارگران هم‌چنان افزایش و نه کاهش پیدا کند (این وضعیت در اوائل دهه‌ی چهل، سال‌های نخستین دهه پنجاه و سال‌های اولیه دهه‌ی شصت در ایالات متحده پیش آمد) آن‌چه لازمه چنین رابطه‌ای است عبارت است از افزایش درآمد واقعی و درآمد ملی، که همه‌ی این‌ها را هم‌زمان ممکن سازد. فقط اگر نرخ رشد اقتصادی فرو بکاهد (یا نرخ تورم و هزینه‌های نظامی در نسبتی بسیار زیادتر از درآمد واقعی افزایش پیدا کند) مداخله نظامی در خارج لازمه‌اش استثمار شدت‌یافته کارگران در داخل است. این خود به این بستگی دارد که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری چگونه رفتار می‌کند و چه سهمی از بازار بین‌المللی عاید امپریالیسم ایالات متحده می‌شود. هزینه‌های نظامی فزاینده در ایالات متحده، حتی با

وجود بازار جهانی را کد، مادام که امپریالیسم ایالات متحده امکان دریافت سهم رشد یابنده‌ای از آن بازار به هزینه رقبای خود را داشته باشد، معنی آن به طور خود به خود کاهش استاندارد زندگی کارگران آمریکا نیست. نیکولاس با حذف رقابت درون امپریالیستی، برآورد خود از استثمار فزاینده طبقه کارگر آمریکا را از منطق کاملاً تهی می‌سازد.

۴ - باز گردیم به مغالطه ابر امپریالیسم

مارتین نیکولاس به منظور انکار هر نقش با اهمیتی برای رقابت‌های امپریالیستی در زمان کنونی ادعا می‌کند که:

الف) این که "از دیدگاه شرکت‌های عمده در صنعت و امور مالی، مدت‌های مدیدی است که مرزهای ملی دیگر مانعی به شمار نمی‌روند... آن‌ها [مرزهای ملی] به طور طبیعی در مقابل فشارهای حمایت از محصولات داخلی و ناسیونالیسم سرمایه‌داری مقاومت می‌کنند. این فشارها از سوی صنایع غیر امپریالیستی و عقب مانده و عمدتاً از سوی تولیدکنندگان خرد اعمال می‌شود".

ب) این که "هیچ ساختار اقتصادی داخلی دست روی دست نمی‌گذارد تا قدرت دیگری به هدف یورش به صنعت آن، نیروهای خود را بسیج کند... در دو مورد پیشین در این قرن زمانی که سرمایه‌داری‌های ملی به درگیری در حوزه تجارت وارد شدند، "رقابت" بین آن‌ها به ناچار و به سرعت به حمایت از محصولات داخلی، تحریم اقتصادی، ممنوعیت مالی، جنگ‌های استعماری و سرانجام جنگ اول و دوم جهانی فرا رویید... تهدیدی که مندل نشان می‌دهد، اگر اندازه‌ای را داشت که او به آن نسبت می‌دهد، آشکارا بهانه‌ای برای جنگ بود".

ج) این که "فرایند هم تراز دانستن حوزه‌ی اقتصادی سرمایه ایالات متحده با قلمروی سرزمینی ایالات متحده آمریکا بسیار گمراه‌کننده است... قلمرو اقتصاد آمریکا به ملت در چارچوب سرزمینی محدود نمی‌شود، بلکه البته به درجات مختلف به کل کانادا، ژاپن، دولت‌های اروپا و جهان سوم گسترش پیدا می‌کند.

د) این که سرمایه بانکی ایالات متحده "غالب است". نقش بانک‌ها در مبارزات رقابتی حیاتی است و زمانی حیاتی‌تر می‌شود که مزایای تولید یک طرف [رقیب] در مقابل طرف دیگر کاهش پیدا می‌کند... بنابراین توانایی صنعت اروپا در تحمیل بحران به صنعت ایالات متحده به قدرت نسبی ذخائر سرمایه‌ای و اعتباری بستگی دارد که در کنترل خصوصی است... این قدرت‌های مالی در امپریالیسم آمریکا پایه دارند.

در نگاه نخست این استدلال‌ها، دست‌کم، تا حدی متناقض اند و ناسخ و منسوخ. اگر همه "شرکت‌های اصلی" به طور منظم و مسلماً در مقابل حمایت از تولیدات داخلی و ناسیونالیسم سرمایه‌داری مقاومت می‌کردند، در آن صورت "کشمکش‌های عمده در [حوزه‌ی] صادرات" را چگونه توضیح می‌دهیم، چگونه چنین کشمکش‌هایی که نیکلاوس متواضعانه به "سرمایه‌داری‌های ملی عمده" نسبت می‌دهد، ولی در واقعیت شرکت‌های انحصاری اصلی و قدرت‌های امپریالیستی همیشه در آن‌ها درگیر بوده‌اند، می‌تواند پیش بیاید؟ آیا "تولیدکنندگان کوچک‌تر" مسئول جنگ اول و دوم جهانی بودند و نه آقایان کروپ و تیسن (Krupp & Thyssen)، ویکرز-آرمسترنگ (Armstrong-Vickers) و دتردینگ (Deterding)، مورگان (Morgen) و راکفلر (Rockefeller)؟ اگر حوزه‌های اقتصادی نفوذ امپریالیسم با قدرت‌های دولتی ملی (ایده-ی "سرزمینی" در این‌جا اشاره‌وار آمده است. آنچه در کار است نقش اساسی دولت‌ها در این درگیری‌هاست!)، پس چگونه می‌توان همین "حمایت از تولیدات داخلی، تحریم اقتصادی، ممنوعیت‌های مالی، جنگ‌های استعماری و جنگ اول و دوم

جهانی" را توضیح داد که در باره آن سخن گفته‌ایم؟ آیا صدور سرمایه و سرمایه-گذاری خارجی پدیده‌ی "جدیدی" است؟ آیا پیش و طی جنگ جهانی اول بسیار انکشاف نیافته بود - آن اندازه که، در حقیقت، بی شمار صلح‌طلبان لیبرال و سوسیال دموکرات‌های فرصت‌طلب متقاعد شده بودند که جنگ‌های امپریالیستی غیرممکن می‌شود؟ (۱۰)

سرمایه بانکی ایالات متحده چگونه می‌تواند "غالب" باشد- یعنی، اغلب منابع مالی جهان را کنترل کند- و در عین حال، اولاً مجبور باشد کاهش مزایای تولید سرمایه-داران ایالات متحده را خنثی کند (سرمایه‌داران اروپا و ژاپن سرمایه جهت تأمین مالی هزینه‌های عظیم سرمایه‌گذاری تولیدی خود را از کجا تأمین می‌کنند؟ این سرمایه‌ها را از بانک‌داران ایالات متحده قرض نکرده‌اند!) و دوم این‌که هر چه بیش‌تر برای قرض گرفتن به بازار سرمایه اروپایی وابسته باشند؟

نیکولاس هم‌چنین ادعا دارد که هزینه‌های دستمزدی شرکت‌های آمریکایی را باید بر مبنای "میانگین‌های جهانی" محاسبه کرد، با فرض بر این حقیقت که آن‌ها بخش فزاینده‌ای از فعالیت‌های خود را به خارج منتقل می‌کنند. در این خصوص چنین به نظر می‌رسد که نیکلاوس حس نسبت و اندازه را از دست داده باشد. سهم کل تولید صنعت ایالات متحده در خارج در رقابت با واحدهای تولیدی در داخل - با به حساب نیاوردن فعالیت‌هایی که مکمل تولید داخلی است، مثل استخراج نفت - کدامست؟ ظاهراً فقط سهمی حاشیه‌ای. سهم کل نیروی انسانی‌ای که صنعت ایالات متحده آن سوی مرزهای خود استخدام کرده است، چقدر است؟ باز هم فقط سهمی حاشیه‌ای. در واقع اگر انحصارات در انتقال ۳۰، ۴۰، یا ۵۰ درصد تولیدات، مثلاً اتومبیل، کامپیوتر، هواپیما و توربین موفق بودند، چنین امری به بیکاری گسترده در خود ایالات متحده منتهی می‌شد. پی‌آمد (و هدف) چنین بیکاری چه بود؟ کم کردن تفاضل دستمزدی

ایالات متحده و اروپا (با حتی ایالات متحده و ژاپن) از طریق کاهش استاندارد زندگی طبقه کارگر آمریکا. چرا انحصارات ایالات متحده اساساً، اگر جبر رقابت بین‌المللی در کار نباشد، باید به چنین اقدامی دست زنند؟

زمینه‌های متدولوژیک اشتباهات نیکولاس در ناتوانی او در تمایز دگرگونی‌های کمی از کیفی، تفوق نسبی از مطلق و آغاز یک فرایند از نتیجه‌ی نهایی آن است. این اشتباهات به کم بها دادن بسیار به دولت به مثابه‌ی ابزار اصلی دفاع از منافع طبقه سرمایه‌دار (علیه دشمنان طبقاتی خود، علیه رقبای خارجی خود و علیه ماهیت خطرناک انفجاری تضادهای درونی نظام) مربوط است.

رابطه نیروها بین قدرت‌های گوناگون امپریالیستی می‌تواند به نفع یک و به هزینه‌ی دیگری بسیار بسط و گسترش پیدا کند. آلمان طی دوره‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۶ و ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۴ و فرانسه طی دوره‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ تفوق نسبی عظیمی داشتند. اما این امر قدرت فائده رقا را به ملت‌های نیمه‌مستعمره تغییر نمی‌دهد، ملت‌هایی که کنترل بر ابزار تولید کشور خود را از دست داده باشند. چنین ملت‌های نیمه‌مستعمره فقط زمانی به وجود می‌آیند که صنایع و بانک‌های اصلی کشور، تحت مالکیت و کنترل سرمایه‌دارهای خارجی باشد و به همین دلیل دولت خود به طور اساسی از منافع طبقه امپریالیست خارجی در مقابل منافع بورژوازی "بومی" حمایت کند. چنین است وضعیت یونان، برزیل، غنا یا ایران امروز. این وضعیت به وضوح، وضعیت فرانسه و بریتانیا یا ایتالیا نیست، اگر نخواهیم از ژاپن یا آلمان غربی سخنی به میان آوریم. دگرگونی‌های کمی در رابطه‌ی بین نیروهای قدرت‌های امپریالیستی یک چیز است، و دگرگونی کیفی در موقعیت، دگرگونی یک کشور امپریالیست به یک کشور نیمه‌مستعمره (آن گونه که می‌توانست اتفاق بیافتد اگر آلمان در جنگ جهانی دوم پیروز شده بود و یا می‌توانست در آلمان غربی پیش آمده باشد، اگر گرایش سال‌های ۱۹۴۵ تا

۱۹۴۷ حفظ شده بود و جنگ سرد آغاز نشده بود) چیز کاملاً دیگری. کوچک‌ترین مدرکی در دست نیست که نشان دهد که امپریالیسم ایالات متحده بیش از ده درصد ابزار صنعتی تولید و حتی از آن هم کم‌تر، ابزار مالی مبادله قدرت امپریالیستی دیگری (به استثنای کانادا که در واقع موردی مرزی است) را کنترل می‌کند. به همین دلیل کوچک‌ترین مدرکی در دست نداریم که نشان دهد که این قدرت‌ها، استقلال اساسی خود به مثابه قدرت‌های امپریالیستی را از دست داده و به نیمه مستعمره‌های ایالات متحده تبدیل شده‌اند.

در حقیقت، اگر تکامل تدریجی مناسبات درونی بین امپریالیسم ایالات متحده و رقبای اصلی خارجی آن را مطالعه کنیم، باید به این نتیجه برسیم که ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم به اوج قدرت خود رسید و هژمونی آن از این پس رو به کاهش داشته است. البته ایالات متحده هنوز هم برتری نسبی بالایی دارد. این تفوق نسبی اگر سرمایه در سطح بین‌المللی در مقیاسی اروپایی به اندازه کافی رخنه نکرده باشد، اگر شرکت‌های چندملیتی "اروپایی" به منظور رقابت منظم با "شرکت‌های چند ملیتی" که در ایالات متحده پایگاه دارند، بر اساس شرایط نسبتاً برابر مستقر نشوند، حتی ممکن است دوباره افزایش یابد. اما مالکیت مستقل سرمایه، کنترل مستقل "بازار داخلی" و استفاده مستقل قدرت دولتی هم‌چنان خود ویژگی‌های اساسی امپریالیست‌های اروپایی و ژاپنی به شمار می‌رود. (۱۱)

اما تفوق نظامی ایالات متحده را چگونه می‌بینیم؟ آیا امکان جنگ‌های جدید امپریالیستی وجود دارد؟ برتری نظامی ایالات متحده نسبت به رقبای اصلی‌اش، در واقع، بسی بیش از برتری نسبی اقتصادیش چشم‌گیر است. اما دقیقاً به خاطر به وجود آمدن تضادی بین بر کشیدن قدرت مستقل مالی و صنعتی امپریالیسم اروپای شرقی و ژاپن و وابستگی مداوم نظامی آن‌ها به ایالات متحده، ناتو و نیپو (Nippo)،

اتحادهای‌شان دچار بحران عمیق و مداوم است. در درازمدت تنها یک راه برون رفت از این بحران (تا آن‌جا که امپریالیسم بقا داشته باشد و راستای کنونی رابطه نیروها تغییر اساسی نکند) وجود دارد: انطباق دادن رابطه نظامی نیروها با واقعیت اقتصادی، برآمد مجدد قدرت نظامی مستقل در اروپای غربی و ژاپن - در تحلیل نهایی، برآمد "بازدارنده اتمی" مستقل در اروپای غربی (فرانکو- بریتانیا یا فرانکو- آلمان- بریتانیا، یا حتی در مقیاسی گسترده‌تر) و ژاپن. در خصوص جنگ‌های جدید بین امپریالیست-ها که ژوزف استالین در وصیت‌نامه‌ی سیاسیش پیش‌بینی کرد، چنین جنگ‌هایی بی‌نهایت غیرمحمتمل اند، نه به این دلیل که ایالات متحده نیروی چیره است، بلکه به این دلیل که همه‌ی قدرت‌های امپریالیستی را خطر دیگری تهدید می‌کند که از رقابت بین امپریالیستی مرگبارتر است: خطر بخش غیرسرمایه‌داری جهان که با انقلابات ظفرمند جدید بسط پیدا می‌کند. قدرت‌های امپریالیستی بر علیه به اصطلاح "کشورهای سوسیالیستی" و انقلابات جدید، رویکرد همبستگی جمعی به وجود آورده‌اند، همبستگی‌ای که ناتو و نیپو، یعنی اتحادهای آمریکایی را به اتحادهای واقعی تبدیل کرده است، اتحادهایی به نفع عمومی طبقه‌ی سرمایه‌دار در همه جا و نه صرفاً ابزار گوش به فرمان برای گسترش ایالات متحده.

رقابت امپریالیستی ادامه دارد و ادامه خواهد داشت. این رقابت شامل پاره‌ای تحولات بسیار بی‌رحمانه است، اما در محدوده‌ی همان رویکرد همبستگی در مقابل دشمن مشترک. با این همه، در محدوده‌ی همان چارچوب، قانون توسعه ناموزون، بی‌چون و چرا به کارکرد خود ادامه می‌دهد و کاهش نسبی قدرت‌های فائقه‌ی پیشین و برآمد نیروهای قدرت‌مند جدید را موجب می‌شود. سرنوشت برتری امپریالیسم ایالات متحده - دست‌کم در سال‌های آتی - نه در میدان جنگ تعیین می‌شود و نه در "جهان سوم". (۱۲) این سرنوشت را ظرفیت امپریالیست‌های اروپای غربی (و

امپریالیست‌های ژاپن) در ایجاد شرکت‌های کلانی تعیین می‌کند که به لحاظ قدرت مالی و توان صنعتی هم‌تراز رقبای ایالات متحده باشند. نمی‌گویم که این رشد در مقیاس کافی صورت گرفته، یا امری ناگزیر است. در جای دیگری موانع و مقاوم‌ها علیه آن را توضیح داده‌ام. فقط توضیح می‌دهم که اگر چنین امری اتفاق بیافتد، امپریالیسم ایالات متحده را، تحت فشار رقابت، مجبور به تشدید استثمار طبقه کارگر امریکا خواهد کرد.

بحث "ابر امپریالیسم" در حقیقت، بحثی قدیمی است. کائوتسکی پس از بروز جنگ جهانی اول مبتکر این بحث بود، بحثی که لنین، در آن زمان، پاسخ دندان‌شکنی به آن داد. این بحث را سوسیال دموکرات‌های رنگارنگ (هیلفردینگ، وندرولد و دیگران) دوباره احیا کردند و ایجاد کارتل جهانی فولاد را به مثابه پیروزی "ابر امپریالیسم" و "رشد مسالمت‌آمیز" جشن گرفتند. دست ردی که تاریخ چند سال بعد به آن توهم زد را همه می‌دانند.

پاسخ لنین به مغالطه "ابر امپریالیسم" را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: قانون رشد ناموزون. "کافی است پرسش را به روشنی مطرح کنیم تا بفهمیم که پاسخ فقط می‌تواند منفی باشد. زیرا فرد نمی‌تواند درک کند که، تحت نظام سرمایه‌داری، پایه‌ی دیگری برای مناطق نفوذ، سود، مستعمره و غیره سوی قدرت شرکای آن تقسیم [مناطق نفوذ] وجود داشته باشد، یعنی قدرت اقتصادی، مالی، نظامی و... آن‌ها. اکنون آن قدرت در بین شرکا به شیوه‌ی مختلفی تغییر می‌کند، زیرا تحت نظام سرمایه‌داری، حتی بسط بنگاه‌ها، تراست‌ها، صنایع و کشورها غیرممکن است". لنین سپس می‌افزاید: "اما اگر کسی در باره‌ی شرایط "خالص اقتصادی" عصر سرمایه‌مالی صحبت کند، مثل صحبت پیرامون عصر تاریخی مشخصی که در آغاز قرن بیستم وجود داشته است، بهترین پاسخ به انتزاع‌های بی‌روح در باره "ابر امپریالیسم عبارت

است از قرار دادن واقعیت اقتصادی مشخص اقتصاد جهانی امروزه در مقابل آن‌ها. تئوری ابرامپریالیسم کائوتسکی کاملاً از معنا و مفهوم تهی است و فقط می‌تواند زمینه‌ی ارتکاب اشتباه‌ترین ایده‌ها باشد.... [یعنی] این که سلطه سرمایه مالی نابرابری‌ها و تضادهای اقتصاد جهانی را کاهش می‌دهد، در صورتی که در واقعیت آن‌ها را تقویت می‌کند". (۱۳)

تحولات سال گذشته- به گذشته‌ی اخیر هم بر نمی‌گردیم- تجسم کامل این حقیقت اند که قانون رشد ناموزون و مرکب که - "نابرابری‌ها و تضاد اقتصاد جهانی را تقویت می‌کند"- همان‌گونه امروزه عمل می‌کند که پنجاه سال پیش. در سال ۱۹۵۸، صادرات ماشین آلات و تجهیزات حمل و نقل آلمان غربی، بالغ بر سه و نه دهم میلیارد بود و صادرات ایالات متحده بالغ بر شش و سه دهم میلیارد، یعنی ۶۲ درصد بیش از رقم آلمان غربی. در سال ۱۹۶۸ صادرات ماشین آلات و تجهیزات حمل و نقل آلمان غربی به یازده و سه دهم میلیارد و صادرات ایالات متحده به ۱۴ و نیم میلیارد رسید. تفاوت به کم‌تر از سی درصد رسیده بود. در سال ۱۹۶۹ هر دو رقم عملاً به حدود ۱۵ میلیارد خواهد رسید. کل صادرات آلمان غربی نصف صادرات ایالات متحده در سال ۱۹۵۸ بود. در سال ۱۹۶۹ به بیش از دو سوم آن رقم رسید.

این قدرت صنعتی به هیچ وجه بی ارتباط با انباشت سرمایه و قدرت مالی نیست. بالا بردن ارزش پولی مارک آلمان (در حقیقت: پایین آوردن ارزش پولی دلار در مقایسه با پول رایج اصلی اروپا) به صدور گسترده سرمایه آلمان مربوط است. صدور سرمایه خصوصی خالص درازمدت در سال ۱۹۶۷ یک میلیارد دلار، در سال ۱۹۶۸ چهار میلیارد و احتمالاً - با نرخ جدید مبادله- در سال ۱۹۶۹ بیش از پنج میلیارد بود، یعنی بیش از ارقام مطلق صادرات سرمایه‌ای ایالات متحده!

در حقیقت طی نخستین نیم سال اول ۱۹۶۹ در بازار سرمایه بین‌المللی (و از جمله از سوی شرکت‌های ایالات متحده) اوراق قرضه به مارک آلمان بیش از دلار منتشر شده بود.

تضعیف قدرت دلار در اثر هزینه‌های نظامی خارجی مناسبات مالی نیروها را به نفع دیگر قدرت‌های اصلی امپریالیستی آن چنان تغییر داده است که دولت آمریکا تلاش‌های پیوسته‌ای را به هدف وادار کردن آن‌ها به سرمایه‌گذاری بیش‌تر در تسلیحات (به دیگر بیان، به تقسیم مجدد و به اصطلاح به "بین‌المللی کردن" مخارج دفاع از "مرزهای جهانی سرمایه") پی گرفته است. این امر، البته بدون تقویت نظامی این قدرت‌ها (تقویت ژاپن پس از آلمان غربی هم‌اکنون در برنامه قرار دارد) قابل فهم نیست، و این خود بار دیگر مناسبات بین امپریالیستی نیروها را به هزینه امپریالیسم ایالات متحده تغییر می‌دهد.

۵ - مناظره بر سر سیاست

شگفت‌انگیزترین بخش‌های جدل مارتین نیکولاس بخش‌هایی است که در آن‌ها او مرا متهم می‌کند که نظراتم فقط اگر "برقراری صلح" با اتحاد شوروی، اتحاد نظامی بین سرمایه اروپا و اتحاد جماهیر شوروی و "همزیستی مسالمت‌آمیز" را فرض بگیرم، "معنی و مفهوم" دارد. به دیگر بیان، ظاهراً اشاره ضمنی دارد به این‌که "پس پشت [ذهن] مندل دوگل نشسته است". در این‌جا هم مثال نمونه‌واری در اختیار داریم مبنی بر اینکه مارتین نیکولاس چگونه با استفاده‌ی بیش از حد از انتزاعات متافیزیکی به جای درک نیروهای اجتماعی واقعی و متضادی که عمل می‌کنند و با یک دیگر درگیرند، منحرف می‌شود.

رقابت بین امپریالیسم اروپای غربی و امپریالیسم ایالات متحده حقیقتی است که برای همه کسانی قابل رویت است که نه تنها آمار تجاری، بلکه جدل‌ها و بحث‌های محافل سرمایه‌داری را در هر دو سوی اقیانوس اطلس مطالعه می‌کنند. در این بحث‌ها "گلیسم" معرف چه چیزی بود؟ [گلیسم] تلاشی بود جهت "تحکیم" امپریالیسم اروپای غربی با تکنیک‌های قدیمی دیپلماسی قرن نوزدهم (دیپلماسی دودمانی قرن هیجدهم، اگر ارزشیابی سفت و سخت‌تری از این قضیه داشته باشیم، احتمالاً دیپلماسی درست‌تری بود). همان طور که در اواسط دهه‌ی شصت استدلال آوردم، تلاش برای پایه‌ریزی "استقلال اروپایی" تحت هژمونی یکی از ضعیف‌ترین قدرتها به لحاظ اقتصادی، یعنی فرانسه، خواه "مستقل"، خواه عامل بازدارنده، محکوم به شکست بود. چنین استقلال‌ی تنها به تضعیف موقعیت نسبی امپریالیسم فرانسه در مقایسه با امپریالیسم آلمان و ایتالیا منجر می‌شد، زیرا سرمایه‌ای که دوگلد در نیروی ضربتش به هدر داد نشان‌دهنده قدیمی بودن فزاینده تجهیزات صنعتی فرانسه در مقایسه با ماشین‌آلات ایتالیا و آلمان و تشدید وخامت تنش‌های اجتماعی در خود فرانسه بود. سعی دوگلد در لاس زدن اقتصادی و دیپلماتیک با مسکو هم محکوم به شکست بود، چرا که، گذشته از اهمیت آشکاری که توسعه تجاری به سوی اروپای شرقی داشت، که همه سرمایه‌داران اروپا به آن واقف بودند (امری که گروه‌های ایتالیایی، آلمانی و بریتانیایی برای آن از رقبای فرانسوی خود مجهزتر بودند)، خود آگاهی عمیق بورژوازی فرانسه نیز در کار بود که اتحاد شوروی را، علی‌رغم همه محافظه‌کاری رهبران و رفورمیسم حزب کمونیست فرانسه، فقط می‌توانست دشمن طبقاتی بداند که با آن هیچ اتحادی در متن جهانی کنونی ممکن نبود.

در واقع، تنها تغییر قابل دوامی که در اقتصاد فرانسه طی زمام‌داری دوگلد پیش آمد و علی‌رغم میل او بود عبارت بود از: ادغام مداوم و فزاینده فرانسه در بازار مشترک.

امروزه ۴۵ درصد صادرات فرانسه به این کشورها می‌رود. پیش از سال ۱۹۵۸ این رقم بیست و دو درصد بود. این حقیقت اقتصادی آن قدر بارز بود که مخالفت زیادی را در بورژوازی فرانسه علیه نظرات خاص دوگل پیرامون ادغام سرمایه‌داری اروپای غربی برانگیخت، به طوری که در واقع سقوط او را به همراه داشت. این را سال‌ها پیش، پیش‌گویی کردم همان‌طور که این را هم پیش‌بینی کردم که دوگل کورکورانه برای راه‌پروسی، برای محدود شدن هژمونی آلمان به شش کشور، فعالیت می‌کند.

بسیار خوب، ایدئولوژی اصلی اجتماعی و سیاسی طرفداران "استقلال اروپایی" در محافل سرمایه‌داری و خرده بورژوازی اروپای غربی چیست؟ آیا این ایدئولوژی تز رقابت بین امپریالیستی است که مندل ارائه داده است؟ به هیچ وجه! این ایدئولوژی، در حقیقت، بسیار به ایدئولوژی مارتین نیکلاوس و تز "ابر امپریالیسم" نزدیک است. اروپا "در خطر آنست که به مستعمره ایالات متحده آمریکا تبدیل شود". این مستعمره شدن "ناگزیر است"، مگر این که اروپا متحد شود. در کتابی که در باره بازار مشترک نوشته‌ام و به زودی به زبان انگلیسی منتشر می‌شود، کارکرد ایدئولوژیک این شعار توخالی را نشان داده‌ام: هدف آن استفاده رایج از "ضدآمریکایی‌گرایی" طبقه کارگر اروپا به عنوان وسیله‌ای است جهت پایین کشیدن فتیله مبارزه طبقاتی در اروپا و خلع سلاح این طبقه در مقابل تمرکز سرمایه، توجیه سرمایه‌داری و همکاری با استثمارگران خود علیه "دشمن مشترک": امپریالیسم ایالات متحده.

ایده تفوق کامل امپریالیستی ایالات متحده در مقیاسی جهانی، و ایده این که اروپای غربی و ژاپن به تدریج ولی یقیناً به موقعیت قدرت‌های نیمه مستعمره فروکاسته می‌شوند، به طور منطقی به چنین نتیجه‌گیری‌هایی منتهی می‌شود. زیرا مگر نه این است که مارکسیسم لنینیسم [به ما] یاد می‌دهد که تفاوتی اساسی بین درگیری درون امپریالیستی و درگیری بین یک قدرت امپریالیستی و یک بورژوازی

نیمه مستعمره تحت ستم و استثمار وجود دارد؟ بنابراین، تئوری هژمونی مطلق ایالات متحده است که تسلیم به دشمن طبقاتی و همکاری طبقاتی [با آن] را در پی دارد، و نه به هیچ وجه مفهوم کلاسیک لنینی رقابت درون امپریالیستی که من هم چنان به آن پایبندم. این پیش‌گویی نظری تاکنون، دست کم، دوبار در عمل به تحقق پیوسته است: در آغاز دهه پنجاه، زمانی که حزب کمونیست فرانسه (و تا درجه کم-تری، دیگر احزاب کمونیست در اروپای غربی) با گلیست‌ها یک بلوک تشکیل می‌دادند و بر طبق یک پلتفرم با آن‌ها علیه "امپریالیسم ایالات متحده" و "کنار گذاشتن حاکمیت ملی" مذاکره می‌کردند، گفתי فرانسه کشوری نیمه مستعمره است و نه دار و دسته‌ای رقیب در بین اخوت بین‌المللی بارون‌های غارت‌گر و چپاول‌گران امپریالیست، و در اوائل دهه شصت، زمانی که پاره‌ای از گروه‌های مائوئیست با همان فرضیه، پیشنهاد حمایت از دوگل در انتخابات ریاست جمهوری در مقابل میتران را داشتند و از این توجیه استفاده می‌کردند که دوگل "از میتران ضد آمریکایی‌تر است".

بر عکس، تئوری ما به تابعیت هیچ بخشی از طبقه کارگر بین‌المللی به هیچ بخشی از سرمایه‌داری جهانی منتهی نمی‌شود. ما از مبارزه طبقاتی مستقل طبقه کارگر در همه کشورهای سرمایه‌داری دفاع می‌کنیم، طبقه‌ای که از منافع طبقه‌ی خود دفاع می‌کند و معطوف به انقلاب سوسیالیستی است. ما به کارگران آمریکایی موعظه نمی‌کنیم که با بخشی از طبقه حاکمه "متحد شوند"، چنین موعظه‌ای را به کارگران اروپایی هم پیشنهاد نمی‌کنیم. گفتن این‌که ایده‌های بورژوازی پس پشت چنین استراتژی روشن مبارزه مستقل طبقه‌ی کارگر است، به نوعی احمقانه و نامعقول است.

در مقاله مارتین نیکولاس مولفه‌های زیادی هست که با آن موافق ایم. تردیدی نیست که ما در عصر "اجتماعی کردن" و "بین‌المللی کردن" شگرف نیروهای مولده

زندگی می‌کنیم، آن هم در مقیاسی غیرمنتظره حتی برای لنین و زمان او. (۱۴) تردیدی نیست که تضاد اصلی در چنین عصری در فرایند تولید تضاد بین کار و سرمایه است، و این که مسیر مستقیم به سوی یک انقلاب سوسیالیستی در کشورهای امپریالیستی صنعتی نه از طریق مبارزه برای دستمزد، بلکه از طریق چالش‌های عینی علیه مناسبات تولید سرمایه‌داری است. ما سال‌ها پیش در این باره نوشته‌ایم و دلیلی در دست نیست که چنین امری در مورد ایالات متحده صادق نباشد.

این نیز روشن است که حتی تفوق امپریالیسم ایالات متحده در پایان جنگ جهانی دوم طبقه حاکم ایالات متحده آمریکا با همه تضادهای جهانی امپریالیسم را در بر می‌گرفت، و معطوف به آن بود که همه این تضادها را به نوعی با خود جامعه آمریکا مرتبط بداند. حتی امپریالیسم ایالات متحده، علی‌رغم ثروت و ذخائر انباشته شده‌ی خود، ثابت کرده است که در درازمدت قادر نیست هم زمان هم هزینه‌های نقش ژاندارمی جهانی را تأمین کند، و هم "اصلاحاتی" را در جامعه به منظور اجتناب از وخامت تنش‌های اجتماعی انجام دهد، و هم بتواند تجهیزات خود را، به منظور حفظ برتری فن‌آوری بر رقیبان، به طور مداوم نوسازی کند. روشن است که ریشه‌ی تمامی فشارها و تنش‌هایی که از اوایل دهه شصت در جامعه ایالات متحده رو به افزایش داشته است، با تحولات جهانی گره خورده است. ما خود بارها به تأثیر عظیم انقلاب ضد استعماری و جنگ ویتنام بر شکل‌گیری جوانان انقلابی پیشگام در ایالات متحده، سیاسی کردن سپاه پوستان، پیدایش رادیکالیسم جدید در بین روشنفکران، تکنیسین‌ها و کارمندان خدمات عمومی اشاره کرده‌ایم. بنابراین، دلیلی در کار نیست که هم‌اکنون چنین استدلالاتی را به ناگاه انکار کنیم. باید اضافه کرد که موج جدید رزمندگی عینی انقلابی طبقه کارگر اروپای غربی و مبارزات رزمنده‌ی کارگران، دانشجویان و روشنفکران اروپای شرقی به هدف دستیابی به دموکراسی سوسیالیستی -

اگر ذکری هم از برآمد انقلاب سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی در میان نباشد - نمی‌تواند به همان ترتیب به تقویت برآمد پیشگام جدید انقلابی و پیدایی رادیکالیسم توده‌ای در ایالات متحده آمریکا منجر نشود.

همه‌ی این عوامل - و بسیاری از عواملی که مارتین نیکولوس نقل می‌کند - به بر هم زدن ثبات نسبی سیاسی و اجتماعی ایالات متحده آمریکا، به بر انگیختگی آگاهی طبقاتی کارگران پیشروی آمریکا و تسهیل بسط انفجاری مبارزات طبقاتی پرولتاریا در آن کشور یاری می‌رساند. اما همه‌ی این عوامل ذهنی که بازتاب روبنای اجتماعی بر مناسبات طبقاتی است، نمی‌تواند علت اصلی رادیکالیزه شدن جدید توده‌ای آن طبقه [کارگر] باشد. علت اصلی را فقط می‌توان در تغییر شرایط مادی جستجو کرد. بحران فزاینده‌ی امپریالیسم آمریکا تنها می‌تواند از طریق میانجی بی‌ثباتی رو به افزایش اقتصاد آمریکا به بحران تعیین‌کننده‌ای تغییر پیدا کند. این تز اصلی ما است. در این بی‌ثباتی فزاینده اقتصاد ایالات متحده‌ی آمریکا، از دست رفتن salari آن بر کل جهان امپریالیستی، کاهش نسبی سروری اقتصادی آن در مقابل رقبای امپریالیست خود و تشدید رقابت و باز تقسیم بازار سرمایه‌داری بین‌المللی - که بازار داخلی ایالات متحده آمریکا مهم‌ترین بخش آنست - نقش مهمی را ایفا خواهد کرد.

در مقاله "آمریکا به کدام سو می‌رود" پیش‌گویی نکردم که "برآمد مجدد تضاد بین کار و سرمایه در ایالات متحده آمریکا" خود را "به مثابه اداره مجدد دفترهای محاسباتی جلسات چانه‌زنی معاملاتی بین رویتر و گ. ام. نشان خواهد داد". فقط پیش‌گویی کردم که طبقه کارگر ایالات متحده که امروزه اتحادیه دارد ولی خودآگاهی طبقاتی سوسیالیستی ندارد، از لحظه‌ای که نظام سرمایه‌داری کم‌تر و کم‌تر قادر به "تحویل کالاها" شد، یعنی زمانی که افزایش منظم دستمزدهای واقعی و سطح بالای اشتغال را نتواند تضمین کند، رادیکالیزه می‌شود. زیرا بحث من این بود که ثبات

نسبی جامعه آمریکا طی سی سال گذشته اساساً نه به دلیل نوعی عامل ایدئولوژیک (ضدکمونیسم ادعایی طبقه کارگر)، بلکه به دلیل ظرفیت نظام در "تحویل کالاها"ست. نیکولاس با من توافق دارد که این ظرفیت اکنون رو به کاهش است، و این که ریشه‌های آن کاهش را باید در وخامت موقعیت جهانی امپریالیسم آمریکا پی گرفت. تحت چنین شرایطی، انکار وجود نوعی رابطه بین این وخامت و تضعیف موقعیت رقابتی امپریالیسم ایالات متحده در بازار جهانی دشوار است.

پنجم دسامبر ۱۹۶۹

منابع:

- ۱- در پاراگراف نخست مقاله "آمریکا به کدام سو می‌رود" - در مجله نیو لفت رویو شماره ۵۴ صفحه ۳.
- ۲- آخرین تلاش جهت عقلانیت‌بخشی به "جهان سوم‌مداری" را پیر ژاله در کتاب خود تحت عنوان "امپریالیسم در سال ۱۹۷۰" (ماسپرو، پاریس سال ۱۹۶۹) ارائه داده است. این امر بر این فرض بنا شده است که تضاد بین امپریالیسم و ملل جهان سوم امروزه "تضاد اصلی" است (می‌توان آشفته فکری‌ای که این صورت‌بندی غیر دیالکتیکی لین پیائو در میان مارکسیست‌های شریف و توانا به وجود آورده است را درک کرد)، در عین حالی که فعالیت‌های کارگران در غرب هم به دلیل توانایی نظام در تضمین نرخ درازمدت رشد (کاهش نوسانات سیکل صنعتی و سطح پایین بیکاری) و هم به دلیل تفوق نیروهای راست در جنبش کارگری، "رفورمیستی" باقی‌مانده است. اینکه این تئوری را چگونه می‌توان با واقعیت مبارزه طبقاتی در فرانسه در ماه می ۱۹۶۸ و ایتالیای ۱۹۶۹ که آشکارا بدان گرایش دارد که از محدوده رفورمیسم فراتر رود و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را به چالش کشید و یا با واقعیت اقتصاد جهانی آشتی دهد که مشخصه‌اش از سال ۱۹۶۵ به این سو عبارت بوده است از کاهش نرخ رشد و افزایش بیکاری و پیدایی اضافه توان تولید در تقریباً همه بخش‌های کلیدی صنعت، امری است که برایم درک آن مشکل است.
- ۳- به جاست تأکید شود که تروتسکی این عقیده که ملل جهان توسعه نیافته باید "منتظر بمانند" تا پرولتاریای غرب انقلابش را انجام دهد، مخالف بود و همین‌طور هم مخالف توهّمات "جهان سوم‌مداری" بود. او در سند سیاسی خود، مانیفست ماه می ۱۹۴۰ انترناسیونال چهار پیرامون جنگ امپریالیستی و انقلاب پرولتری نوشت: "چشم-انداز انقلاب مداوم در هیچ موردی به معنی آن نیست که کشورهای عقب‌نگه داشته شده باید منتظر علامتی از سوی کشورهای پیشرفته باشند و یا این که ملل تحت

استعمار باید صبورانه منتظر آن باشند که پرولتاریای مراکز متروپل آن‌ها را آزاد کنند. کمک به کسی می‌شود که به خود کمک کند. کارگران باید مبارزه انقلابی را در هر کشوری، استعماری یا امپریالیستی، جایی که شرایط مناسب است، بسط دهند و بدین طریق برای کارگران دیگر کشورها سرمشق قرار گیرند". جالب توجه برای خوانندگان این که این موضع‌گیری جدیدی از جانب تروتسکی نبود، موضعی که فقط پس از تجارب تلخ شکست‌های طبقه کارگر اروپا در دهه‌ی سی اخذ کرده باشد. در تاریخ پنجم اوت ۱۹۱۹ تروتسکی در پیام محرمانه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت: "هیچ شکی نباید داشت که ارتش سرخ ما نیروی غیر قابل مقایسه قوی‌تری را در خطه آسیایی سیاست جهانی تشکیل می‌دهد تا در خطه اروپایی. در این‌جا امکان مسلمی برایمان نه فقط در مورد صبر کردن طولانی برای دیدن این که رویدادها در اروپا چگونه انکشاف پیدا می‌کنند، به وجود می‌آید، بلکه امکان هدایت فعالیت در حوزه آسیایی نیز فراهم می‌شود. راه به هندوستان احتمالاً در لحظه‌ی معینی قابل عبورتر و کوتاه‌تر از راه به مجارستان شورایی می‌تواند باشد. نوع ارتشی که در حال حاضر می‌تواند در مقیاس‌های اروپایی اهمیت زیادی نداشته باشد، در صورت پشتیبانی مستقیم از قیام توده‌های تحت ستم، می‌تواند توازن ناپایدار مناسبات آسیایی وابستگی استعماری را بر هم زند و پیروزی چنین قیامی را در آسیا تضمین کند". (مقاله‌های تروتسکی، ۱، سال ۲۲ - ۱۹۱۷ صفحه ۶۲۳ سال ۱۹۶۴، هاگ)

۴- لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۹ صص ۱۶۸-۱۶۷، ادیسیون سوسیال، پاریس، ۱۹۶۲ - ترجمه خودم.

۵- وقتی از آرامش نسبی صحبت می‌کنم، وجود اعتصاب در این دهه‌ها را انکار نمی‌کنم. اما روشن است که اعتصابات در مقیاس پس از جنگ در کار نبوده، اگر از موج اعتصابات ۱۹۳۶-۳۷ هم ذکری به میان نیاید.

۶- نقل از انگلس: "انگلستان ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵"، مقاله منتشره در مجله کامان ویل اول مارس ۱۸۸۵، از مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۱ ص ۱۹۶ تا ۱۹۷ انتشارات دیچ، برلن ۱۹۶۲. این گفت‌آورد را خودم از آلمانی به انگلیسی ترجمه کرده‌ام.

۷- این امر البته فقط در مورد خروج سرمایه خصوصی صادق است. در اینجا مجبور نیستم به پدیده به اصطلاح "کمک عمومی به کشورهای جهان سوم" بپردازم - در حقیقت اینکه دولت‌های امپریالیستی برای صنایع سنگین انحصارات صادراتی کشورهای خود قدرت خرید ایجاد می‌کنند.

۸- طبق ارقامی که ای. ال. نلسون و اف. کالتر در مقاله "موقعیت سرمایه‌گذاری بین‌المللی ایالات متحده در سال ۱۹۶۷" (در مجله بررسی تجارت جاری، جلد ۴۸، شماره ۱۰، سال ۱۹۶۸ صص ۲۴ تا ۲۵)، نرخ سودی که شرکت‌های سرمایه‌داری در خصوص سرمایه‌گذاری مستقیم در سال ۱۹۶۸ محاسبه کردند، در امریکای لاتین دوازده و سه دهم در صد، در آسیا ۱۴ در صد و در آفریقا نوزده و نه دهم درصد در مقابل فقط ده و یک دهم در صد سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در کشورهای امپریالیستی (کانادا، اروپای غربی، استرالیا) بوده است.

۹- باید توجه داشت که نیکولاس پس از آنکه در آغاز مقاله‌اش مرا بخاطر اینکه از مقولات "انقلاب تکنولوژیک" و "تورم" استفاده کرده‌ام، مسخره می‌کند، آن هم جهت توضیح پاره‌ای از علل بی‌ثباتی فزاینده در جامعه امریکا، دقیقاً به همان عوامل آنجایی باز می‌گردد که در بخش چهارم مقاله‌اش به "انکشاف بحران عمومی اضافه تولید" می‌پردازد. می‌توانیم "خواست‌های تحقق نیافته تلنبار شده‌ای که در اثر خرابی-های جنگ جهانی دوم به وجود آمده را به سادگی کنار بگذاریم"، بدون تخیل زیاد این خود می‌تواند هفت یا هشت سال رونق اقتصادی ایالات متحده در دهه شصت را توضیح دهد. نیکولاس سپس قضیه را با دو توضیح پیش می‌برد: الف) "هیچ نوآوری

تکنولوژیک دوران‌سازی" تحقق نیافته است که به معنی آن باشد که نرخ بالای گسترش در دو دهه‌ی گذشته به "نوآوری‌های تکنولوژیک دوران‌ساز" در الکترونیک، انرژی هسته‌ای، صنایع پتروشیمی و کامپیوتر که مطمح نظر من بود، پیوند داشته باشد. ب) "سرمایه‌گذاری و تقاضا هر دو بدون انگیزه مصنوعی و ضرورتاً موقت ماهیت تورم، مساله به وجود می‌آورد". بر سر ماهیت "ضرورتاً موقت" تورم مشاجره‌ای را آغاز نمی‌کنیم. اما به نقش اساسی آن به منظور اجتناب از یک بحران اضافه تولید عمده، مدت‌ها پیش اشاره کرده‌ام. (نگاه کنید به مجله "تئوری اقتصادی مارکسیستی" شماره ۲ صص ۳۶-۵۲۶، لندن، مطبوعات مرلین، سال ۱۹۶۸)

۱۰ - "در عین حالی که امپریالیسم جنگ سرمایه‌داران یک کشور علیه همه (؟) دیگر کشورها را ضروری می‌سازد، قادر نیست چنین جنگی را متحقق سازد. امپریالیست‌های هر قدرت بزرگ مجبور بود با امپریالیست‌های دیگر قدرت یا قدرت‌های بزرگ به تفاهم برسد و با آنها متحد شود. اما با چنین اتحادی آنها [امپریالیست‌ها] به مسیر تغییر بسیار مهم خود آغاز کرده‌اند... به هیچ وجه منتفی نیست که جنگ کنونی به تفاهمی بین قدرت‌های اصلی هر دو اردو برسر تقسیم و استثمار جهان منتهی شود. حتی باید این امکان را در نظر بگیریم که جهان شاهد آن منظره‌ای باشد که ما باید از آن شرم داشته باشیم، این‌که انترناسیونال امپریالیستی زودتر از انترناسیونال احزاب سوسیالیست به واقعیت تبدیل شود". کارل کائوتسکی، روزنامه دی نوی سایت، ۱۶ فوریه ۱۹۱۷.

۱۱ - همه‌ی این‌ها به تفصیل بیش‌تر در مقاله آتی من تحت عنوان: "اروپا در مقابل آمریکا - تضادهای امپریالیسم" آمده است. (مجله مانتلی ریویو)

۱۲- منظورم این است که پی آمدهای اقتصادی جنبش‌های رهایی‌بخش در سال‌های آینده نمی‌تواند به خودی خود درهم ریختگی عمده‌ای را در اقتصاد ایالات متحده

موجب شود. در حقیقت، طی بیست سال گذشته این جنبش‌ها که برای سرمایه‌داری از دست دادن بزرگ‌ترین کشور جهان - چین-به مثابه محل سرمایه‌گذاری، معنی می‌داد، مقارن بود با نرخ رشد بسیار بالای اقتصاد امپریالیستی. این البته بمعنی آن نیست که تأثیرات سیاسی، اجتماعی و ذهنی مبارزات رهایی بخش جهان سوم کمک بسیار با اهمیتی به برهم زدن تعادل جامعه امپریالیستی نمی‌کند.

۱۳ - فرض نیکولاس مبنی بر این که مرزهای ملی و دولت‌ها دیگر مانعی برای این جنبش بین‌المللی کردن سرمایه به وجود نمی‌آورد، اشتباه است. سهل است: هر چه این جنبش گسترش یابد، تضاد بین بقای دولت ملت و گرایش نیروهای مولده به فرار رفتن از آن، بیش‌تر تقویت می‌شود. نیکلاوس در مجادله‌اش پیرامون اشتغال سیاه-پوستان ناتوانی مشابهی را آن‌جایی نشان می‌دهد که فرایند متناقض و دیالکتیکی دگرگونی اجتماعی را درک نمی‌کند. رقمی که در مورد کاهش مشاغل غیر حرفه‌ای در ایالات متحده ارائه داده‌ام، برگرفته از مرکز بایگانی کار ویرتز (Wirtz)، (نقل از اثر باران - سوئیزی تحت عنوان "سرمایه انحصاری" ص ۲۶۷، در مانتلی ریویو، سال ۱۹۶۶). آمار رسمی اشتغال سیاه‌پوستان در سال ۱۹۶۰ سه میلیون و ششصد هزار بود. از این رقم فقط یک میلیون آن‌ها کارگر غیر حرفه‌ای بودند (از آن‌ها یک چهارم‌شان کارگر دهقان اند)، در مقابل ۸۸۷۰۰۰ هزار کارگر نیمه‌ماهر، ۳۵۷۰۰۰ هزار استاد کار و سرکارگر و ۲۹۲۰۰۰ هزار تکنیسین، متخصص و دفتری. فرایند اصلی در صنعت آمریکا عبارت از این بوده که کارگران غیر ماهر را با کارگران نیمه‌ماهر جایگزین کنند. اما در عین حال، مشاغل دفتری و مشاغل تکنیسین‌ها و حرفه‌ای‌ها حتی با سرعت بیش‌تری گسترش پیدا کرده است (رقم مشاغل حرفه‌ای، فنی و دفتری از یازده میلیون و هفتصد هزار در سال ۱۹۴۰ به ۲۱ میلیون در سال ۱۹۶۵ افزایش یافت، در حالی که تعداد کارگران نیمه‌ماهر و کارگران هم‌نزدیک به آن‌ها فقط از نه و نیم میلیون به چهارده میلیون

رسید). بنابر این کاملاً امکان دارد که در یک زمان مشاغل کارگر غیر ماهر کم‌تر باشد، کارگران سیاه پوست بیش‌تری در صنعت و خدمات به عنوان کارگر نیمه ماهر مشغول به کار باشند، نسبت کارگران سیاه پوست بیکار از کارگران سفید پوست بیش‌تر باشد و شکاف درآمد بین نژادی و جدایی شغلی هرچه بیش‌تر شود که تأثیر رادیکالیزه‌کننده‌ی قوی بر جمعیت سیاه پوست داشته باشد.

بین‌المللی شدن سرمایه و دولت - ملت

نوشته: روبین مورای

مدل‌های لیبرالی اقتصاد بین‌المللی همانند مناسبات [سیاسی] بین‌المللی، هنوز هم عموماً ریشه در مدل سودگرایی اولیه دارند. در جهان با دولت - ملت به مثابه‌ی مقوله‌ای پایه‌ای هم‌چون هسته‌ی این نظام برخورد می‌شود: فرض بر این است که دولت‌ها، واحدهای معقول، خودآگاه و خودتعیین‌اند - شبیه انسان اقتصادی. مناسبات بین‌المللی، خواه سیاسی، خواه اقتصادی - و در درجه نخست وانمود می‌شود که مناسباتی بین این دولت‌های مستقل، بر اصل به حداکثر رساندن منافع خالص خود آن‌ها مبتنی باشد، منافعی که تابع محدودیت‌های داخلی و خارجی اند. تحولات ساختار سازمان‌های اقتصادی از سال ۱۹۴۵ به این سو - مخصوصاً رشد سریع شرکت‌های بین‌المللی - موضوع روابط بین‌المللی با مناسبات دولتی در عرصه‌ی بین‌المللی را مطرح ساخته است. نهادهای بین‌المللی گسترش یافته‌اند، نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی یا شرکت‌های بین‌المللی‌ای که اهمیت‌شان از بسیاری از

دولت - ملت‌ها، خواه توسعه‌یافته یا توسعه‌نیافته، بیش‌تر است. ریموند ورنن، رئیس برنامه‌ی تحقیقاتی مدرسه بازرگانی هاروارد، قضیه را این‌گونه توضیح می‌دهد:

"جهان پیشرفته که با تمامی قدرت پرچم‌دار انقلاب فن‌آوری در حمل و نقل و ارتباطات بود، نظام نیرومندی از نهادها و مناسباتی را به وجود آورده است که با نظام دولت - ملت پهلوی می‌زند". (۱)

افزون بر این، همراه با برآمد این نهادهای بین‌المللی، دولت-ملت‌ها تضعیف می‌شوند: کیندلر برگر، برای نمونه معتقد است که "دولت-ملت به مثابه‌ی یک واحد اقتصادی در حال پایان گرفتن است". (۲)

مساله ناهم‌آیندی در قلمرو

از این روست که رشد سریع شرکت‌های بین‌المللی پس از جنگ، برتری تحلیلی عناصر پایه‌ای مدل لیبرالی نظام بین‌المللی را زیر سؤال برده و با این کار، مساله‌ی رابطه بین سازمان سیاسی و اقتصادی را به طرز بارزی مطرح کرده است. زیرا اکنون چنین به نظر می‌رسد که، دست کم، در مورد کشورهای معینی، دیگر شباهت یک-سانی وجود ندارد. یک سردبیر نشریه فورچون این نظر را این‌گونه خلاصه می‌کند:

"نکته‌ی واقعی این است که تجارت در همه جا، مرزهای ملی را پشت سر گذاشته است، و با این کار، تنش‌های جدیدی بین شیوه‌ی سازمان‌یابی سیاسی جهان و شیوه-ای که این جهان هر چه بیش‌تر به لحاظ اقتصادی سازمان می‌یابد، به وجود آورده است". (۳)

در عین حالی که این ناهم‌آیندی قلمرویی یک نظر عمومی به شمار می‌رود، تحلیل همه جانبه‌ای از جانب نویسندگان لیبرال در خصوص این موضوع و پی‌آمدهای چنین ناهم‌آیندی پیرامون تشکیلات سیاسی به دست داده نشده، چه رسد که بین آن‌ها

توافقی وجود داشته باشد. در این مورد، آن‌ها بازتاب‌دهنده‌ی فقدان عمومی‌تر توجه به تئوری اقتصادی انگلو ساکسون در خصوص رابطه‌ی ساختاری بین سرمایه خصوصی و قدرت دولتی اند.

نویسندگان مارکسیست در مقابل مدل لیبرالی ذره‌وار، گرایش به آن داشته‌اند که اقتصاد بین‌المللی را نه مجموعه‌ای از اقتصادهای ملی، بلکه سیستم کاملی در نظر گیرند که ملتها در آن نقش ساختارهای تابع را ایفا می‌کنند. برای نمونه، تروتسکی می‌نویسد که اقتصاد جهان را "باید نه به مثابه‌ی جمع ساده‌ی واحدهای ملی آن، بلکه هم‌چون واقعیت نیرومند مستقلی دانست که تقسیم بین‌المللی کار و بازار بین‌المللی آن را به وجود می‌آورند، و بر همه‌ی بازارهای ملی سلطه دارند. (۴) مارکس خود بر این امر تأکید داشت که تولید سرمایه‌داری پیوندی ناگسستنی با تجارت خارجی دارد، (۵) و این‌که تقسیم کار سرمایه‌داری، تقسیمی بین‌المللی است. "ریسنده به یمن ماشین می‌تواند در انگلیس زندگی کند، در حالی‌که بافنده در هند شرقی اقامت دارد". (۶) تقسیم بین‌المللی کار مرحله‌ی پیشرفته‌ی سوسیالیزه شدن تولید است.

برخی از سرمایه‌داران ملی در محدوده‌ی اقتصاد جهانی، از دیگران قدرتمندتر اند. توسعه سرزمینی آن‌ها موضوع تئوری‌های مارکسیستی امپریالیسم است، با این همه، این توسعه، اساساً توسعه در حوزه‌های پیشاسرمایه است. در این مورد، سازمان‌های سیاسی قدرت‌های امپریالیستی، به موازات توسعه سرزمینی سازمان‌های اقتصادی آن‌ها بسط پیدا می‌کند: رابطه‌ی برابر با نابودی ساختارهای عمومی پیشاسرمایه‌داری مناطق امپریالیزه شده حفظ می‌شود.

تحولات رهایی‌بخش ضد استعماری پس از جنگ جهانی دوم و نفوذ دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته بر یک دیگر، هم اکنون مساله آن‌چه ما "ناهم‌آیندی در قلمرو" می‌نامیم را برجسته کرده است، مساله‌ای که نویسندگان لیبرال آن را طرح کرده، ولی

بی پاسخ گذاشته‌اند. قضیه از این قرار است که آیا با درهم تنیدگی هر چه فزاینده‌تر نظام اقتصادی بین‌المللی، دولت‌های سرمایه‌داری ملی در محدوده‌ی نظام اقتصادی بین‌المللی هم‌چنان ساختارهای اصلی خواهند بود، یا این‌که دامنه‌ی گسترش‌یافته‌ی سرزمینی تولید سرمایه‌داری، نیاز به گسترش کارکردهای دولتی هم‌آهنگ شده‌ای موازی دارد، که یا با الحاق عملی ملل ضعیف‌تر به دست ملل قوی‌تر انجام می‌شود، و یا از طریق شکلی از دولت فراملی.

این امر البته اختلاف نظر کائوتسکی - لنین بر سر ابرامپریالیسم را دوباره زنده می‌کند. کائوتسکی راجع به امکان یک خط مشی ابرامپریالیستی بحث می‌کند که استثمار مشترک جهان [هدف] آنست، استثماری که به جای رقابت دو جانبه‌ی سرمایه‌ی مالی ملی، پیش برنده‌ی آن سرمایه‌ی مالی متحد بین‌المللی است. (۷)

لنین در پاسخ به کائوتسکی استدلال کرد که اتحادهای بین‌المللی که مورد ملاحظه کائوتسکی است، جز آتش‌بس موقتی بین جنگ‌ها چیز دیگری نیست: زیرا این اتحادها مبنایش قدرت اقتصادی، مالی و نظامی طرف‌ها در زمان شکل‌گیری اتحاد است و از آن‌جا که این اتحادها به طور نابرابر، بین مللی که در اتحاد اند تکوین پیدا می‌کند، به ناچار منسوخ و کهنه می‌شوند. رقابت هم‌چون امر ضروری بین دولت‌های سرمایه‌داری به جا می‌ماند. (۸)

دوم این‌که، در عین حالی که لنین "درهم تنیدگی بین‌المللی فزاینده‌ی باندهای سرمایه‌ی مالی" که کائوتسکی مبنای پیش‌بینی خود می‌دانست، را امری تردیدناپذیر می‌داند، اما او صنعت تسلیحاتی را به هدف دفاع از این تز ذکر می‌کند که بین‌المللی شدن سرمایه می‌تواند رقابت ملی را نه کاهش، بلکه افزایش دهد. "سرمایه که در مقیاسی جهانی در هم تنیده است، بر اساس تسلیحات و جنگ رشد می‌کند". (۹)

در عین حالی که می‌توانیم با نقد لنین از موضع‌گیری کائوتسکی مبنی بر "انتزاعات بی روح" توافق داشته باشیم، موضع‌گیری او تضادهای بین‌المللی را بیش‌تر به ابهام می‌برد تا آن را چنان که در آن زمان وجود داشت، آشکار کند. باید توجه داشته باشیم که لنین پی‌آمدهای قدرت و استقلال دولت - ملت‌ها را مورد بحث قرار نداده است، پی‌آمدهایی که ناشی از تأثیر متقابلی است که سرمایه‌های ملی بر یک-دیگر دارند. به یقین در نوشته‌های مارکسیستی قرن بیستم، گرایشی در خصوص اقتصاد جهانی وجود داشته است که دولت-ملت را دارای استقلالی می‌داند که از دامنه و قدرت سرمایه‌ی ملی آن مجزاست. دولت ملت‌ها به ذاتی بدون جوهر تبدیل می-شوند (۱۰)

این قضیه، دست کم، و تا حدودی روی‌کرد عمدتاً سیاسی‌ای را نشان می‌دهد که ادبیات مارکسیستی از دولت به دست می‌دهد. تا همین سال‌های اخیر، در درجه نخست، نقش سرکوب‌گرانه دولت را در نظام سرمایه‌داری مورد تأکید قرار می‌دادند: یکی از کارهای اخیر میلی‌باند نقش ایدئولوژیک دولت را توضیح داده است (۱۱). آن‌چه جالب توجه است این است که تا چه اندازه به نقش اقتصادی دولت در سرمایه‌داری کم توجهی شده است، و این قضیه است که به نظرم در رابطه با هر بحثی پیرامون قدرت دولت - ملت در یک عصر تأثیرگذاری سرمایه‌های ملی بر یک‌دیگر اهمیت اساسی دارد؛ اما این موضوعی است که پیش‌تر طرح شده، بدون این‌که در بحث لنین و کائوتسکی پاسخ قانع‌کننده‌ای دریافت کرده باشد.

بدین ترتیب، بحث من این است که تئوری مارکسیستی علی‌رغم تأکید بر انباشت و تمرکز سرمایه و علی‌رغم بحث و بررسی نقش سیاسی دولت، این دو جنبه از تحلیل را-جهت توضیح مساله ماهیت و مناسبت دولت-ملت‌ها در عصر تمرکز و تراکم بین‌المللی- به نتیجه و سامان نرسانده است. هنوز هم روی‌کرد در شایسته‌ای به مساله

نخستی که طرح کردیم مشاهده نمی‌شود، یعنی مولفه‌ی ناهم‌آیندی در قلم‌روی سرزمینی. نتیجه این‌که پیش‌بینی‌های مارکسیستی اخیر پیرامون معانی بین‌المللی شدن سرمایه به همان اندازه‌ی نویسندگان لیبرال نامطمئن، بی‌پایه و اساس و در مواردی "انتزاعی بی‌روح" بوده است.

در زیر سعی کرده‌ام عواملی را صورت‌بندی کنم که در نظرم در بسط روی‌کردی مناسب‌تر اهمیت دارد. در این رابطه سه بخش وجود دارد: بخش نخست نقش ساختاری دولت را مورد بحث قرار می‌دهد. بخش دوم رابطه‌ی بین دولت و سرمایه در عصر گسترش سرزمینی را پوشش می‌دهد. و بخش سوم با این رابطه سروکار دارد. با توجه به این‌که این رابطه به اقتصاد جهانی معاصر مربوط است.

۱ - نقش ساختاری دولت به مثابه‌ی ابزار اقتصادی سرمایه‌داری

در این بخش مطرح می‌کنم که دولت، ساختاری عینی در نظام سرمایه‌داری است، و این‌که سرمایه‌داری را، برعکس مدل‌های لیبرالی، نمی‌توان به عنوان یک نظام بدون [در نظر گرفتن] نقش دولت تحلیل کرد، و این‌که مخصوصاً در فرایند تولید و بازتولید سرمایه‌داری، دولت کارکردهای اقتصادی معینی دارد که همیشه آن را اجرا می‌کند، گیرم به شکل‌های گوناگون و درجات مختلف. ما با این کارکردهای اقتصادی سروکار خواهیم داشت، زیرا در پی‌گیری گسترش قلم‌رویی سرمایه‌های منفرد، یکی از مولفه‌های اساسی مطرح، این خواهد بود که چه ارگان‌هایی این کارکردهای اقتصادی ساختاری را جهت بسط سرمایه‌ها اجرا خواهند کرد. اگر انجام کارکردهای اقتصادی معینی از سوی دولت شرط ضروری هر نظام سرمایه‌داری است، گسترش سرزمینی آن نظام، به معنی نیاز به اجرای کارکردهای اقتصادی دولت در قلم‌روی گسترش‌یافته است.

دو نکته را باید بلافاصله توضیح دهیم. نخست این‌که کارکردهای اقتصادی هر سرمایه‌ی معین یا گروه منسجم سرمایه‌ها را ضرورتاً نباید یک مرجع صلاحیت‌دار، که اغلب هم وجود دارد، انجام دهد. دوم این‌که هیات یا هیات‌هایی که این کارکردها را انجام می‌دهند، ضرورتاً نباید مقامات حاکم‌هی دولت - ملت‌ها باشند. زیرا زمانی که در باره کارکردهای اقتصادی "دولت" صحبت می‌کنیم، به آن چیزی اشاره داریم که به بهترین وجه می‌توان آن را مسائل اقتصادی عمومی (economic res publica) نامید، [یعنی] مسائلی که برای سرمایه‌ی خصوصی منفرد [جنبه‌ی] عمومی و بیرونی دارند. این مسائل اقتصادی عمومی را می‌توان با گروهی از سرمایه‌های خصوصی، دولت‌های ملی یا هیات‌های بین‌المللی عمومی حل و فصل کرد. در حال حاضر بیش‌تر با ماهیت این مسائل سرو کار داریم تا با گروه‌هایی که با آن‌ها درگیر فعالیت اند.

شش کارکرد دولتی یا "res publica" را مشخص خواهیم کرد. (۱۲)

۱ - تضمین حقوق مالکیت:

از دیدگاه انگلس این کارکرد اصلی دولت است. پشتوانه‌ی تضمین حقوق مالکیت، نیروهای قانونی اند: پلیس و نیروهای نظامی. در دولت‌های سرمایه‌داری مدرن، کاربرد عملی یک حوزه جالب توجه، عبارت است از حمایت از یک پارچگی محدودیت‌های اعلان شده‌ی ماهی‌گیری، یا نمونه دیگر در بریتانیا، بخش خصوصی خواهان بسط تضمین "تقدس" اطلاعات خصوصی در شکل تحریم‌های شدیدتر علیه جاسوسی صنعتی است.

۲ - لیبرالیزه کردن اقتصادی:

این امر شامل پایه‌ریزی شرایط مبادله‌ی آزاد و رقابتی است: لغو محدودیت بر گردش کالا، پول یا افراد در محدوده‌ی حوزه‌ی قلم‌رویی، استاندارد کردن پول رایج، قانون اقتصادی، وزن‌ها، مقیاس‌ها و امثال آن. این فرایند مشخصه‌ی مراحل اولیه‌ی ایجاد

نظام گسترش‌یافته‌ای است که به لحاظ سرزمینی مشخص است و درون‌مایه صورت-بندی یک‌پارچگی اقتصادی نئوکلاسیک‌ها به مثابه‌ی در کار نبودن یا حذف گام به گام تبعیضات (برای نمونه نگاه کنید به بلا بالاسا (Bela Balassa) "تئوری یک‌پارچگی اقتصادی"، ۱۹۶۲) است. در حقیقت، یکی از روشن‌ترین نمونه‌های معاصر چنین لیبرالیزه کردنی، بازار مشترک اروپاست. فرایند دوگانه‌ی لغو محدودیت‌ها و تعیین معیار عام، ویژگی‌های اصلی دهه‌ای است که در پی به اجرا در آمدن "معاهده رم" فرا رسیده است: گیرم که فرایندی است هنوز ناکامل. در محدوده کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، لیبرالیزه کردن اقتصاد در درجه نخست، به لحاظ ماهیت قهقرایی است و شکل ضد انحصاری به خود می‌گیرد، عملی علیه فعالیت‌های محدودکننده، از جمله حفظ قیمت فروش و محدودیت بر اتحادیه‌های کارگری و استفاده از قدرت نیروی کار.

۳ - هماهنگ سازی اقتصادی:

موضوعی که در برگیرنده‌ی تنظیم دوره‌های تجاری و برنامه‌ریزی اقتصادی است. نقش هیات‌های دولتی موجود در این مورد، مغایر است با نقش عدم مداخله آن‌ها در آزاد کردن (لیبرالیزه کردن) اقتصادی و این شکل فعال‌تر مداخله است که دیدگاه یک‌پارچگی اقتصادی سوسیال دموکراتیک را از دیدگاه نئو کلاسیک متمایز می‌سازد. دیدگاه سوسیال دموکراتیک یک‌پارچگی اقتصادی را نه صرفاً از بین بردن تبعیضات، بلکه پی‌گیری آن خط مشی می‌داند که هدفش هم‌آهنگی تولیدی است: "یک‌پارچه کردن عبارت است از گسترش فضای معینی برای سازگاری برنامه‌های گروه مراکز تصمیم‌گیری، گروهی که باهم یک نظام واحد اقتصادی را شکل می‌دهند". (موریس بایه، در مجله ریویو اکونومیک، سال ۱۹۵۸). (۱۳)

دولت در این مورد به آشکارترین وجه عامل یک پارچگی صورت‌بندی اقتصادی است و نقش ایدئولوژیک فزاینده‌ای در پیوند با نظام تولیدی ایفا می‌کند (نگاه کنید به برنامه ملی بریتانیا در ۱۹۶۵. در این برنامه توضیح داده شده است که کارکرد تبلیغی این برنامه یکی از مهم‌ترین کارکردهای آنست).

۴- تدارک درون‌داده‌ها.

از هیات‌های دولتی خواسته شده است که در دسترس قرار دادن درون‌داده‌های اساسی را به هزینه ارزان تضمین کنند:

الف) نیروی کار. دولت‌ها در کار بوده‌اند تا

۱- وجود پرولتاریا را، مستقیم یا غیرمستقیم تضمین کنند، برای نمونه نگاه کنید به بسط اساس‌نامه‌ی کار روزانه در انگلیس، اصلاحات مناسبات کشاورزی استاین هردن برگ (Stein - Herdenberg) در اوائل قرن نوزدهم پروس، یا نتایج سیاست اعتباری فرانسه در هندوچین در دوره‌ی استعمار:

۲ - تعلیم پرولتاریا که در نظام‌های آموزش دولتی یا برنامه‌های تعلیماتی صنعتی مشهود است:

۳ - کنترل دست‌مزدهای پرولتاریا، که برای مشاهده نمونه‌های آن نیازی به فراتر رفتن از سیاست‌های درآمدی معاصر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیست. مخصوصاً در خصوص مساله تدارک نیروی کار، جالب است که دولت‌های سوسیال دموکرات سوئد تأکید اصلی خط مشی اقتصادی پس از جنگ را، نه بر ملی کردن (ملی کردنی که احتمالاً در سوئد کم‌تر از دیگر کشورهای اروپای غربی در کار بوده است)، بلکه بر کنترل نیروی کار- اندازه، کیفیت و تجدید آرایش آن- گذاشته‌اند. (۱۴)

ب) زمین. بازار برای زمین ضرورت پیدا کرده است نه فقط جهت رشد کشاورزی کالایی (نگاه کنید به نقش دولت در جنبش حصارکشی زمین در انگلیس)، بلکه هم-

چنین در برپا داشتن خدمات رفاهی، مخصوصاً حمل و نقل و خانه‌سازی (نگاه کنید به حق "قلم‌رو اشخاص بلندپایه"، حقی که به شرکت‌ها در ایالات متحده در قرن نوزدهم داده شد. این حق به خدمات رفاهی تکوین‌یابنده این قدرت را می‌داد تا هر زمینی که برای فعالیت‌های خود لازم داشتند را به زور تصاحب کنند). (۱۵)

ج (سرمایه. دولت‌ها در کار بوده‌اند تا ذخیره‌ی مالی را برای صنعت از طرق زیر تضمین کنند:

۱) از طریق ایجاد و حمایت از نظام بانکی و بازار خصوصی پول، همان گونه که در تاریخ پس از جنگ، پاره‌ای از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و تاریخ بانک‌داری فرانسه وجود داشته است.

۲) ایجاد صندوق مالی برای پروژه‌های صنعتی خاص،

۳) اعتباردهی و کمک مالی دولت به شیوه‌های دیگر، از جمله تخفیف مالیاتی، کمک دولتی برای سرمایه‌گذاری، نرخ بهره‌ی ویژه و امثال آن: در فرانسه آغاز دهه‌ی شصت تخمین زده می‌شد که هشتاد درصد وام‌گیران تجاری، بدهی‌های خود را به نرخ بهره-ای نازل‌تر از نرخ بازار پرداخت می‌کردند، (۱۶) و یک محاسبه در مورد بریتانیا نشان می‌دهد که حدود نصف همه‌ی شکل‌گیری سرمایه ثابت خصوصی در کشور را، دولت به طرز موثری تأمین می‌کند.

د) فن‌آوری (تکنولوژی). نقش دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته در تکوین فن‌آوری به اندازه کافی تثبیت شده است: تخمین زده می‌شود که وزارت دفاع بیش از نیمی از هزینه مؤسسه "پژوهش و توسعه" (R & D) در ایالات متحده را تأمین می‌کند. حدود نود درصد این هزینه به صنایع هوایی و فضایی و از کل هزینه دولتی ۸۰ درصد آن به صنعت الکترونیک اختصاص داده شده است. دولت‌ها در عین حال صادرکنندگان فعال عرصه‌ی تکنولوژی خارجی بوده‌اند: دولت فرانسه در قرن هفدهم، روش‌ها و پویش‌های

صنعتی جدیدی را با واردات ماشین و نیروی کار ماهر از خارج عرضه کرد، همان گونه که ژاپنی‌ها در اوائل دوره انقلاب صنعتی خود چنین کردند. نقش مؤکد دولت در توسعه‌ی تکنولوژی جدید مبتنی بر چهار عامل است: (۱) پژوهش و توسعه فن‌شناختی که با خطرات عظیم سروکار دارد. (۲) این توسعه [فن‌آوری] تابع اندازه و مقیاس اقتصادی اند. (۳) این توسعه ماهیتاً ارتباط تنگاتنگ با مؤسسات آکادمیک دارند، این مؤسسات عمومی اند، و دولت هزینه‌های آن‌ها را تأمین می‌کند. (۴) فن‌آوری همواره با ارتش پیوند تنگاتنگ داشته است، و ارتش به نوبه‌ی خود تقریباً همیشه در کنترل دولت بوده و دولت آن را تأمین مالی می‌کند. در واقع امر عجیبی است که تکنولوژی نظامی جدیدی پیدا شود که دولت هزینه عمده‌ی توسعه آن را تأمین نکرده باشد. (۱۷)

ه) زیرساخت اقتصادی، به ویژه انرژی و ارتباطات. این بخش‌ها نه فقط به این خاطر که "انحصارات طبیعی اند"، بلکه به این دلیل متمایز اند که هزینه‌هایی هستند که تقریباً در همه فعالیت‌های تولیدی مشترک اند: بدین ترتیب است که علاقه ویژه‌ی آشکاری برای ارائه‌ی هزینه‌های ارزان و مطمئن برای این خدمات مشاهده می‌شود. در ریسورگیمنتوی [اشاره به هویت سرزمینی سکولار ایتالیا] (Risorgimento) ایتالیا، مشخصه‌ی سال‌های آغازین دولت جدید گسترش شتابزده ساختن راه‌آهن بود و گرچه سیستم [راه‌آهن] جدید را دولت در سال ۱۸۶۵ به بخش خصوصی فروخت، دگرگونی‌های این بخش موجب شد که دولت آن را باز پس گیرد و در سال ۱۹۰۵ کل این سیستم را در کنترل خود بگیرد. در آلمان هم، راه‌آهن پس از سال ۱۸۷۱ هر چه بیش‌تر به یک سیستم دولتی با قیمت‌های پایین تبدیل شد. در عین حال، در ژاپن یک دهه پس از سال ۱۸۶۸ این دولت بود که سیستم‌های راه‌آهن و تلگراف را ساخت و اداره کرد و معادن را گشود و پایگاه‌های تجربی کشاورزی را تاسیس کرد. کنترل دولتی این خدمات رفاهی در اروپای غربی معاصر و سیستم قوانین و مقررات در

ایالات متحده شناخته شده است: بی تردید آنچه باید مورد تأکید قرار گیرد قیمت-های نظارت شده در صنعت است- نظارت‌هایی که می‌روند تا منطق ایدئولوژیک خود را در شکل تئوری قیمت هزینه‌های نهایی به وجود آورند. (۱۸)

و هزینه‌های عمومی ساخته‌ی صنعت. این هزینه‌ها شامل آن تولیدات ساخته صنعتی است که عموماً قوی‌ترین رابطه رو به پیش را با اقتصاد یا یک بخش کلیدی در اقتصاد دارد. این‌ها کم‌تر از خدمات رفاهی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، عمومی اند؛ و گرچه اغلب دولت تنظیم‌کننده‌ی آن‌هاست، اما کنترل ضعیف‌تری بر آن‌ها دارد. صنعت فولاد یک نمونه بارز است، این صنعت در بریتانیا، اتریش و تا درجه کم‌تری در ایتالیا در مالکیت دولت است. اتریش شرکت‌های گوناگون الکتریکی و مهندسی را ملی کرده است. در ایتالیا صنعت ساختن راه آهن نقش مهمی ایفا می‌کند، اما نقش دولت در صنعت سمنت‌سازی فرعی است. دولت ژاپن در همان دوره خدمات رفاهی را به وجود آورد و کارگاه‌های ریخته‌گری، ناوخان، ماشین‌سازی و کارخانه‌های مدل برای تولید سمنت، کاغذ و شیشه را پایه‌ریزی کرد.

۵- مداخله با هدف وفاق اجتماعی. در این‌جا کارکرد دولت عبارت است از میان بردن مخرب‌ترین اثرات آشکار استثمار بر طبقات غیر سرمایه‌داری. این مداخله مولفه‌های زیر را پوشش می‌دهد:

الف) جلوگیری از زیان‌آوری‌های بیرونی عمومی، از قبیل آلودگی، تباهی زمین و شهر یا ناهم‌گونی‌های گسترده‌ی منطقه‌ای.

ب) تنظیم شرایط کار، از جمله اجرای امنیت صنعتی، محدود کردن ساعات کار و نوعی تعیین حداقل دستمزدها یا دستمزد برابر برای زنان.

ج) تنظیم شرایط فروش، هم‌چون سیستم دولتی حمایت از مصرف‌کننده و قوانین توضیحی بازرگانی در دولت سوئد، یا ملی کردن می‌فروشی‌ها در کارلیزل (Carlisle) از سوی لوید جورج به منظور کنترل مشروب‌خواری کارگران مهمات در گرتنا (Gretna).

د) تامین پاره‌ای جنبه‌های از [حقوق] اجتماعی، مخصوصاً تأمین آتیه برای بیکاری.

ه) کارکردهای ایدئولوژیک مربوط به سیستم تولیدی. این کارکردها را نه فقط مؤسسات عمومی‌تر فرهنگی از قبیل نظام آموزش و پرورش و رسانه‌ی ارتباطات، بلکه نهادهای ویژه‌ای چون "هیات تعیین قیمت و درآمد" نیز به اجرا در می‌آورند.

۶ - مدیریت روابط خارجی نظام سرمایه‌داری. نظام سرمایه‌داری اصلاً یک نظام بسته نیست. سازمان‌دهی روابط این نظام با نظام‌های بیگانه، چه در داخل و چه در خارج قلمروی داخلی این نظام وظیفه‌ی اصلی دولت‌ها در تمامی مراحل تکوین سرمایه‌داری بوده است. یک بخش از این وظیفه تهاجمی است: حمایت از سرمایه‌داران خود از سوی دولت در گسترش آن‌ها در فضای اقتصادی و قلمروی خارجی. این حمایت شامل حمله به موانع انحصارگرایانه‌ای می‌شود که در رابطه با سرمایه‌داران داخلی تبعیض قایل می‌شوند، تبعیضاتی چون موانع تعرفه‌ای، کنترل مبادله، وضع مالیات تبعیض‌آمیز، خط مشی‌های نامناسب خرید از سوی دولت‌ها یا انحصارات خارجی. این وظیفه هم‌چنین شامل پشتیبانی از سرمایه‌های داخلی در رقابت با بازارهای رقیب و تلاش نه فقط جهت فروکاستن تبعیضات خارجی، بلکه ایجاد موقعیت‌های انحصاری برای سرمایه‌داران داخلی در خارج می‌شود.

بخش دیگر این وظیفه دفاعی است، و شامل موقعیت‌های نیمه انحصاری می‌شود که سرمایه‌داران داخلی در رابطه با سرمایه‌ی خارجی به وجود آورده‌اند. این وظیفه شامل حفظ تبعیضات علیه سرمایه خارجی، تعرفه‌ها، کنترل مبادله و خریدهایی می‌شود که با سرمایه‌ی داخلی پیوند دارد: حفظ حوزه‌های تجاری ترجیحی و مناطق پولی مناسب

با سرمایه داخلی: محدودیت حمل و نقل کالاها به خارج، به کشتی‌ها و خطوط هوایی: و حمایت از حقوق مالکیت شهروندان در خارج.

ابزار مورد استفاده در اجرای این کارکردها عبارت‌اند:

(۱) قدرت نظامی، خواه به گونه‌ی دفاعی علیه یک نیروی خارجی یا تهاجمی با هدف اردوهای تنبیهی یا الحاق دائمی‌تر. معمولاً استفاده دفاعی بر سر چالش حقوق مالکیت نه فقط در خطه‌ی داخلی، بلکه بر سر ملی کردن دارایی در خارج بوده است: قبلاً به ماهی‌گیری به عنوان حوزه‌ای که کم‌تر در مورد آن تبلیغ شده بود اشاره کرده‌ایم. در این حوزه قدرت نظامی امری عادی است، و جالب است توجه داشته باشیم که دولت بریتانیا، زمان اختلاف بر سر ماهی‌گیری با ایسلند، گذشته از دفاع از حد و مرزهای ماهی‌گیری، ناوچه‌ی توپداری را به حمایت از ماهی‌گیران با توره‌های مشخص شده، از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ به آن‌جا گسیل داشت و بر حقی که دولت آن را دارائی عمومی تلقی می‌کرد، پافشاری نمود.

(۲) کمک یا یاری عمومی خارجی که به دو شکل مورد استفاده قرار می‌گیرد. نخست این که از آن شرکت‌های ملی که در رقابت خارجی درگیرند، از طریق کم کردن هزینه‌ها (یا از طریق تأمین مالی مستقیم مانند مورد صدور کتان ظریف فرانسوی در قرن هیجدهم، یا از طریق صدور اعتبار و برنامه‌های تضمینی سرمایه‌گذاری خارجی مانند برنامه‌هایی که FCIA، بانک صادرات و واردات و AID در ایالات متحده تأمین می‌کنند) و یا از طریق بازارهای پیوسته (تأمین مالی AID که در پیوند با صادرات ایالات متحده است هم اکنون ۸۵ تا ۹۰ درصد تأمین مالی AID را شامل می‌شود، در عین حالی که ۴ درصد همه‌ی صادرات ایالات متحده اکنون با وام‌های مستقیمی که دولت ایالات متحده به خریدار می‌دهد، تأمین می‌شود). دوم این که تهدید به امتناع از ارسال کمک تعیین شده یا پس گرفتن قوانین مربوط به ارسال کمک به مثابه‌ی

حمایت از حقوق مالکیت شرکت‌های داخلی در کشور بیگانه است و مشوق برای کشور دریافت‌کننده [کمک] به هدف کاهش تبعیضات علیه اهداکننده سرمایه: تأثیر اصلاحیه هیکن‌لوپر (Hickenlooper) بر دریافت‌کنندگان کمک از ایالات متحده مبنایش هم تهدید به اجرای اصلاحیه و هم اجرای آنست. (۱۹)

۳) مجازات‌های بازرگانی، در شکل تحریم سهمیه‌های تجاری (افریقای جنوبی، رودزیا، گینه‌ی تازه استقلال یافته، خاور میانه، کوبا، ویتنام شمالی، چین)، سهمیه‌بندی‌ها یا تغییرات تعرفه‌ای.

۴) مجازات‌های مالی به صورت ممنوعیت ورود و خروج سرمایه (تاریخ پس از جنگ صنعت فیلم‌سازی ایالات متحده در بریتانیا نمونه‌ی جالبی را ارائه می‌دهد، در آن جا در پی تحمیل ۷۵ درصد عوارض گمرکی از جانب بریتانیا و متعاقب آن هشت ماه بایکوت صنعت سینمای ایالات متحده از سوی بریتانیا، [دو طرف] به توافق رسیدند که برطبق آن مقرر شود بیش از ۱۷ میلیون درآمد فیلم ایالات متحده در بریتانیا مجاز به بازگرداندن به وطن [آمریکا] نباشد: این نظارت تا سال ۱۹۶۱ ادامه داشت) یا برقراری حق بیمه‌ی مبادله.

۵ - نظارت‌های دولتی در چارچوب قلم‌روی داخلی، از قبیل حفظ بخش‌های معینی برای صنعت داخلی، جلوگیری از انتقال‌های ویژه، خط‌مشی‌های تبعیض‌آمیز مربوط به خریداری و امثال آن. (۲۰)

دولت صرف‌نظر از وظیفه جانب‌داری از سرمایه داخلی در پیوند با رقبای خارجی، خواه این جانب‌داری تهاجمی باشد یا تدافعی، کارکرد دوم هماهنگ‌سازی یا تنظیم مناسبات اقتصادی داخلی یا خارجی در شکل نظارت بر موازنه‌ی پرداخت‌ها را به عهده دارد. در بخش سوم این مقاله باید تضادهایی که بین ایجاد و کارکرد دولت‌های تحت سلطه وجود دارد را مورد بحث قرار دهیم.

این شش مولفه به باور من کارکردهای اساسی یک دولت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد: تضمین حقوق مالکیت، لیبرالیزه کردن اقتصادی، تنظیم اقتصادی، تأمین هزینه‌ها، مداخله برای وفاق اجتماعی و مدیریت مناسبات خارجی نظام سرمایه‌داری. پنج کارکرد دیگر نیز مطرح‌اند.

۱) نقش دولت در تأمین شکل خریدهای کلان از بخش خصوصی بر مبنای پیمان دراز مدت: سرمایه خصوصی در این جا نقش نیمه‌عامل را برای دولت ایفا می‌کند، و این ویژگی در مدیریت قراردادهایی که شرکت‌هایی چون بوکر برادرز (Booker Brothers) و (ENI) با دولت‌های کشورهای توسعه نیافته منعقد می‌کنند، روشن شده است.

۲) دولت به مثابه‌ی مقام وضع‌کننده مالیات، کارکردی که اهمیت آن، مخصوصاً در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته بارز است.

۳) دولت به مثابه‌ی مجری و حامی انحصارات به خصوصی در محدوده‌ی یک نظام سرمایه‌داری.

۴) دولت به عنوان تأمین‌کننده کمک اولیه به بخش‌ها و شرکت‌های کساد و بی رونق: در بالا رابطه‌ی دولت ایتالیا با راه‌آهن در قرن ۱۹ را ذکر کردیم: نجات چهار بانک اصلی از سوی جمهوری وایمار در سال ۱۹۳۱ و باز پس‌دادن‌شان به مالکان خصوصی در سال ۱۹۳۷ زمانی که درآمدهای مناسب برای‌شان تضمین شد، یک نمونه‌ی دیگر به شمار می‌رود.

۵) دولت به مثابه‌ی جذب‌کننده‌ی مازاد: نکته‌ای که باران و سوئیزی در سرمایه‌ی انحصاری خود مورد تأکید قرار داده‌اند.

این مولفه‌ها را در کارکردهای اساسی ننگ‌جانده‌ام، زیرا همه آن‌ها در دنباله‌ی مولفه‌هایی هستند که لحاظ کرده‌ایم. بدین‌سان، به منظور بررسی مساله "کمک اولیه" قابل توجه است که چنین فعالیت‌ی اساساً یا سمت و سوی بخش‌هایی است که هزینه‌های

عمومی را به وجود می‌آورند، یا بخش‌هایی که در مناسبات خارجی اهمیت دارند، خواه در حوزه‌ی صادرات، درآمد‌های نامشهود یا قدرت نظامی. اگر نگاهی به صنایعی داشته باشیم که در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی ملی شده‌اند-راه‌حلی که تقریباً همیشه در بهترین وجه با کمک اولیه، مخصوصاً توانی چشم‌گیر همراه است- این‌ها معمولاً در بخش‌هایی هستند که هزینه‌های اساسی را تأمین می‌کنند. معدود صنایعی هم در بخش صادرات وجود دارد (در این مقوله ایرلند کنسرن‌هایی دارد که تولیدکننده دولتی اند) و تقریباً در بخشی که کالاهای تولید شده برای مصرف نهایی تولید می‌کنند، هیچ صنعتی وجود ندارد (علاقه‌ی دولت به رنو و فولکس واگن استثناء بود و بر آمده از اوضاع و احوال ویژه).

کمک اولیه به صورت کمک مالی دولت، بازسازی، و اعتبار به شرکت‌های خاص به دنبال این الگو می‌آید. بنابراین، با آن به عنوان وظیفه‌ی ثانویه‌ای برخورد کرده‌ام که ریشه در تأمین هزینه‌های اساسی و مدیریت مناسبات بیرونی دارد. من در زیر بحث می‌کنم که وظائف دیگر به همان شیوه از جنبه‌ی ثانوی برخوردارند.

عوامل تعیین کننده نوسانات

نکته‌ی مربوط به کارکردهای اساسی این است که به نوعی در همه‌ی مراحل تکوین سرمایه‌داری وجود دارند: البته درجه و نوع هیات‌های دولتی که آن را انجام می‌دهند، متفاوت خواهد بود. در بین عواملی که چنین نوساناتی را موجب می‌شوند پنج عامل را مشخص می‌کنیم:

۱) درجه‌ی رقابت بین‌المللی یا، دقیق‌تر، هم‌چشمی بحران‌زا. این وضعیت احتمالاً در زمان جنگ و مرحله‌ی تدارک و بهبودی که حول و حوش جنگ در جریان است، به شدیدترین وجه مشاهده می‌شود: چنین دوره‌هایی مشخصه‌ی بارز در فعالیت‌های

دولتی در همه کارکردهاست. اما به همان طریق هم صنایع رو به توسعه در دوره‌های آغازین صنعتی شدن در وضعیت رو-در-رویی با رقابت خارجی بحران‌زا قرار دارند، همان‌گونه که لیست (List) تأکید می‌کند: ژاپن، آلمان، و ایتالیا همگی نمونه‌ی اصلی از سمت و سوی پُر قدرت دولت در روزهای اولیه‌ی نظام‌های ملی اقتصاد سیاسی آن هاست. امر قابل توجه در حال حاضر، افزایش فعالیت دولت با بازگشت تبدیل‌پذیری اقتصادهای غربی در سال ۱۹۵۸ است. (۲۱)

۲) مرحله‌ی تکوین سرمایه‌داری، به منظور افزایش تقسیم نیروی کار در درون نظام، افزایش وابستگی متقابل، آسیب‌پذیری نظام را بالا می‌برد و بخش‌های ویژه‌ای از آن با شکست روبه‌رو می‌شوند.

۳) قدرت جنبش کارگری، زیرا یک جنبش پُر قدرت در شکل فعالیت عمومی گسترده‌تر در حوزه‌ی اقداماتی امتیاز کسب خواهد کرد که هدف آن وفاق اجتماعی باشد: افزون بر این، با بالا بردن هزینه‌ی نیروی کار، یک جنبش پُر قدرت کارگری ممکن است: الف) موضع رقابتی سرمایه را در رابطه با سرمایه خارجی تضعیف کند، ب) نرخ سود را به سطحی بحران‌زا در بخش‌هایی که برون‌دادهای عمومی تولید می‌کنند، کاهش دهد.

۴) ایدئولوژی سنتی در رابطه با نقشی که دولت قرار است ایفا کند.

۵) میزان تمرکز سرمایه در اقتصاد.

این نکته آخر اهمیت دارد، زیرا باید تأکید کرد که کارکردهایی که دولتی نام نهاده‌ایم را عموماً دولت یا هیات‌های دولتی پیش نمی‌برند. این کارکردها را احتمالاً خود شرکت‌های خصوصی انجام می‌دهند. زیرا این کارکردها ریشه در آن چیزی دارند که می‌توان آن‌ها را به عنوان اقتصادهای بیرونی توضیح داد: خواه آن‌ها مارشالی باشند، چون نمونه‌ی نگهداشت ماهی یا تأمین نیروی کار ویژه، یعنی جایی که آن‌ها در رابطه

با شرکت جنبه‌ی بیرونی، اما در رابطه با صنعت جنبه داخلی دارند؛ یا اقتصادهایی که در رابطه با شرکت و صنعت جنبه‌ی خارجی دارند، اما در رابطه با سیستم تولیدی جنبه داخلی دارند، هم‌چون تأمین درون‌دادهای اساسی و پایه‌ریزی شرایط ضروری مبادله‌ی آزاد؛ یا، سرانجام، آن‌جا که در رابطه با شرکت جنبه بیرونی دارند، سیستم تولیدی و صنعت، اما در رابطه با جامعه جنبه داخلی دارند.

این حقیقت که چنین اقتصادهای معطوف به بیرون وجود دارند، به معنی آن نیست که شرکت‌های منفرد خود این کارکرد را به عهده نخواهند گرفت. بسیاری از شرکت‌ها، نیروی پلیس خاص خود را دارند: کمپانی هند شرقی ارتش خاص خود را داشت؛ شرکت‌های ایالات متحده در حال حاضر درگیر کاهش فضای آلوده‌ی خود اند، به خاطر وحشتی که چنین زبان‌های بیرونی بر وجهه‌ی شرکت‌شان خواهد داشت. شرکت‌ها جاده‌ها، راه‌آهن‌ها، کارخانه‌های مولد خود را می‌سازند: آن‌ها برنامه‌های تعلیماتی و سیستم‌های رفاهی خاص خود را دارند. نکته این است که این‌ها همه فعالیت‌هایی هستند که ممکن است برای خود شرکت نسبتاً پُرهزینه باشد. آن‌جا که تقسیم‌ناپذیری‌هایی در کار باشد، مانند خدمات رفاهی، تقسیم هزینه‌های ثابت بین تعداد زیادی از شرکت‌ها، به وضوح، هزینه‌ی کم‌تری خواهد داشت. آن‌جا که برای یک شرکت، خصوصی کردن تولیدات سرمایه‌گذارانش مشکل است، هم‌چون نمونه‌ی تعلیمات کارگری و برخی از انواع پژوهش‌ها، شرکت به طور آشکار ترجیح می‌دهد که این سرمایه‌گذاری را با کسانی که از آن بهره می‌گیرند، مشترک انجام دهد. یک شرکت جایی که خطر زیاد باشد، به وضوح، گروه بزرگ‌تری را ترجیح خواهد داد که به مخاطرات تأمین مالی یک پروژه بیش‌تر بی تفاوت باشند. سرمایه خصوصی در عین حال هم، همواره از این‌که به عنوان سازمان‌دهنده‌ی نیروی مسلح و پلیس تداعی شود، بی‌علاقه است.

در کشورهای توسعه‌نیافته، جایی که یک شرکت، یا گروه کوچکی از شرکت‌ها اقتصاد را تشکیل می‌دهند، کارکردهای نام‌برده را اغلب خود آن‌ها انجام می‌دهند: هرچند که آن‌ها همیشه تلاش می‌کنند از دیگر شرکت‌هایی که از سرمایه‌گذاری آن‌ها بهره‌مند می‌شوند، کمک بگیرند. اما در چارچوب اقتصادهای پیشرفته، اندازه‌ی شرکت‌های بزرگ به معنی آن است که پاره‌ای از اقتصادهای بیرون از آن چارچوب، جنبه‌ی داخلی پیدا می‌کنند، بدین معنی که، مخصوصاً در حوزه‌ی ارتباطات، شرکت‌ها بخشی از خدمات خود را تهیه می‌کنند. شرکت فولاد بریتانیا مالک بزرگ‌ترین نیروی هوایی خصوصی در بریتانیا است. فورد اروپایی از بزرگ‌ترین سیستم تلفنی داخلی در اروپا برخوردار است. AT & T دارای یک سیستم داخلی ارتباطات است که امتیازهای رقابتی تعیین‌کننده‌ای در اختیارشان می‌گذارد. بدین ترتیب، اگر چه آن کارکردهای دولتی را که مورد بحث قرار داده‌ایم، به لحاظ ماهیت آشکار نیست، حد و حدودی که مقامات دولتی آن‌ها را پیش می‌برند، ثابت نخواهد بود. بخش بعدی رابطه‌ی دولت و سرمایه در فضای سرزمینی را مورد بررسی قرار خواهد داد.

۲ - دولت و سرمایه در فضای سرزمینی

اجتماعی کردن تولید تحت نظام سرمایه‌داری، تقسیم فزاینده‌ی نیروی کار و وابسته بودن سرمایه‌ها به یک‌دیگر دارای جنبه‌ای سرزمینی و بُعدی اقتصادی است. همان‌گونه که مندل گفته است: "به جای فروپاشی جامعه‌ی پدرسالاری، برده‌داری یا فئودالیت و تبدیل آن‌ها به هزاران هسته‌ی بسیار ریز که هر یک از دیگر هسته‌ها مستقل است و فقط پیوندهای آغازین (مخصوصاً پیوندهای مبادله‌ای)، با یک‌دیگر دارند، مناسبات بین انسان‌ها در سطح جهان به وجود آمده است." (۲۲) نظام‌های سرمایه‌داری در قلمروهای سرزمینی بازشناختنی تکوین یافته‌اند، غالباً در قلمروهایی

که دولت‌های پیش‌سرمایه‌داری آن‌ها را بازشناختنی کرده بودند. طی دوره‌ی [رشد] سرمایه‌داری‌ها در عرصه‌ی ملی، ریشه‌های سرمایه‌های خصوصی و دولت‌ها که کارکردهای دولتی‌ای را انجام داده‌اند که ما در بالا توضیح دادیم، به لحاظ سرزمینی هم‌آیند و به طور غالب انحصاری بودند. هم سرمایه‌ها و هم دولت‌ها از مرزهای خود فراتر رفتند: قبلاً اشاره کردیم که نظام‌های سرمایه‌داری از آغاز بُعدی بین‌المللی داشتند. اما حجم فعالیت‌های آن‌ها همان فضای جغرافیایی را پوشش می‌داد.

زمانی که سرمایه‌ای از مرزهای ملی خود فراتر رود، پیوند تاریخی‌ای که آن را به حکومت داخلی مشخص مقید می‌کند، دیگر ضرورتاً دوام نمی‌آورد. سرمایه‌ای که بدین ترتیب بسط پیدا می‌کند، برای فعالیت‌های گسترده‌ی خود به انجام کارکردهای دولتی اولیه نیاز دارند. اما دستگاهی که این کارکردها را انجام می‌دهد، لازم نیست همان دستگاهی باشد که آن‌ها را در چارچوب قلمرو رشد آغازین سرمایه انجام می‌دهد. حکومت داخلی می‌تواند کارکردهای دولتی خارج را برای سرمایه ملی خود انجام دهد. یک دستگاه دولتی ملی به لحاظ سرزمینی در حوزه‌ی فعالیت خود محدود نیست، حتی اگر به لحاظ خطه‌ای در یک قلمروی انحصاری مشخص باشد. اما هم آیندی جغرافیایی دامنه‌های اقتصادی یک سرمایه گسترش یافته با دولت داخلی خود، باید به صورت تجربی تثبیت شود و نمی‌توان آن را فرض کرد.

می‌توانیم پنج مجری احتمالی کارکردهای حکومتی برای فعالیت‌های فرادریایی یک سرمایه‌ی گسترده را مشخص کنیم :

۱) همان‌طوری‌که پیش‌تر اشاره کردیم حکومت داخلی می‌تواند این کارکردها را مستقیماً انجام دهد، کارکردهایی که اکثراً حد و مرزهای خود حکومت را از طریق تصرف و الحاق گسترش می‌دهد. از آن‌جا که این امر گسترش دفاع ملی را در بر می‌گیرد و هزینه‌ی قابل ملاحظه‌ای در بر دارد، و دست کم، باید گفت یک مساله برای

اجرای کارکرد تضمین وفاق اجتماعی در خطه‌ی خارجی است، گسترش جغرافیایی حکومت داخلی راه‌کاری است که، از نقطه‌نظر سرمایه‌داری به هدف تحقق کارکردهای حکومت در فراسوی دریاها، کمتر رجحان داده می‌شود. زمانی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد که سیستم‌های بدیل، به لحاظ اقتصادی و سیاسی، غیر ممکن باشند.

۲) برنامه‌ای که ساختارهای حکومت بیگانه باید انجام دهند. چنین برنامه‌ای را یا خود سرمایه تنظیم می‌کند یا حکومت داخلی آن از طریق تشویق، فشار یا توطئه و دسیسه انجام می‌دهد. در نتیجه حکومت بیگانه به یک کارگزار سیاسی کلان تبدیل می‌شود. این برنامه‌ای است که مبنای هر دریافتی از استعمار نوین اقتصادی را تشکیل می‌دهد: البته وجود و میزان استعمار نو به درجه امتیازهایی بستگی دارد که به حکومت بیگانه جهت ترغیب آن به اجرای کارکردهای مورد بحث اعطا می‌شود.

تضمین حقوق مالکیت شرکت گسترش‌یافته و جلوگیری از تبعیضات اصلی‌ای که حکومت بیگانه علیه آن انجام می‌دهد، با نوع تحریم‌های منفی‌ای که در بخش بالا در مورد اداره‌ی مناسبات خارجی بر شمردیم (صص ۹ تا ۱۰) پشتیبانی می‌شود. تدارک هزینه‌های اساسی و همین‌طور پایه‌ریزی ساختارهای تشکیلاتی برای انجام کسب و کار عادی حکومت سرمایه‌داری (نیروی پلیس، رسانه‌های جمعی، مقامات اوضاع-کننده [مالیات، "تنظیم‌کنندگان اقتصادی"]) از دیگر سو، اغلب به طور مستقیم تأمین مالی می‌شوند. در کشورهای توسعه‌نیافته، خدمات اقتصادی مقامات دولتی و پیمان کاران خصوصی حوزه‌ی خاصی را پس از آن که یکی از سرمایه‌دارانش منبع قابل بهره برداری‌ای در خارج کشف کرد، می‌توانند تأمین مالی و برنامه‌ریزی کنند و به لحاظ فنی بر نظارت داشته باشند. برای نمونه، نگاهی به شرکت‌های دریافت‌کننده‌ی کمک خارجی که در آفریقا فعالیت دارند، نشان می‌دهد که آن‌ها تقریباً بدون استثنا کمک

مالی برای زیرساخت ضروری را از دولت‌های داخلی یا کارگزاران بین‌المللی دریافت می‌کردند- هر چند این کمک مالی مسیرش دولت میزبان بود.(۲۳)

پایه‌ریزی ساختارهای تشکیلاتی هم ممکن است در برگیرنده‌ی شهروندان منتقل شده از کشور اصلی باشد که مستقیماً وظیفه‌ی شهروندان میزبان در نهادهای کشور داخلی یا کشور میزبان را انجام می‌دهند، یا آن‌ها را تعلیم می‌دهند. یکی از فعالیت‌های اولیه آمریکایی‌ها در ویتنام پس از سال ۱۹۵۴ عبارت بود از فرستادن یک گروه از دانشگاه ایالت میشیگان برای مشاوره با نهو، برادر رئیس جمهور دیم، در باره‌ی سازمان‌دهی پلیس. در سال ۱۹۵۶، ششصد پلیس، دوازده هزار گارد مدنی یا میلیشیا آموزش دیده بودند، و برنامه‌ای تدوین شد جهت مشخص کردن کل جمعیت ویتنام جنوبی. این برنامه، شبیه تأمین مالی دیگر ساختارهای تشکیلاتی، تحت عنوان کمک فنی صورت گرفته است- اگر چه کمک فنی بی‌تردید حوزه‌ی گسترده‌تری را پوشش می‌دهد.

بنابر این، اجرای کارکردهای دولتی به دست حکومت‌های خارجی کارگزار با آمیزه‌ای از ذخیره‌های مثبتی که دولت‌های کارگزار جهت می‌دهند و تهدیدها و تحریم‌های منفی تحقق می‌یابد. این امر به کشورهای توسعه‌نیافته محدود نمی‌شود: کمک مارشال، تا آن‌جایی که به اروپا مربوط می‌شود، از بسیاری جهات با این کمک‌ها مشابه است. بحثم این است، و این به نکته‌ای مربوط می‌شود که در زیر بند مربوط به گسترش جغرافیایی گفتم، که استعمار نو در درجات گوناگون خود عبارت است از شیوه‌ی عادی‌تری برای یک حکومت اصلی جهت تحقق کارکردهای حکومتی برای سرمایه‌اش در مناطق ضعیف‌تر در خارج؛ و این که الحاق مستقیم [یک خطه] فاصله گرفتن با این هنجار است. الحاق می‌تواند پی‌آمد سر باز زدن یک حکومت خارجی از انجام نقش کارگزار باشد، و همین‌طور نتیجه‌ی غیاب یک حکومت خارجی قادر به

تحقق این کارکردها، یا عدم دغدغه سرمایه‌ی گسترش‌یابنده در دستیابی به وفاق در قلم‌رویی که در آن فعالیت دارد. رابطه‌ی استعمار با استعمار نو جنبه‌های فراوان دیگری هم دارد، اما به یک معنا می‌توانیم دوران استعمار را مرحله‌ی ضروری جهت پایه‌ریزی استعمار نو در آن مناطق بدانیم.

۳) سرمایه‌ی گسترش‌یافته می‌تواند خود این کارکردها را یا به تنهایی یا در پیوند با دیگر سرمایه‌ها انجام دهد. در بالا به نمونه‌هایی از این دست در حوزه‌ی نظارت و تدارکات اشاره کردیم. (۲۴) استعمار نو علی‌رغم در کار بودن تحریم‌های منفی علیه حکومت‌های خارجی، و تبعیض و ملی کردن شرکت‌های مورد بحث، گسترش پیدا می‌کند: شرکت‌های بین‌المللی عمده‌ی نفت، همبستگی چندگانه‌ای را در چندین مورد علیه حکومت‌های ملی در کارنامه‌ی خود دارند- به خصوص علیه ایران پس از ملی کردن شرکت ایرانی- انگلیسی. (۲۵)

شرکت‌های فلز غیرآهنی ته‌دیدهای مشابهی را در شکل در اختیار نگذاشتن هزینه‌های اساسی یا بستن بازارهای بین‌المللی اعمال کردند.

۴ - حکومت‌های خارجی احتمالاً این کارکردها را داوطلبانه به اجرا گذاشته یا مایلند به اجرا گذارند. پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به گسترش حمایت از حقوق مالکیت، آزادی مبادله، تأمین هزینه، تنظیم کلان و مداخله هم‌رأیانه در [کار] سرمایه‌گذاران خارجی در کشورشان پرداخته‌اند. وظیفه‌ی اصلی‌ای که مایل به انجام آن نیستند، طرف‌داری از منافع خارجی دیگر و بی‌طرفی نسبت به سرمایه داخلی خود. یقیناً بسیاری از ابزارهایی که یک حکومت در حمایت از سرمایه‌ی ملی خود به کار می‌برد، در مورد سرمایه‌های بیگانه‌ای که در محدوده‌های ملی سرمایه‌گذاری کرده‌اند، قابل اجرا خواهد بود. این امر در خصوص قراردادهای تعرفه‌ای و پولی، اعتبار صادراتی، خدمات شعبه‌های تجاری سفارت‌خانه‌های کشور در خارج و امثال آن صادق

است. در حقیقت، توانایی بهره‌مندی از تبعیضات انحصاری کشورهای بیگانه است که غالباً یک شرکت را تشویق به سرمایه‌گذاری در خارج می‌کند: شرکت‌های آمریکایی با خدمات ارزان‌تر بازارهای صادرات خود در بریتانیا، حوزه‌ی استرلینگ و در سازمان تجارت آزاد اروپا (EFTA) سرمایه‌گذاری می‌کنند. نمونه‌هایی هم در مورد کارشناسان مستقل بین‌المللی (ICI) در آرژانتین وجود دارد. در آن جا یک شرکت بر سر تبعیض مناسب با یک دولت بیگانه به عنوان شرط سرمایه‌گذاری در آن کشور به مذاکره می‌نشیند. کشورهای کوچک‌تر چون ایرلند حتی از این هم فراتر می‌روند و پیشنهاد عمومی امتیازهای انحصاری به سرمایه‌گذاران خارجی می‌دهند. این امتیازها از امتیازاتی که به سرمایه‌ی ملی خود می‌دهند، بیش‌تر است. تنها استثنای قابل ملاحظه بر این تابلوی تبعیضاتی که به نفع سرمایه‌گذاران خارجی است، به حوزه‌ی خریدهای دولتی مربوط می‌شود: در خصوص قراردادهای نظامی دلیل روشن است، اما دولت پادشاهی بریتانیا برای مثال، از این اصل به طرز عمومی‌تری استفاده می‌کند. این دولت آشکارا از شرکت‌های بریتانیایی در بلوک‌های حفاری در دریای شمال حمایت کرد، در عین حالی که در زمینه‌ی کامپیوتر IBM ادعا می‌کند که آن‌ها فقط دو عدد از ۷۲ شرکت کامپیوتری را تأمین مالی کرده‌اند که دولت مورد استفاده قرار می‌دهد. (۲۶)

با این همه، حتی همین تبعیض نامناسب، در درجه‌ی نخست، به کشورهای محدود می‌شود که تولیدکنندگان ملی آن‌ها محصولات مورد قرارداد را در اختیار دارند، محصولاتی که در زمینه فن‌آوری پیشرفته تعداد آن‌ها اندک است. بنابراین، تصویر کلی این است که تبعیض علیه سرمایه‌ی خارجی در کشور میزبان، به طرز چشم‌گیری ناچیز است: سرمایه‌ی گسترش‌یافته، تا آن جا که به کشورهای پیشرفته‌ی

اروپا مربوط می‌شود، توانسته است به دولت‌های میزبان برای انجام کارکردهای دولتی اعتماد کند.

۵ - گروه نهایی مجریان کارکردهای حکومتی، دستگاه‌های حکومتی موجود اند که با یک دیگر همکاری می‌کنند. نمونه‌هایی از این همکاری را می‌توان در زمینه‌های زیر یافت :

الف) حفاظت از دارایی (تضمین‌های سرمایه‌گذاری دوجانبه، نظارت بین‌المللی، پیمان‌های استرداد مجرمین، اتحادهای نظامی)

ب) استاندارد کردن و انجام مبادله‌ی آزاد بین کشورها (حوزه‌های آزاد تجارت، اتحاد در زمینه گمرک، بازارهای مشترک-که به استاندارد کردن و اتحادهای پولی بیش‌تر اهمیت می‌دهد)

ج) هم‌آهنگ‌سازی متقابل-کارکردی که تا حدودی در BIS.OECD IMF از سوی بانک مرکزی انجام می‌گیرد.

د) تدارک هزینه. آن همکاری که زمینه‌ی آن مقیاس و اندازه است، مانند همکاری تکنولوژیک، یا تدارک ذخائر برق یا به این علت که خدمات فراملی است، چون راه-آهن تان زم (Tan Zam)

ه) بهره‌برداری از منابع بین‌المللی، مانند مورد آبادانی رودخانه‌ها، یا معاهدات متعدد حفاظت از ماهی‌ها.

و) نظارت بر منافع اقتصادی دوجانبه در رابطه با دیگر قدرت‌های اقتصادی: OPEC و نشست‌های چهار کشور عمده تولید مس در جهان توسعه‌نیافته، نمونه‌هایی از این شکل همکاری است، آژانس‌های کمک چندملیتی را نیز می‌توان در همین رابطه در نظر گرفت.

این توافق‌نامه‌های مشترک، در مقایسه با کارکردهای بین‌المللی عمومی که ملاحظه کردیم که به دست حکومت‌های خارجی انجام می‌گیرد، هدفش وظائف فراملی است. اما بسیاری از آن‌ها در تحقق اهداف خود تا پیروزی راه درازی دارند. این امر مخصوصاً در زمینه همکاری‌های فن‌شناختی بین دولتی و در مورد مقررات ماهی‌گیری صادق است. حتی جاهایی که همکاری موفق بوده، در اغلب موارد موقتی بوده است: همکاری‌های مربوط به اقتصادهای بین‌المللی خارجی (اقتصادهایی که در رابطه با ملت جنبه‌ی بیرونی دارند، اما از منظر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بین‌المللی اند) مخصوصاً در زمینه مبادله آزاد و هم‌آهنگ‌سازی دوجانبه را می‌توان این گونه تصور کرد که احتمال این‌که بتوانند یک رکود بین‌المللی بزرگ را از سر بگذرانند، اندک است. شرایط پی‌ریزی یک شکل با دوام‌تر همکاری یک‌پارچه، در حقیقت، یک دستگاه حکومتی بین‌المللی را تا چند لحظه‌ی دیگر بررسی می‌کنیم.

شکل‌های گسترش سرمایه

راستای بحث ما تا کنون این نکته بوده است که آن سرمایه ملی که در خارج گسترش پیدا می‌کند، نیاز به کارکردهای دولتی اولیه‌ای دارد که رؤس اصلی آن را در بخش یک بر شمردیم، کارکردهایی که باید اجرا شوند، اما لازم نیست این کارکردها را حکومت اصلی سرمایه به عهده بگیرد. یک پیوند ضروری بین سرمایه توسعه‌یافته و دولت داخلی، در قلمروی گسترش‌یافته آن وجود ندارد. دستگاه‌هایی که این کارکردها را انجام می‌دهند، می‌توانند متفاوت باشد، و این امر بستگی دارد که این کارکردها باید در محدوده‌ی قلمروهایی به عهده گرفته شوند که از حکومت‌های سرمایه‌داری تثبیت شده برخوردار اند، بین قلمروهایی که حکومت‌های سرمایه‌داری تثبیت شده دارد، یا در محدوده‌ی قلمروهای بدون حکومت‌های سرمایه‌داری تثبیت

شده. در هر یک از این موارد، دولت داخلی می‌تواند این کارکردها را انجام دهد: اما در هر یک از این موارد بدیل‌هایی وجود دارد، و این امکان هست - یک امکان بسیار واقعی که تا کنون به آن کم بها داده‌ایم - که تضادهای نظام بین‌المللی طوری باشد که به طور کلی جلوی تحقق این کارکردها را بگیرد. پی‌آمد آن برای هر سرمایه در حال گسترش، به قدرت دولت داخلی آن، قدرت اقتصادی و سیاسی آن در "پی‌گیری" سرمایه خود در گسترش سرزمینی، و شکل خاص این گسترش بستگی خواهد داشت. این نکته‌ی اخیر در مورد شکل گسترش را اکنون مورد بررسی قرار می‌دهم.

سرمایه گسترش‌یابنده همگن نیست، با وجود این که بسیاری از بحث‌های مربوط به سرمایه‌گذاری در فرادریاها و اشارات مربوط به آن با گسترش سرمایه چنین رویکردی دارند. از این هم ویژه‌تر این که نفع سرمایه در انواع کارکرد دولتی‌ای که باید تحقق یابد و هیات‌هایی که قرار است آن‌ها را انجام دهند، طبق عوامل زیر تفاوت خواهد داشت:

۱) درجه‌ی تمرکز تولید، یعنی درجه‌ای که بازارهای خارجی با برون‌دادها - تولیدات - و ذخائر درون‌داد تأمین می‌شوند و در یک کشور متراکم است. شرکت‌هایی که صادرات - شان زیاد است: نرخ فروش‌های خارجی در یک قطب قرار دارد: شرکت‌هایی که به بازارهای خارجی با تولید و تأمین درون‌دادها در بازار سروکار دارند، در قطب دیگر اند. فولاد و بخشی از صنعت برق، بیش‌تر به قطب اول نزدیک اند: صنایع خدماتی به قطب دوم. روشن است که شرکت‌هایی که تولید متمرکز و تولید تجاری بالایی جهت تولید غیرمتمرکز دارند، بیش از هر چیز به پایه‌ریزی و حفظ شرایط مبادله‌ی آزاد بین‌المللی علاقمند اند. تمرکز تولیدی همراه با تجارت گسترده: نسبت فروش‌های خارجی یکی از ویژگی‌های دوره‌ی آغازین گسترش بین‌المللی سرمایه است و در مشاجرات مکرر بین‌المللی بر سر تعرفه‌هایی که پیش از این قرن پیش آمد، بازتاب پیدا می‌کند.

فشارهای تعارض‌آمیز مربوط به تمرکز بین‌المللی تولید-اقتصادهای مربوط به مقیاس و اندازه که از یک سو گرایش به تمرکز دارند، و از سوی دیگر هزینه‌های حمل و نقل، موانع تعرفه‌ای، قطعه‌های یدکی و نیازمندی‌های مورد نیاز بازار، که گرایش به عدم تمرکز دارند- معمولاً به تمرکز منطقه‌ای تولید منجر می‌شود. این امر مخصوصاً در مورد کالاهای بادوام مصرفی و دیگر کالاهای مارک‌دار صادق است (برای نمونه، محصولات کالگیت - پالمولیو یا مارس (Colgate - Palmolive یا Mars)). در این خصوص آسیای جنوب شرقی می‌تواند از سوی استرالیا یا مالزی تأمین شود، امریکای مرکزی از سوی مکزیک، افتا EFTA از سوی بریتانیا و EEC از سوی هلند. چنین شرکت‌هایی در عین حال هم علاقه‌ی وافری به تجارت آزاد منطقه‌ای دارند.

۲) مرحله‌ی گسترش شرکت فرادریایی. بسیاری از شرکت‌ها در خارج، از طریق آن چیزی گسترش یافتند که می‌توان آن را استراتژی لکه جوهری نامید. آن‌ها بر مبنای فعالیت‌های موجود هم به لحاظ سرزمینی و هم ساختاری گسترش یافتند. برای نمونه، در خصوص کالاهای بادوام، متوجه مسیر گسترشی می‌شویم که صدور از طریق آژانس‌های فرادریایی، صدور از طریق سازمان‌های بازاریابی شرکت، انجمن محلی، تولید کامل محلی، تمرکز منطقه‌ای تولید یا تقسیم منطقه‌ای نیروی کار در تولید و در موارد چندی گسترش تقسیم کار بین‌المللی نیروی کار در تولید را شامل می‌شود. (۲۷)

این مسیرهای گسترش را پاره‌ای از شرکت‌های ایالات متحده در اروپا در دوره‌ی پس از جنگ، پی گرفتند که تعدادی از آن‌ها هم اکنون به مرحله تمرکز تولید یا تقسیم منطقه‌ای نیروی کار در محدوده‌ی EEC می‌رسند. آموزنده این که در پایان سال ۱۹۶۸ در بروکسل بیش از ۸۰۰ اداره‌ی مرکزی گروه‌ها وجود داشت، با وجود این که سرو کار ما اساساً با تقسیم تشکیلاتی نیروی کار است. (۲۸)

بدین ترتیب، مرحله گسترش شرکت یکی از عواملی خواهد بود که تعیین‌کننده‌ی درجه‌ی تمرکز تولید- یا نکته‌ای به همان اندازه با اهمیت- درجه تقسیم بین‌المللی نیروی کار در تولید است.

۳) شکل‌های جریان بین‌المللی [اطلاعات]. دغدغه‌ی شرکت‌های معینی جریان بین‌المللی اطلاعات و پرسنل است تا کالا. بسیاری از صنایع خدماتی دارای چنین خود ویژگی اند: همراه با تولید غیرمتمرکز که نظام اطلاعات و مدیریت متمرکز آن را تدارک می‌بیند. تبلیغ، مشاوره‌ی سازمان‌دهی، داده‌آمائی، تولید فیلم، هتل‌داری، و فروشگاه‌های بزرگ همگی مثال‌هایی در تایید این نکته اند. آن‌ها ممکن است بر اساس قرارداد مدیریت (شبهه بسیاری از هتل هیلتون‌ها) کار کنند، یا سرمایه در بازار محلی بر اساس شهرت بین‌المللی خود با هدف تأمین مالی فعالیت‌های محلی گرد آورند. حجم منافع فرادریایی در حوزه‌ی عمومی خدمات مدیریت، جواز پروانه، اجاره و امثال آن را می‌توان با دریافت‌های شرکت‌های ایالات متحده از سهم مالکانه و دستمزدها اندازه گرفت. این منافع در سال ۱۹۶۸ بالغ بر یک میلیارد و ۲۸ میلیون دلار بود که شامل ۵۴ میلیون حق بهره‌برداری، پول جواز، و اجاره بها و ۶۴ میلیون دلار اجرت مدیریت و هزینه‌ی خدمات. این رقم را می‌توان با کل سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در همان سال در خارج مقایسه کرد که میزان آن ۷ میلیارد دلار بود. ویژگی با اهمیت این نوع فعالیت بین‌المللی این است که عموماً حرکت مردم و گردش اطلاعات تابع همان محدودیت‌های جریان کالاها نیست: اما تابع محدودیت‌های گردش سرمایه اند. هرچه باشد، شرکت‌هایی که مورد بحث ما بود، را این گونه می‌توان فرض کرد که کم‌تر دغدغه‌ی محدودیت‌های مبادله‌ی بین‌المللی دارند تا شرکت‌هایی که به جریان بین‌المللی کالا وابسته اند.

۴) درجه وابستگی به جانبداری حکومت. پاره‌ای از شرکت‌ها به دلیل ماهیت فعالیت-شان بیش‌تر به خاطر کمک‌های ترجیحی خود به حکومت داخلی‌شان وابسته‌اند. این امر در مورد صنایع قراردادی، صادرکنندگان و سرمایه‌گذاران در کشورهای توسعه نیافته و شرکت‌هایی صادق است که فروش‌شان می‌تواند به طور عمده در بازار داخلی باشد، ولی درون‌داده‌های‌شان را در خارج تولید می‌کنند یا می‌خرند. دغدغی این شرکت‌ها این خواهد بود که بدانند قدرت حکومت‌شان در بازارهای بین‌المللی حفظ می‌شود.

۵) قدرت رقابت بیگانه. جایی که حکومت‌های داخلی نمی‌توانند حفاظت ترجیحی و کمک به شرکت‌هایی را تأمین کنند که یا در بازارهای داخلی یا خارجی بسیار به آن‌ها وابسته‌اند، شرکت‌ها علاقه خواهند داشت که یا به ساختارهای قدرتمندتر حکومتی منتقل شوند، یا ساختار حکومتی خود را تشویق به همکاری با دیگران کنند. مثال‌های اندکی در مورد اقدام قبلی [شرکت‌های وابسته به بازارهای داخلی] وجود دارد- مارس (Mars) به خاطر این‌که مؤسس آن فعالیت‌های بین‌المللی خود را بهینه-سازی کرد، اساساً ملیت‌ها را تغییر داد- اما در مورد دوم [شرکت‌هایی که به بازارهای بیگانه وابسته‌اند] شرکت‌های اروپایی آشکارا طرفدار همکاری بین دولتی اروپایی بوده‌اند، به این دلیل که حکومت‌های خود را ناتوان از حمایت می‌دانند. اکنون در وضعیتی هستیم که تمایز مهمی قائل شویم. شرکت‌هایی وجود دارند که دغدغی اصلی‌شان در رابطه با سرمایه‌ی گسترش‌یافته عبارت است از اجرای بین‌المللی کارکردهای دولتی. نظام کنونی دولت-ملت‌ها می‌تواند، مثلاً، برای نظام تولید غیرمتمرکز مناسب باشد. از منظر پاره‌ای شرکت‌ها نظام کنونی، در واقع، مزایای مثبتی را به نمایش می‌گذارد. پیش‌تر ملاحظه کردیم که پاره‌ای سرمایه‌ها چگونه در خارج دقیقاً به هدف استفاده از مجموعه تبعیضات ملت‌های دیگر، گسترش پیدا

کرده‌اند. می‌توانیم به این امر، این حقیقت را اضافه کنیم که شرکت‌هایی که به لحاظ مالی در سطح بین‌المللی متمرکز اند، ممکن است برای مقاصد عملی خود حکومت‌های رقیب را به جان یک دیگر بیاندازند. این اقدام در جایی انجام می‌شود که انگیزه‌ها برای تولید یا بازپس‌گیری سود، بسیار قوی است. چنین شرکت‌هایی، با فرض بر این-که انجام کارکردهای دولتی هزینه بر می‌دارد، می‌توانند هزینه‌های (در مورد وضع مالیات) خدماتی که دریافت می‌کنند را به حداقل برسانند. بهشت مالیات‌گریزان آن چیزی را به وجود آورده است که می‌شود سرمایه‌های بی نام و نشان نامید، شرکت‌هایی که در کرواجائو (Curacao)، مالتا یا لوکزامبورگ، که در سطح بین‌المللی فعال اند، تحت "حمایت" دولت اند، و با سرمایه‌های رقیب تأمین مالی می‌شوند. بنابراین، حتی جایی که ناهم‌آیندی گسترده‌ی سرزمینی بین حکومت‌های داخلی و سرمایه‌های گسترش یافته وجود دارد، به معنی آن نیست که نظام دولت-ملت‌های ذره‌وار منسوخ اند. این اظهارنظر سردبیر مجله‌ی ماتتلی ریویو مبنی بر این که بدین ترتیب، "شرکت‌های چند ملیتی و ملت‌ها اساساً و به ناگزیر با یک دیگر در تضاد اند"، الزاماً درست نیست. (۲۹)

در مقابل، شرکت‌های دیگری هم وجود دارد که نفع‌شان نه فقط در اجرای کارکردهای دولتی بین ملت‌ها با هدف گسترش سرمایه آن‌هاست، بلکه در اجرای بین‌المللی [کارکردهای دولتی] آن‌ها نیز هست:

الف) آن‌هایی که اساساً به کار خدمت به بازارهای خارجی از طریق تجارت اند.

ب) شرکت‌هایی با تولید به لحاظ منطقه‌ای متمرکز.

ج) شرکت‌هایی که در تقسیم نیروی کار بین‌المللی یا منطقه‌ای در تولید فعال اند.

د) شرکت‌هایی که در مبادله‌ی بین‌المللی کالا بیش از اطلاعات یا نیروی کار فعالیت دارند.

ه) شرکت‌هایی که دولت داخلی‌شان کمک جانب‌دارانه کافی در رویارویی با رقابت خارجی در اختیارشان نگذاشته است. باز هم، این حقیقت که این منافع در حمایت از اجرای بین‌المللی کارکردهای حکومتی وجود دارد، به این معنی نیست که نظام دولت - ملت‌ها نمی‌توانند در برگزیده‌ی آن‌ها نباشند.

چارچوب سیاسی

یک حکومت غالب می‌تواند آن‌ها را انجام دهد. حکومت‌ها در هم‌کاری با یک‌دیگر می‌توانند آن‌ها را انجام دهند. یا منافع نظامی که پایه‌ای ملی دارد، یعنی بورژوازی‌های ملی و آن شرکت‌های ملی و بین‌المللی که در بندهای پیشین در مورد آن‌ها بحث کردیم، ممکن است آن اندازه قوی باشند که به فروپاشی نظام یاری رسانند. سرانجام هم، شرکت‌هایی که به دلایل دفاعی به همکاری بین‌المللی پای می‌فشارند، ممکن است با یکی شدن، یا خود را با قرار دادن در اختیار سرمایه‌ی کشور غالب، هویت خود را قربانی کنند. این روحیه تسلیم‌ویژگی شرکت‌های اصلی در کشورهای اروپای جنوبی است: ترجیح می‌دهند در رِم مقام دوم را داشته باشند تا در دهکده‌ای مقام اول، آن هم وقتی مساله بر سر هویت‌شان در رویارویی با رقابت خارجی است. موضع سرمایه‌ی یونان در خصوص پیشنهاد کشورها به همکاری با EEC نمونه‌ی جالبی در این مورد است.

در عین حال، به مشکل همکاری بین دولت‌ها در خصوص کارکردهای دولتی و شکنندگی چنین همکاری‌ای در دوران رکود اشاره کرده‌ایم. این که آیا، آن سودهای سرمایه به نفع قدرت حکومتی عمل می‌کند یا با هدف اجرای کارکردهای دولتی بین‌المللی - که اهرم قوی‌تری از سرمایه‌هایی است که از شکل‌های حکومتی موجود

دفاع می‌کنند- پرسشی است که می‌توان فقط با بررسی مواضع نسبی آن‌ها در مقطع تاریخی مشخصی به آن پاسخ داد.

اگر سرمایه غالب باشد، حکومت آن ممکن است همکاری بین‌المللی را مستقیم یا غیر مستقیم نتواند تحمیل کند. اگر سرمایه مورد تهدید قرار گیرد، با این حال، ممکن است آن اندازه احساس قدرت کند که در محدوده‌ی قلم‌روی خود با هم‌آهنگی وسیع- تری مقاومت کند. سرانجام، در بالا به مشکلات دستیابی به چنین هم‌آهنگی از طریق هم‌آهنگی متقابل بین دولت- ملت‌ها اشاره کردیم: با این همه، شکل‌های همکاری می‌تواند مرحله‌ای را به وجود آورد که در آن، نیروهای حامی قدرت هم‌آهنگ شده‌ی بین‌المللی، تقویت شوند.

برای نمونه، اگر به ریشه‌های اقتصادی رایش دوم نظری بیافکنیم، متوجه می‌شویم که اتحاد گمرکی که پروس در سال ۱۸۱۸ به وجود آورد و گسترش بعدی آن به عنوان انجمن گمرک در سال ۱۸۳۴، ظاهراً پی‌آمد نیاز به افزایش درآمد از حقوق و عوارض گمرکی به اضافه‌ی تسهیلات اداری معینی بوده است تا به گسترش سرمایه پاسخ‌گو باشد که در پی قلم‌روی وسیع‌تر حمایت ترجیحی است. بدین ترتیب، تعرفه‌ی حمل و نقل کالا در سال ۱۸۱۸ جایگاه بالاتری از عوارض پایین واردات داشت. ولی لیبرالیزه کردن در محدوده‌ی این قلم‌رو، صنعتی کردن را ارتقا داد، گسترش یک سیستم اتحاد (زمین‌داران پروسی که با راه آهن‌ها مخالفت کرده بودند، آن را در دهه- ی چهل ۱۸۴۰ پذیرفتند) را تشویق کرد و، به بیان کمپ (Kemp) "منافع پا بر جا در تثبیت بیش‌تر این اتحاد اولیه را تثبیت کرد." (۳۰)

تعرفه‌های حمایتی مخصوصاً بر آهن ناخالص و نخ کتان، وزن‌ها، اندازه‌ها و قانون تجاری و مدنی بریتانیا همگی استاندارد شدند و حق استخراج معدن تغییر داده شد تا برای استثمار سرمایه‌داری قابل دسترس‌تر باشد. در پایان جنگ فرانکو- پروس، باز

هم به قول کمپ، "طبقه متوسط سوداگر به این که اتحاد چگونه قرار بود تحقق پیدا کند، یا تحت نظارت چه کسی باشد زیاد اهمیت نمی‌دادند، مادام که می‌توانستند به یک دولت استوار و به سامان در کشور و داشتن حمایت آن از داد و ستد خود در خارج متکی باشند!". (۳۱)

لیبرالیزه کردن در سطح بین‌المللی که از طریق همکاری به وجود آمد، به بین‌المللی کردن سرمایه‌های منتهی شد که در آن زمان لازمه‌اش هم‌آهنگی متحد قدرت‌های حکومتی بود، قدرت‌هایی که خطه‌ی گسترش‌یافته را پوشش می‌دادند. (۳۲)

آنچه می‌خواستیم در این بخش بگوییم عبارت است از چارچوب تحلیلی پی آمده‌های تشکیلات سیاسی گسترش سرزمینی سرمایه. عمداً سرمایه را به مثابه امری به لحاظ سیاسی فرصت‌طلب به تصویر کشیدیم. آلمان این نکته را به خوبی نشان داد، اما به همان اندازه هم می‌توان نگاهی به حمایت شرکت‌های خارجی از جنبش‌های رهایی‌بخش در آفریقا افکند. سعی کرده‌ام شکل‌های بدیل سازمان حکومتی‌ای را مطرح کنم که خود را در اختیار چنین سرمایه‌ی فرصت‌طلب قرار می‌دهد، و تمایزهای موجود در دستگاه سرمایه گسترش‌یابنده‌ای را مشخص کردم که ممکن است تصور شود به اختلاف منافع در بین آن‌ها منجر شود. به قدرت و منافع آن‌چه می‌توان دولت - ملت‌های درمانده در یک دوره‌ی بین‌المللی شدن است، زیاد توجه نکردم. روشن است که این امر برای بحث پیرامون رقابت شدید مداومی که بین دولت - ملت‌ها در یک عصر سرمایه‌های گسترش‌یابنده جریان دارد، حائز اهمیت است. بنابراین، بخش بعدی به این مساله در متن پاره‌ای پیشنهادها مربوط به اقتصاد بین‌المللی معاصر در پرتو بحث پیشین می‌پردازد.

۳- سرمایه و حکومت در اقتصاد معاصر جهان

۱- بین‌المللی کردن. مشخصه‌ی دوره‌ی ۱۹۵۰ به این سو افزایش شدید بین‌المللی کردن اقتصادهای سرمایه‌داری، به شکل تجارت، سرمایه‌گذاری و سرمایه‌مالی بوده است. فقط در خصوص سرمایه‌گذاری مستقیم، محاسبه‌ی OECD چنین بود که در پایان سال ۱۹۶۶ سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای DAC (کمیته کمک به توسعه) بالغ بر نود میلیارد دلار بوده است که سهم ایالات متحده پنجاه و چهار و سهم سلطنت انگلیس ۱۶ میلیارد است. سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در خارج نسبت به سال ۱۹۵۰ پنج برابر شده است. تجارت بین‌المللی نیز با سرعت خیره‌کننده‌ای رشد کرده، در عین حال که در دوره‌ی اخیرتر، شاهد گسترش واقعی بازارهای بین‌المللی سرمایه خصوصی بوده‌ایم. از سال ۱۹۶۳ طی پنج سال، بازار بین‌المللی اوراق قرضه، نهصد درصد افزایش داشته، و در پایان سال ۱۹۶۸ به مبلغ یازده میلیارد و چهارصد میلیون دلار رسیده است، ارزش اوراق قرضه در سطح بازار بین‌المللی سرمایه منتشر شده، ۷۵ درصد آن‌ها اوراق قرضه یورو (به مبلغ هشت میلیارد و ششصد ملیون دلار) بوده است. در عین حال، در سطح بازار کوتاه‌مدت برآورد این است که [این اوراق] در محدوده‌ی ۳۵ میلیارد یورو دلار (دلارهای آمریکایی در بانک‌های اروپا) ارزش سپرده نسبت به ۵ میلیارد دلار سال ۱۹۶۳ رسیده است.

این فرایند اهمیت فزاینده قلم‌روی اقتصادی خارجی برای فروش، سود و مالیه جهت شرکت‌های سرمایه‌داری عمده را نشان داد. از ۱۰۰ شرکت کلان ایالات متحده در فهرست فورچون (Fortune) در سال ۱۹۶۷، شصت و دو عدد آن‌ها در ۶ کشور یا بیش‌تر، تسهیلات تولیدی در اختیار داشتند: در مورد شرکت‌های اروپایی این رقم فقط کمی متفاوت است. چشم‌گیرتر از این، این‌که در سال ۱۹۶۵ هشتاد و یک شرکت ایالات متحده که در سطح بین‌المللی فعالیت دارند، بیش از بیست و پنج درصد فروش

و درآمدهای‌شان را از فعالیت خود در فراسوی دریاها داشته‌اند، که یازده شرکت بیش از پنجاه درصد و شرکت‌های بسته‌بندی بین‌المللی تا ۹۶ درصد درآمد فروش‌شان از خارج بوده است. (۳۳)

در سویه مالی، شرکت‌های ایالات متحده در سال‌های اخیر چهل درصد فعالیت‌های خود در فراسوی دریاها را از درآمدهای نقدی تأمین مالی کرده‌اند که در خارج حاصل شده، ۳۵ درصد از منابع بیرونی در خارج، ۲۵ درصد از نقل و انتقال سرمایه‌ای از ایالات متحده. این رقم آخری با سیستم‌های اندازه‌گیری جانسون در سال ۱۹۶۸ بسیار کاهش پیدا کرد، و عمدتاً با وام‌های بازار دلار اروپایی جایگزین شد. محدودیت‌های پولی در بازار داخلی ایالات متحده، موجب شد تا دلار اروپایی به شکل نقل و انتقال [پولی] از شعبه‌های بانکی ایالات متحده در خارج، به ادارات مرکزی آن‌ها با شکل خاص تعهد بین‌المللی آن به گونه‌ی چشم‌گیری جریان پیدا کند.

نکته با اهمیت در مورد این تحولات عبارت است از تمرکز بخش اعظم آن‌ها در بازارهای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در فراسوی دریاها، جایی که کارکردهای بین‌المللی حکومتی در سطح گسترده‌ای انجام می‌شود و ناهم‌آیندی فزاینده‌ای بین سرمایه‌گسترش‌یابنده و حکومت داخلی آن وجود دارد.

۲. خواست کارکردهای بین‌المللی حکومتی

همان گونه که در بخش دوم گفته شد، می‌باید بین سرمایه‌های گسترش‌یافته‌ای که اساساً به اجرای کارکردهای بین‌المللی حکومت‌ها سروکار دارند، و سرمایه‌هایی که در فعالیت‌های فرا-مرزی مشغول‌اند، تمایز قائل شویم. در مورد مقوله‌ی اخیر، شرکت‌هایی اساساً به عنوان کنسرن‌های تجاری که یا به دلیل ماهیت شغل‌شان یا مرحله‌ی گسترش آن‌ها در فراسوی دریاها، گسترش پیدا کرده‌اند، بر گسترش

بین‌المللی فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن سلطه داشته‌اند: اگرچه بسیاری از آن‌ها هم‌اکنون در مرحله‌ی تجمع محلی یا در سطح گسترده‌تری معطوف به شرکت‌های محلی بازاریابی اند. چنین شرکت‌هایی که - همان گونه که گفته بودیم - اساساً با تجارت سروکار دارند تا با تولید خارجی، به لیبرالیزه شدن بین‌المللی بسیار علاقمند و در عین حال به حکومت داخلی خود پای‌بند اند. اما در مورد کشورهای اروپایی که مورد بحثمان بود، حکومت‌های داخلی به تدریج توانایی حمایت‌شان، چه در بازارهای داخلی چه خارجی‌ای که سرمایه اروپایی به آن نیاز داشته‌اند، کاهش یافته است. دگرگونی حاصله در نگرش به فعالیت قدرت‌های اقتصادی حکومتی، که از دولت - ملت‌ها فاصله گرفته‌اند، در بخش‌های پیشرفته‌ی معینی صنعت فرانسه بسیار چشم‌گیر بوده است. (۳۴)

بدین ترتیب، در می‌بایم که سرمایه‌های "مورد تهدید"ی که در خارج گسترش می‌یابند، در عین حال هم، از حمایت کافی از سوی حکومت‌های خود برخوردار نیستند: هر دو عاملی که علاقه به اجرای کارکردهای بین‌المللی حکومتی را تقویت می‌کند.

دسته‌ی دوم گروه‌هایی که بیش‌ترین سروکار را با تحقق هم‌آهنگ شده‌ی کارکردهای بین‌المللی حکومت دارند، گروه‌هایی هستند که تقسیم بین‌المللی کار در تولید را یا در سطح منطقه‌ای، مانند بازار مشترک EFTA، حوزه‌ی استرلینگ یا شمال آفریقا یا در سطح بین‌المللی گسترش داده‌اند. اجرای تقسیم کار بین‌المللی البته مشخصه‌ی شرکت‌های بین‌المللی‌ای است که سال‌های متمادی به بهره‌برداری مشغول بوده‌اند، مخصوصاً شرکت‌های آنگلو ساکسون. با این همه، تعدادی هم کم‌تر درگیر فرایندهای یکپارچه‌ی تولید بین‌المللی اند: گسترش پچنی یوجین (Pechiney Ugine)

در آفریقا از اواسط دهه‌ی پنجاه، نمونه‌ی یک گرایش عمومی‌تر است. آی. بی. ام (IBM) در حوزه‌ی تولید، قویاً ادغام شده و یکپارچه است، و بخش‌های تخصصی‌نه کارخانه اصلی را خارج از ایالات متحده تولید می‌کند. فورد، کرایسلر و جنرال موتورز همه‌ی تسهیلات مولده‌ی یکپارچه‌ی گسترش‌یابنده در اروپای غربی را بسط می‌دهند: همین امر نیز در مورد تعدادی از قلم‌روهای تجاری در کشورهای کمتر توسعه‌یافته صادق است. در این کشورها تولیدکنندگان کالاهای مصرفی، کارخانه‌های تخصصی را کشور به کشور به مثابه‌ی حفاظی علیه ناسیونالیسم محلی به وجود آوردند.

سرانجام، نتایج مقدماتی حاصله از پروژه تحقیقاتی مدرسه بازرگانی هاروارد در باره‌ی اعتبار تئوری تجاری سیکل تولید نشان می‌دهد که این مرحله‌بندی خاص تقسیم بین‌المللی کار غیر معمول نیست. (۳۵)

تکوین یک تحقیق مبسوط بین‌المللی تولید در داخل یک شرکت، هنوز در مراحل آغازین خود است: اما این یک جریان روشن و آشکار است، و قابل توجه این که در بررسی اخیر در زمینه روابط شرکت‌های اصلی ایالات متحده با شرکت‌های تابع آن‌ها در فراسوی دریاها، مشخص شد که پنجاه و یک و هشت دهم درصد صادراتی که از شرکت‌های اصلی مورد بررسی قرار گرفته، از مسیر شرکت‌های تابع خارجی صورت گرفته است. (۳۶)

با این همه، حتی آن سرمایه‌های گسترش‌یابنده‌ای که در محدوده مقولاتی قرار نمی‌گیرند که قبلاً بررسی کردیم، به اجرای کارکردهای بین‌المللی حکومتی علاقمندند، آن‌هم تا آن‌جا که اقتصادی که آن‌ها در آن فعال اند، تحت تأثیر دگرگونی‌های اقتصاد جهانی قرار دارند. بنابراین، این حقیقت که وابستگی ملت‌ها به یک دیگر نیز به سرعت رشد کرده است، در رابطه با هر برآوردی از منافع سرمایه‌ی گسترش‌یابنده اهمیت اساسی دارد.

۳ - وابستگی ملی اقتصادی دوجانبه. یک سویه‌ی دیگر بین‌المللی شدن سرمایه، عبارت است از کاهش استقلال اقتصادهای ملی و آسیب‌پذیری آن‌ها نسبت به دگرگونی‌ها در شرایط اقتصادی خارجی. این امر البته همان‌گونه که رکود بین دو جنگ [جهانی] نشان داد، مدت‌های مدیدی صادق بوده است، اما افزایش تجارت، سرمایه‌گذاری و سرمایه‌ی مالی این جریان را تقویت کرده است. برای نمونه، بازار مشترک، هم اقتصادهای درگیر را گسترش داد و هم آن‌ها را آسیب‌پذیرتر کرد. آلمانی‌ها از مزاد جاری خود در سال ۱۹۶۴ به کسری عظیمی در سال ۱۹۶۵ نوسان کردند: ایتالیا که در سال ۱۹۶۳ کسری بودجه داشت، در سال ۱۹۶۵ به مزاد، نوسان پیدا کرد. این نوسانات هم کاهش محدودیت‌های حرکت سرمایه و هم افزایش تجارت را بازتاب می‌دهند. تجارت فرانسه نیز به طرز چشم‌گیری گسترش داشت: ۹ درصد ارزش در آمد خالص ملی کالاهای تجاری را به کشورهای خارج از فرانسه و خطه‌های مرتبط با آن صادر کرد و در سال ۱۹۵۳ دوازده و هفت درصد واردات [کالا] داشت. در سال ۱۹۶۳ این ارقام هفده و نیم درصد و نوزده و دو دهم درصد بود و تأثیر عمیقی بر ماهیت سیاست اقتصادی خارجی فرانسه گذاشته بود. (۳۷)

در بازار سرمایه، دلار اروپایی بازاری را ایجاد کرده است که نرخ بهره بین‌المللی موثری را فراهم می‌کند. دلارهای اروپایی نسبت به دلار دست بالا را دارد و این خود مخاطرات مبادله را کاهش می‌دهد و هزینه‌ی نقل و انتقال‌شان یک هشتم درصد است. به گفته‌ی التمن (Altman) "نرخ بهره سپرده‌های همه‌ی پول‌های رایج که در آینده ارزشی بیش‌تر نسبت به دلار خواهند داشت، به اندازه‌ی این ارزش افزایش‌یافته از نرخ سپرده‌های دلار اروپایی گرایش به کم‌تر شدن خواهند داشت؛ در حالی که نرخ‌های بهره سپرده‌های همه پول‌های رایج که در آینده ارزشی کم‌تر به دلار خواهند داشت، به اندازه‌ی این ارزش کاهش‌یافته از نرخ بهره‌ی سپرده‌های دلار اروپایی

گرایش به بیش‌تر شدن خواهند داشت". نرخ مبادله‌ی ارزها در آینده که پیش‌تر از یک ساختار بهره بین‌المللی برخوردار بودند، نسبت به نرخ‌های دلار اروپایی جنبه فرعی پیدا کرده‌اند. سیستم‌های پولی ملی هرچه بیش‌تر بی حفاظ و آشکار می‌شوند.

(۳۸)

۴ - فروکاستن قدرت های ملی. بین‌المللی شدن اقتصادی به گسترش اقتصادها و بی ثباتی منجر شده است. در عین حال، این فرایند، توانایی قدرت‌های ملی موجود در کنترل این بی ثباتی تضعیف کرده است. در مورد دلار اروپایی، سیاست پولی در عرصه‌ی ملی در اروپا بی‌تردید تضعیف شده است. در درجه نخست، بازار آن منبع اعتباری را فراهم کرده است که در کنترل مقامات ملی نیست. ثانیاً، همان گونه که مشاهده کرده‌ایم، ویژگی آن‌ها به مثابه ابزار دارایی‌های بین‌المللی، عبارت است از نقش انتقال تغییرات ساختارهای نرخ در خارج، به بازار پولی داخلی. سوم این که آن‌ها بدون تردید فرایند سفته بازی بین‌المللی را با همه [مسائلی] که برای خط مشی پولی و مالی در بر داشته است، تسهیل کرده‌اند. نفوذ این امر بر اقتصاد ایالات متحده آن چنان روشن نیست. به یقین چنین به نظر می‌رسد که بر سیاست پولی ایالات متحده بسیار کم‌تر از خط مشی‌های دیگر کشورهای سرمایه‌داری اثر داشته است.

افزون بر تأثیرات زیان‌آور بازار پولی بین‌المللی، شرکت‌های بین‌المللی انعطاف‌پذیری و شیوه‌ی فعالیتی دارند که اسباب و ابزارهای سنتی مدیریت اقتصادی را کُند کرده‌اند. این امر در رابطه با سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای توسعه نیافته، مدت‌های مدید است که آشکار بوده است. در موارد زیادی چون سرمایه‌گذاری [شرکت] چارتر کانسولیدیتد (Charter Consolidated) در استخراج مس در موریتانی، استفاده از اسباب و ابزارهای کنیایی در قراردادهای درازمدت تثبیت شده است: [در مورد] نرخ مالیات، منابع سرمایه‌ها، نرخ مبادله و امثال آن.

با این همه، هنوز شواهد و مدارک محکمی در خصوص اقتصادهای گسترش‌یافته در دست نیست. آن چه را یقیناً می‌دانیم، حاصل بحث‌هایی است که با شرکت‌های منفرد داشته‌ایم که نکات زیر از آن‌ها به دست آمده است:

(الف) شرکت‌هایی که بر مبنای تقسیم کار بین‌المللی فعالیت می‌کنند، معمولاً جریان [حرکت] کالاها و مقادیر تولید شده در کشور را تغییر نخواهند داد و از تغییر نرخ مبادله پیروی می‌کنند، چرا که تولید به یک بازار بین‌المللی با درون‌دادهای ثابت وابسته است. غیرمحمتمل است که تغییر در قیمت یک درون‌داد تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر تقاضای کلی داشته باشد. این امر بی‌تردید در مورد آی. بی. ام پس از کم شدن ارزش پول سلطنت انگلیس صادق بوده است.

(ب) انعطاف‌پذیری مالی شرکت‌های بین‌المللی به آن‌ها این امکان را می‌دهد که تا حدودی هم از کنترل مبادله و هم تاثیراتی را دور بزنند که نرخ مبادله بر ارزش سرمایه دارد. یک مجرای حرکت سرمایه هم‌اکنون شناخته شده است، این مجرا عبارت است از قیمت‌گذاری نقل و انتقالات درون شرکتی بین‌المللی. حد و حدود استفاده از این مجرا متفاوت است: اما بی‌تردید در صنعت دارویی (همان‌گونه که در مورد الی لیلی Eli Lilly بر ملا شد) به طرز گسترده‌ای عمل می‌کند، مانند صنعت نفت، کالاهای بادوام مصرف‌کنندگان، هزینه‌های بانکی و امثال آن. اما شیوه‌های دیگر جابه‌جایی دارایی به همان اندازه مهم است: وام‌های درون شرکتی، تغییر در جریان معمول پرداخت‌های بازرگانی، پرداخت دستمزدها و حق امتیازهای شرکت‌های اصلی. شرکت‌ها از این انتخاب برخوردارند که ببینند چه کشوری برای گسترش مالیه برای‌شان بیش‌ترین سود را در بر دارد: برای نمونه شرکت فیلیپس به قرض گرفتن در حوزه‌های دارای پول ضعیف پرداخته است و این خود به طور غیر مستقیم این پول را بیش‌تر تضعیف می‌کند. زمانی که اغلب مبادلات پولی از سوی کشورهای پیشرفته‌ی

سرمایه‌داری پیش‌بینی می‌شود، این حقیقت که در سطح گسترده‌ای طرفه رفتن از قوانین صورت می‌گیرد، نباید به هیچ‌وجه تعجب‌آور باشد.

با این همه، این [طرفه رفتن‌ها] به طرز وسیعی به بی‌ثباتی نرخ مبادله بین‌المللی دامن زده است، همان‌طوری که فعالیت شرکت‌های معینی در جریان بحران مبادله در آلمان نشان داد.

ج) استقلال مالی. دسترسی به بازارهای بین‌المللی سرمایه (که بنا به اطلاعات موجود، شرکت‌های بین‌المللی استفاده‌کنندگان اصلی آن به شمار می‌روند) و به لحاظ منابع مالی خود که در هر فعالیتی یا در سطح بین‌المللی در اختیار دارند، نیز بیش‌تر تأثیرات سیاست‌های پولی دولتی را کاهش می‌دهد. شرکت براش (Brash) در استرالیا پی برد که سرمایه‌گذاران ایالات متحده شصت درصد سودی که در آن کشور به دست می‌آورند را دوباره [همان‌جا] سرمایه‌گذاری می‌کنند، و بخش بیش‌تری از باقی‌مانده را از وام‌های درون شرکتی به دست می‌آورند. سازمان‌دهی مالی‌های بین‌المللی غالباً جزء متمرکزترین فعالیت‌های بین‌المللی است. (۳۹) بدین ترتیب در فرایند بین‌المللی کردن، گرایشی به افزایش پتانسیل بی‌ثباتی اقتصادی در اقتصاد جهان وجود دارد و در عین حال هم گرایشی به کاهش قدرت دولت‌های ملی در کنترل فعالیت اقتصادی حتی در درون مرزهای خود. (۴۰)

۵ - حکومت‌ها و موازنه‌ی پرداخت‌ها. در عین حالی که دولت‌های سرمایه‌داری ملی هرچه بیش‌تر ابزار کنترل سرمایه‌ی بین‌المللی را از دست می‌دهد، ولی خط مشی‌های آن‌ها تأثیر بارزی دارد: و آن این‌که سرمایه‌ی ملی خود را بیش‌تر تضعیف می‌کنند. این جا تناقض مهمی را در هر عصر بین‌المللی کردن شاهدیم. از یک سو، تأثیرات زیان‌بار خرید بیش‌ترین سهام شرکت‌ها از سوی خارجی‌ان، سازمان‌دهی مجدد صنعت داخلی، و خط مشی‌های اجتماعی و اقتصادی حاصل از مشکلات موازنه‌ی پرداخت-

های هر اقتصادی در فرایند متحد شدن (بریتانیا، فرانسه و ایرلند)، که همگی نظم دادن سفت و سخت‌تر سرمایه‌ی ملی و دفاع پی‌گیرتر منافع خود را می‌طلبند. از دیگر سو، خط مشی‌هایی که برای کنترل کسری موازنه‌ی پرداخت‌ها پی گرفته می‌شود، غالباً به گونه‌ای است که سرمایه ملی را بیش‌تر تضعیف می‌کند و سلطه‌ی خارجی بر سرمایه در چارچوب اقتصاد ملی را افزایش می‌دهد.

ایرلند بارزترین نمونه در این مورد است. در آن جا برنامه‌ریزی ملی، وابستگی کشورش به سرمایه‌ی خارجی را به رسمیت می‌شناسد، بدین ترتیب که جاری شدن سرمایه را به مثابه‌ی بخش باقی‌مانده فرایند برنامه‌ریزی در نظر می‌گیرد. پیش‌بینی - های موازنه پرداخت‌ها بر اساس تعیین میزان رشد انجام می‌گیرد و کسری این موازنه هدفش با جاری شدن سرمایه‌ی خارجی تأمین می‌شود. در عین حال هم سرمایه داخلی با اقدام‌های ضد تورمی محدود می‌شود. محدود کردن فعالیت اقتصادی مشابهی هم، در عین حال، به مثابه‌ی سرمایه‌گذاری خارجی‌ای که جهت هدف‌های موازنه پرداخت مورد استقبال قرار می‌گیرد، یکی از مشخصه‌های خط مشی بریتانیا بوده و هم اکنون تاحدودی مشخصه خط مشی فرانسه است.

۴- نتیجه گیری

دغدغه من طرح‌ریزی چارچوبی بوده است که روی کرد اساسی‌تری به مساله‌ی تأثیرات بین‌المللی کردن سرمایه بر سازمان‌های سیاسی موجود را ممکن سازد. با چنین کاری، تلاش کرده‌ام اهمیت تحلیل منافع در رابطه با اجرای کارکردهای اقتصادی حکومتی سرمایه‌های گسترش‌یافته‌ی گوناگون و قدرت‌های حکومت‌های داخلی با هدف حمایت از سرمایه‌های خود را نشان دهم. بحث من این بود که پیوند ناگزیری بین یک سرمایه و حکومت آن در قلمرو گسترش [سرمایه] وجود ندارد، و این که

سرمایه یک فرصت‌طلب سیاسی است و حکومت‌های موجود اغلب در اثر بین‌المللی شدن سرمایه قدرت‌شان کاهش پیدا می‌کند. بدین ترتیب، در عین حالی که حکومت‌ها ممکن است خصلتا در رقابت اقتصادی، به لحاظ ساختاری، مخالف یک‌دیگر باشند، قدرت آن‌ها در رابطه با سرمایه‌های که معرف آنند، و توان آن‌ها در اجرای کارکردهای اقتصادی، متفاوت خواهد بود. جایی که این قدرت‌ها زیاد شود، نیازی به تضاد بین دولت - ملت و سرمایه گسترش‌یافته‌ی آن نیست. اما حکومت‌های ضعیف‌تر در دوره‌ی بین‌المللی کردن نه می‌توانند خود را با سرمایه‌ی گسترده‌ی خود انطباق دهند نه با سرمایه‌گذاران خارجی.

برای هرگونه تحلیلی از امپریالیسم، بسط و بررسی پیوندهای بین نه فقط حکومت‌ها بلکه بین حکومت‌ها و سرمایه‌های آن‌ها، به نظرم، الویت اساسی دارد. فقط در آن صورت در موقعیتی خواهیم بود که بتوانیم آن‌چه دیالکتیک سرمایه‌داری در قلمرو می‌نامیم را کامل‌تر ارائه دهیم.

یادداشت‌ها:

- ۱ - "خودمختاری اقتصادی دربی" اثر: ریموند ورنن، امور خارجه، اکتبر ۱۹۶۸، صص ۲۰-۱۱۹.
- ۲ - سی. پی. کیندلر برگر، تجارت آمریکا در خارج، ییل، ۱۹۶۹، ۲۰۷.
- ۳ - مجله فورچون، ۱۵ اوت، ۱۹۶۹، صص ۷۳.
- ۴- "انقلاب مداوم" اثر ال. تروتسکی، صص ۱۰.
- ۵ - تام کمپ در فصل مربوط به مارکس در تئوری‌های امپریالیسم، این نکته را به درستی مطرح کرده است، لندن، ۱۹۶۷. جالب است که مارکس در جلد نخست "سرمایه" جنبه بین‌المللی نظام‌های سرمایه‌داری را منتفی می‌داند: "برای بررسی هدف تحقیقات‌مان در کلیت آن، و فارغ از شرایط فرعی اختلال‌آور، باید با کل جهان به مثابه‌ی یک ملت برخورد کنیم و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری همه جا مستقر شده و همه شاخه‌های صنعت را دربر گرفته است." مسکو، جلد نخست، صص ۵۸۱.
- ۶ - "فقر فلسفه" اثر: کارل مارکس، صص ۱۳۹. هم‌چنین نگاه کنید به صص ۱۴۴.
- ۷ - نوشته کارل کائوتسکی، در مجله: زمان نو شماره ۵ سی اپریل ۱۹۱۵، صص ۱۴۴. نقل شده در "تلاشی انترناسیونال دوم" اثر ولادیمیر ایلیچ لنین، صص ۱۹.
- ۸ - "امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری" اثر وی. آی. لنین، مسکو، صص ۱۱۱ - ۱۱۰.
- ۹- "تلاشی انترناسیونال دوم" اثر وی. آی. لنین، صص ۲۲.
- ۱۰- یک استثناء قابل توجه در مورد این نکته ارنست مندل است، مخصوصاً در نوشته‌های اخیرش.
- ۱۱- "دولت در سرمایه‌داری" اثر ار. میلی باند، لندن، ۱۹۶۹، نگاه کنید به نسخه تجدید شده‌ی پولانزاس از کتاب او در مجله نیو لغت ریویو شماره ۵۸.

۱۲- در این‌جا قصد ندارم از زاویه کارکردهای سیاسی به مساله "بیش‌تعینی" کارکردهای اقتصادی بپردازم، مولفه‌ای که پولانزاس در اثر خود تحت عنوان "قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی"، پاریس ۱۹۶۸، بر آن تأکید کرده است. پولانزاس دولت را "عامل یکپارچگی یک صورت‌بندی اجتماعی و عامل بازتولید شرایط تولید یک نظام" می‌داند، نظامی که دولت در نقش اقتصادی خود عامل یکپارچگی در آن سطح مشخص صورت‌بندی اجتماعی است. کارکردهای اقتصادی دولت هم‌زمان کارکردهای سیاسی نیز هستند که با منافع سیاسی طبقه غالب خوانایی دارند. نگاه کنید به پلانزاس، مخصوصاً به صفحات ۵۳ و ۵۴. به نظرم ما می‌توانیم به طرز مفیدی کارکردهای اقتصادی دولت را در این مقاله به عنوان نخستین قدم جهت درک کامل‌تر اهمیت سیاسی فراگیر آن بررسی کنیم.

۱۳- یک بررسی مفید مفاهیم یکپارچگی اقتصادی را می‌توان در نوشته ار. اریس تحت عنوان "یکپارچگی اقتصادی بین‌المللی" مطالعه کرد. پاریس، ۱۹۶۶.

۱۴- نگاه کنید به اثر ای. شن فیلد، تحت عنوان "سرمایه‌داری مدرن"، آکسفورد ۱۹۶۵، صص ۲۰۱-۲۰۰. داب در رابطه با تدارک نیروی کار در "مطالعه‌ای درباره رشد سرمایه‌داری"، لندن، نسخه تجدید شده ۱۹۶۳، استدلال می‌کند که "دست کم، به نظر می‌رسد، دلایل بدیهی برای مرتبط ساختن دوره‌هایی وجود داشته باشد که دولت در یک جامعه طبقاتی به سوی مقررات اقتصادی حرکت می‌کند، یا دوره‌های کمیابی واقعی یا دوره‌هایی که بیم کمیابی نیروی کار وجود دارد، و یا، دوره‌هایی که روح لیبرالیسم اقتصادی توأم با موقعیت متضاد الهام بخش خط مشی دولت است." او در باره مقررات و کنترل‌های دولت صحبت می‌کند که قیمت یا برون‌داده‌ها یا ورودی‌ها را جهت تجارت یا تغییر اشتغال طی دوران صلح مدیریت می‌کنند. نگاه کنید به صص ۲۳-۲۴.

- ۱۵ - شن فیلد، ص ۳۰۶.
- ۱۶ - همان‌جا، ص ۸۶ .
- ۱۷ - در اثر در دست انتشار سرگیو باریو و جان ریکلیفز رابطه‌ی دولت با تکوین تکنولوژی در سرمایه‌داری مدرن به طور همه جانبه مورد بحث قرار گرفته است.
- ۱۸ - در اثر تام کمپ تحت عنوان "صنعتی کردن اروپا در قرن نوزدهم" بحث مختصری در باره تجارب ایتالیا و آلمان ارائه شده است. لندن ۱۹۶۹. در مورد [نقش] صنعت راه آهن ایتالیا (IRI) به نوشته شن فیلد که در این نوشته به آن اشاره شده، ص ۱۸۶ مراجعه کنید.
- ۱۹- موضوع کمک را به عنوان گسترش کارکردهای دولتی در خارج در رابطه با سرمایه‌ی خصوصی آن در مقاله "کمک و شرکت بین‌المللی" مورد بحث قرار داده‌ام: بولتن مانیفست روز می، شماره ۱۶ و ۱۷، نوامبر ۱۹۶۹.
- ۲۰ - کارکردشناسی نئولیبرالیسم در جاهایی مفصل بررسی شده است: نگاه کنید مانیفست روز می، لندن، ۱۹۶۸.
- ۲۱- این نکته‌ی آخر در اثر ام. کیدرن تحت عنوان "سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ بدین سو" مورد تأکید قرار گرفته است، لندن، ۱۹۶۸، در مورد مساله عمومی‌تر، لیست استدلال می‌کند که در دهه‌ی چهل استدلال بریتانیا برای آزاد گذاری [تجاری] و تنزل نقش اقتصادی دولت خود صرفاً عبارت بود از استفاده از دولت به منظور حمایت از منافع خصوصی بریتانیا که تثبیت شده بود. جان روبینسون در سخنرانی افتتاحیه خود این نکته را زمانی که می‌گوید "به هر رو چنین به نظر می‌رسد که دکترین تجارت آزاد شکل ظریف‌تر مرکانتیلیسم است، به اختصار توضیح می‌دهد. این امر را فقط کسانی باور دارند که امتیازی از آن کسب می‌کنند". مرکانتالیسم جدید، کمبریج . ۱۹۶۶.

- ۲۲ - "تئوری اقتصادی مارکسیستی" اثر ای. مندل. جلد یک. ص ۱۷۰.
- ۲۳ - نگاه کنید به یادداشت ۱۹ در بالا.
- ۲۴ - یک نمونه جالب نظارت خصوصی در سطح بین‌المللی را شرکت‌هایی ارائه می‌کنند که مالک کابل‌های زیر دریایی اند. آن‌ها کشتی‌های گشت خود را دارند که مخصوصاً در قلمروهای ماهی‌گیری با قصد انجام معاهده ای بین‌المللی در مورد آسیب به کابل‌ها عمل می‌کنند، که جز از این طریق قابل اجرا نمی‌بود.
- ۲۵ - در مورد بحث مفیدی پیرامون فعالیت‌های شرکت‌های بین‌المللی نفت، نگاه کنید به "اقتصاد سیاسی نفت بین‌المللی و کشورهای توسعه‌نیافته" اثر ام. تنزر M. Tanzer، لندن، ۱۹۷۰.
- ۲۶ - "سیاست و شرکت‌های چند ملیتی" اثر ال تنزر. جامعه‌ی فابین، ۱۹۶۹، ص ۲۹.
- ۲۷ - در مورد بحث شکل لکه جوهری گسترش خارجی، نگاه کنید به "فرایند تصمیم‌گیری سرمایه‌گذاری خارجی" اثر، یی اهارونی، ۱۹۶۶.
- ۲۸ - نگاه کنید به "شکست ادارات مرکزی اروپایی" اثر نیوتن پارکز، مجله‌ی هاروارد بیزنس ریویو مارس - آپریل ۱۹۶۹.
- ۲۹ - مجله‌ی مانتلی ریویو، ۱۹۶۹، ص ۱۲.
- ۳۰ - کمپ، همان کتاب، ص ۹۶.
- ۳۱ - همان اثر، ص، ۱۰۳.
- ۳۲ - نگاه کنید به "رشد سرمایه و شکل‌گیری حکومت آلمان" اثر دیک پارکر. مقاله برای دومین کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست، کمبریج، اکتبر ۱۹۷۰، و همین‌طور نگاه کنید به "نقش قهر در تاریخ" اثر فریدریش انگلس (ویراسته شده و همراه با مقدمه‌ای از ارنست وانگرمین)، لندن، ۱۹۶۸.

- ۳۳ - نگاه کنید به "سرمایه‌گذاری خارجی، کنترل سرمایه و موازنه‌ی پرداخت‌ها" اثر: بروک و لیز، نیویورک، ۱۹۶۸، صص ۸۵-۸۳، گفتاورد از اس. ای. رلف، مجله شرکت بین‌المللی در چشم‌انداز، شورای آتلانتیک، میمئو. ۱۹۶۹.
- ۳۴ - بحث جالبی پیرامون تأثیرات آغاز به کار تجارت فرانسه را بی. بالاسا در اثر خود "راستای برنامه‌ریزی فرانسه" در ژورنال‌های فصلنامه اقتصاد، نوامبر ۱۹۶۵.
- ۳۵ - "سرمایه‌گذاری بین‌المللی و تجارت بین‌المللی در سیکل تولید" نوشته ار. ورنن در ژورنال فصلنامه اقتصاد، می، ۱۹۶۶. نگاه کنید به "جایگاه صنعت و رقابت بین‌المللی، اثر: اس. هیرش، آکسفورد ۱۹۶۷.
- ۳۶ - "صادرات ایالات متحده به شرکت‌های وابسته ایالات متحده در خارج" نوشته: مری تی. برادشا، در مجله "بررسی تجارت جاری" می ۱۹۶۹.
- ۳۷ - همان اثر ذکر شده‌ی بالاسا، ص ۵۴۰.
- ۳۸ - "بازارهای خارجی برای دلار، استرلینگ و دیگر پول‌های رایج" اثر او. التمن، اسناد کارمندان آی. بی. ام، دسامبر ۶۱ - ۱۹۶۰. نگاه کنید به اثر همین نویسنده تحت عنوان: "دلار اروپایی: توضیحات بیش‌تر"، اسناد کارمندان آی. بی. ام، مارس ۱۹۶۵.
- ۳۹ - "سرمایه‌گذاری آمریکا در صنعت استرالیا" اثر: دی. براش، کانبرا، ۱۹۶۶. صص ۹۲-۹۱.
- ۴۰ - برای بحث مفصل‌تر در باره‌ی این نکته در رابطه با بریتانیا، نگاه کنید به "بین‌المللی کردن سرمایه و اقتصاد بریتانیا" اثر: ار. موری، در مجله "سخن‌گو" آپریل، ۱۹۷۱، شماره ۱۱.

امپریالیسم در دهه‌ی هفتاد - وحدت یا رقابت

باب رانورن

این مقاله تأثیر گرایش‌های اقتصادی بر وحدت بلوک امپریالیستی و استقلال اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن - ملت‌های منفرد - را مورد بحث قرار می‌دهد. (۱) سه امکان پُردامنه را می‌توان مشخص کرد:

ابرامپریالیسم ایالات متحده. در این گرایش، سایر حکومت‌های سرمایه‌داری زیر سلطه - ی ایالات متحده اند، و در مقام مقایسه با حکومت ایالات متحده، از آزادی اندکی جهت‌گزینش خط و مشی‌های خود و نظارت بر اقتصادهای خویش برخوردارند، و نمی‌توانند شیوه‌ای در مغایرت با آن اتخاذ کنند. در این گرایش، آمریکا نقش سازمان‌دهنده‌ی سرمایه‌داری جهانی را ایفا، و وحدت آن را در رویارویی با سوسیالیسم حفظ می‌کند. بی‌تردید، این سلطه کارکردی غیرخصمانه دارد - زیرا تضادها از بین نخواهد رفت - بلکه صرفاً مهار می‌شوند.

ابر امپریالیسم. در این گرایش، ائتلاف سلطه‌جویانه‌ای از حکومت‌های مستقل امپریالیستی نقش سازمان‌دهنده لازم جهت حفظ اتحاد نظام را ایفا می‌کند. برای این

که این اتحاد کارا باشد، تضادهای بین اعضای ائتلاف، نباید آن چنان حاد شود که بر منافعی که در حفظ ائتلاف دارند، سایه افکند.

رقابت امپریالیستی. در این گرایش حکومت‌های نسبتاً مستقل، دیگر نقش سازماندهی ضروری را ایفا نمی‌کنند، یا آن چنان بد ایفا می‌کنند که درگیری‌های جدی بین آنها پیش می‌آید و وحدت نظام تهدید می‌شود. برای این که چنین [درگیری‌هایی] اتفاق بیافتد، تضادهای بین حکومت‌ها باید حاد شود. نویسندگان مارکسیست اخیر بر سر این که کدامیک از این سه گرایش احتمال بیش‌تری دارد، اتفاق نظر ندارند. اغلب آنها، از جمله سوئیزی، مگداف، ژله و نیکولاس بر این باورند که امروزه ایالات متحده نه تنها قدرت امپریالیستی غالب است، بلکه در آینده هر چه بیش‌تر سلطه پیدا خواهد کرد. (۲) استدلال آنها، در عین متنوع بودن، از این قرار است: شرکت‌های آمریکایی بسیار بزرگ‌تر، پیشرفته‌تر و رشدیابنده‌تر از رقبای بیگانه‌ی خود اند. آنها از این قدرت جهت به دست آوردن بخش‌های کلیدی صنعت اروپا و از قدرت حکومتی آمریکا برای باز کردن راه خود به ژاپن استفاده می‌کنند. سرانجام، شرکت‌های آمریکایی بر اقتصادهای اروپا و ژاپن غلبه خواهند کرد و در نتیجه، بخش‌های بزرگی از بورژوازی ملی این کشورها ملیت‌زدایی شده، به گونه‌ی عینی - اگر نه ذهنی - به نمایندگان سرمایه‌ی آمریکا تبدیل می‌شوند. افزون بر این، شرکت‌های اروپایی و ژاپنی‌ای که این فرایند را پشت سر می‌گذارند، تضعیف و کاملاً تابع سرمایه‌ی آمریکایی خواهند شد. استدلال آنها این است که حتی امروزه، ائتلاف سرمایه‌ی مسلط آمریکایی و خارجی، امپریالیسم متحدی را تحت هژمونی ایالات متحده به وجود آورده است، و تضاد بین سرمایه‌داری ملی بین کشورها هرچه بیش‌تر اهمیت خود را از دست می‌دهد. تضاد قابل توجه، بیش‌تر بین امپریالیسم متحد و "جهان سوم" است. این

نویسندگان، به نظرم، از سوی ارنست مندل به عنوان "سه جهانی‌ها" به درستی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. برای سهولت کار، من هم از این اصطلاح استفاده می‌کنم.

در سوی مقابل، مندل و احتمالاً کیدرون قرار گرفته‌اند. این‌ها بر این باورند که هژمونی ایالات متحده از سوی اروپا و ژاپن به چالش کشیده شده‌اند. (۳) بحث مندل به قرار زیر است: ترکیبی از ادغام‌ها، انباشت و بهینه‌سازی، امتیاز برتری شرکت‌های آمریکایی را از بین می‌برد، و در نتیجه سطح بارآوری در کشورهای غیرآمریکایی خود را به سطح آمریکا می‌رسانند. شکل‌گیری یک حکومت زبر ملی در اروپا به طرز چشم‌گیری به این فرایند سرعت می‌بخشد، اما حتی در نبود چنین حکومتی، اروپائیان این شکاف را می‌بندند. از آن جایی که دستمزدهای غیرآمریکایی از دستمزدهای آمریکایی کمتر است، افزایش بارآوری می‌تواند محصولاتی که در اروپا و ژاپن تولید می‌شود را آن چنان ارزان کند که صادرات این کشورها، بازارهای آمریکا را لبریز کنند، و تضادهای شدیدی را زمانی موجب شوند که سرمایه‌داران آمریکایی با هدف جلوگیری از این سیل [واردات]، تلاش کنند دستمزدها را پایین نگه دارند.

افزون بر این، نفوذ آمریکا در اروپا و ژاپن به هیچ وجه به نقطه‌ای نرسیده است که بورژوازی این کشورها ملیت‌ستانی (denationalization) شده باشند. حکومت‌های ملی هم‌چنان از منافع سرمایه‌ی ملی دفاع می‌کنند. نه اروپا نه ژاپن در جایگاهی نیستند که به نو مستعمره تبدیل شوند. با شدت‌گیری مبارزه بر سر بازارهای جهانی، درگیری فزاینده‌ای بین دولت-ملت‌ها پیش می‌آید و این زمانی است که تلاش می‌کنند از شرکت‌های خود دفاع کنند. مخصوصاً شرکت‌های غیرآمریکایی با شرکت‌های آمریکایی درگیر می‌شوند. در واقع، حکومت‌های اروپایی ممکن است حتی اتحاد یا شاید حکومت زبرملی‌ای را شکل دهند تا بتوانند در مقابل شرکت‌های آمریکایی، شرایط مساوی یا تقریباً مساوی داشته باشند. به لحاظ داخلی، در درون ملت‌های غیر

آمریکایی، زمانی که حکومت‌ها سعی می‌کنند دستمزدها را پایین نگه دارند تا شرکت‌های‌شان بتوانند به نحو مؤثرتری رقابت کنند، تضادها حادتر می‌شود. بدین ترتیب، امپریالیسم مورد نظر مندل، امپریالیسمی است که به طرز فزاینده‌ای در اثر تضادهای داخلی، خُرد می‌شود، در عین حال، مندل معتقد نیست که این تضادها آن قدر شدید است که به جنگ منتهی شود. نیاز به دفاع از نظام، در کل آن، مبرم‌تر از آن است که به چنین وضعیتی منجر شود.

وارگا، اقتصاددان شوروی، جایی بین این دو قطب در حرکت است. او با توسل به قانون رشد ناموزن، استدلال می‌کند که سرمایه‌ی اروپا و ژاپن هم‌مونی سرمایه‌ی آمریکا را در هم خواهد شکست، و ایالات متحده مجبور خواهد شد رهبریش را با جهان امپریالیستی تقسیم کند. (۴) با این همه، تضادهای بین سرمایه‌های ملی در تعیین آینده‌ی نظام امپریالیستی به طور نسبی کم اهمیت خواهد بود. افزایش سریع نهادهای زیرملی این تضادها را مهار خواهد کرد. هدف نهادهای زیرملی حل تضادهای اقتصادی بین سرمایه‌های ملی و حفظ وحدت امپریالیسم در مقابل چالشی است که جنبش‌های رهایی‌بخش انقلابی جهان سوم به وجود آورده‌اند. گذشته از نظر او مبنی بر این که رهبری امپریالیسم با شماری از حکومت‌ها تقسیم می‌شود، ابر امپریالیسم وارگا به لحاظ محتوا تفاوت زیادی با ابر امپریالیسم سه جهانی‌ها ندارد.

اختلاف نظرها

روشن است که سه مساله‌ی اساسی در بین است که مکتب‌های گوناگون فکری بر سر آن‌ها اختلاف نظر دارند:

۱ - قدرت نسبی سرمایه‌ی ایالات متحده و حد و حدود تسلط آن بر سرمایه‌ی اروپا و ژاپن از طریق تصرف کلیدی‌ترین بخش‌های صنعتی.

۲ - شدت و ماهیت تضادهای بین سرمایه‌های ملی.

۳ - ترس عمومی از سوسیالیسم تا چه اندازه می‌تواند تضادهای موجود را تحت‌الشعاع قرار دهد.

در محدوده‌ی این مقاله، پرداختن به همه‌ی این نکات به تفصیل غیر ممکن است. در مورد نکته سوم به اظهارات زیر بسنده می‌کنم. ماهیت و شدت این تضادها و امکان غلبه بر آن، به میزان ترس از سوسیالیسم و نسبت درک حکومت‌ها به این که با پی‌گیری منافع سرمایه‌های ملی خود، کل نظام را به خطر می‌اندازند بستگی دارد. اگر امپریالیست‌های ژاپن و آلمان درک کرده بودند که پی‌آمد حمله به چین و اروپای شرقی، نه مستعمره کردن این مناطق، بلکه جدا شدن آن‌ها از کل نظام امپریالیستی است، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدند. نسبت دادن این نزدیک‌بینی به دیوانگی، کاری که وارگا کرده است، آن جا که می‌گوید سرمایه‌داری دیگر تحت سلطه‌ی دیوانگانی چون هیتلر قرار نخواهند گرفت، به معنی نادیده گرفتن شرایط عینی‌ای است که تعیین‌کننده‌ی آنست که آیا "مردان دیوانه" تحت کنترل هستند یا نیستند. از جمله‌ی این شرایط عینی یکی هم ماهیت و دامنه‌ی تضادهای بین سرمایه‌های ملی است. حد بالایی از تضاد می‌تواند سطح بالایی از نزدیک‌بینی را موجب شود. در حقیقت، این امر می‌تواند ناشی از نزدیک‌بینی "ساختاری" باشد، به این معنی که کسانی که با آن سروکار دارند به تنهایی درک کنند که چه اتفاق می‌افتد، ولی نتوانند جلوی آن را بگیرند. البته ضرورتی ندارد که مثال‌های افراطی‌ای چون امپریالیسم و جنگ را مطمح نظر قرار دهیم. نظام [امپریالیستی] ممکن است از طریق تضادهای بین سرمایه و نیروی کار در چارچوب کشورهای امپریالیستی به خطر بیافتد، یعنی با تضادهایی که در درون سرمایه‌های ملی وجود دارد، به نقطه انفجار برسد. برای نمونه، بحرانی که در اثر تلاشی سیستم پولی بین‌المللی به وجود می‌آید، می‌تواند در ایتالیا یا

فرانسه به انقلابی سوسیالیستی منتهی شود. همین طور هم هست تلاش‌های حکومت‌های امپریالیستی با هدف مهار تورم، تلاش‌هایی که ریشه در تضادهای درون طبقات سرمایه‌های ملی دارد، و نه در تضاد بین امپریالیسم و جهان سوم. به جای پی‌گیری چنین بحث واضح و در عین حال فراموش شده، اجازه دهید به دو نکته‌ی دیگر بحث پردازیم.

قدرت سرمایه‌ی ایالات متحده

"سه جهانی‌ها" در قدرت نسبی سرمایه‌ی ایالات متحده و مزایای آن در مبارزه، در دستیابی به بازارهای جهانی بسیار مبالغه کرده‌اند. اولاً اگر چه شرکت‌های آمریکایی به طور متوسط هم‌چنان از رقبای خارجی خود بزرگ‌تر اند، ادغام‌ها، خرید شرکت‌ها و نرخ بالای انباشت در اروپا و ژاپن در بستن این شکاف بسیار کمک کرده‌اند. در بسیاری از صنایع چون صنایع شیمیایی، ماشین‌آلات، نفت یا فولاد، تفاوت اندازه‌ی [شرکت‌ها] دیگر چشم‌گیر نیستند، یا با چشم‌گیر بودن فاصله می‌گیرند. در دیگر شرکت‌ها از قبیل کامپیوتر یا اتومبیل، تفاوت‌ها هم‌چنان بارز است، در عین حالی که از طریق تراکم و تمرکز مداوم سرمایه در اروپا و ژاپن، این تفاوت‌ها کاهش پیدا می‌کند. در واقع، اگر بازار مشترک، با یا بدون بریتانیا، بتواند قانون عمومی‌ای برای شرکت‌ها تدوین کند، قانونی که تسهیل‌کننده ادغام بین شرکت‌های اروپایی دارای ملیت‌های مختلف باشد، در آن صورت، به جز اندکی، همه‌ی تفاوت نابرابری در اندازه‌ی شرکت‌ها از بین می‌رود، یا به آن حدی تقلیل پیدا می‌کند که اهمیت نداشته باشند.

ثانیاً اگر چه درست است که شرکت‌های آمریکایی در نوآوری پیشتاز اند، و انحصار تولید بسیاری از محصولات پیشرفته یا "مدرن" را در اختیار دارند، "سه جهانی‌ها"

تقریباً به گونه‌ی انحصاری بر این محصولات و هزینه‌های پژوهش و توسعه‌ی مربوط به آن‌ها تمرکز دارند. چنین تمرکزی گمراه‌کننده است. این تمرکز هم ماهیت‌گذرای انحصارات فن‌شناسیک و هم رشد سریع‌تر سرمایه‌ی اروپایی و ژاپنی در تولید محصولات دیگر را نادیده می‌گیرد که جزء محصولات پیشرفته نیست. شرکت‌های آمریکایی به عنوان پیشگام [در تولید] باید منابع هنگفتی هزینه کنند و اشتباهاتی می‌کنند که دیگران می‌توانند از آن‌ها اجتناب ورزند، و چیزهایی کشف کنند که دیگران یا آن‌ها را تقلید می‌کنند، یا با شیوه‌های ارزان‌تری آن‌ها را اقتباس می‌کنند. محصولات "مدرنی" که در آغاز آمریکایی‌ها انحصار آن را داشتند، طی چند سالی به [تولیدات] "سنتی" تبدیل می‌شوند و شرکت‌های اروپایی و ژاپنی آن‌ها را به شکل مؤثر و در مقیاس کلان تولید می‌کنند. بنابراین، شرکت‌های آمریکایی برای این‌که بتوانند رهبری خود را حفظ کنند، یا این رهبری به سرعت تضعیف نشود، مجبور اند خیلی بیشتر برای پژوهش و توسعه از رقبای خود در خارج کشور هزینه کنند. این قیمتی است که برای رهبری‌شان می‌پردازند.

با بسته شدن شکاف بین شرکت‌های آمریکایی و غیرآمریکایی، البته دامنه‌ی [مسابقه] رسیدن به شرکت‌های آمریکایی کاهش می‌یابد، و شرکت‌های غیرآمریکایی مجبورند خود به نوآور تبدیل شوند و رقابت هرچه بیشتر حول محصولات پیشرفته متمرکز می‌شود. در حقیقت، هم‌صدایی فزاینده‌ی خواست اروپا و آمریکا برای همکاری فن‌شناسیک و هزینه بیشتر حکومت در زمینه‌ی پژوهش و توسعه، نشان-دهنده‌ی آنست که این امر در حال انجام است، و این‌که سرمایه غیرآمریکایی آماده‌ی به چالش طلبیدن شرکت‌های آمریکایی در قلمروهایی است که شرکت‌های آمریکایی تا کنون در آن دست بالا را داشته‌اند، بنابراین، کاملاً خطاست که این خواست‌ها را آخرین دلیل تلاش ناامیدانه سرمایه‌های ضعیف اروپایی و ژاپنی‌ای بدانیم که در مقابل

"مستعمره‌سازی فن‌شناسیک" امریکاییان مقاومت می‌کنند. نیاز فزاینده‌ی آن‌ها به این‌که خود به نوآور و نه صرفاً به دنباله‌رو تبدیل شوند، پی‌آمد مستقیم پویایی گذشته‌ی آنان و پیچیدگی فزاینده بازارها و تولیدات آن‌هاست. اگر چالش‌های اروپا و ژاپن شکست بخورد، مسلم است که این شرکت‌ها مجبور خواهند بود از امریکاییان دنباله‌روی کنند. با این همه، شکست آن‌ها به هیچ وجه نتیجه از پیش معینی نیست، آن‌گونه که ظاهراً سه جهانی‌ها تصور می‌کنند. برعکس، قدرت رشدیابنده سرمایه‌ی اروپا و ژاپن که حاصل ادغام و انباشت است، همراه با گسترش اندازه و پیچیدگی بازارهای‌شان، نشان‌دهنده‌ی آنست که قادر خواهند بود در اغلب، اگر نه همه‌ی، تولیدات پیشرفته به چالش موثری دست بزنند.

سرانجام، سه جهانی‌ها بر جنبه‌های تهاجمی سرمایه‌گذاری‌های مستقیم آمریکا در خارج از کشور تأکید بیش از حد و بر جنبه‌های دفاعی آن بسیار کم تأکید کرده‌اند. اروپای قاره‌ای، به استثنای یک دوره‌ی کوتاه، در اواخر دهه‌ی شصت، اساساً در دو دهه‌ی گذشته از ایالات متحده سریع‌تر رشد کرده است. در آن دوره کوتاه [اواخر دهه‌ی شصت] ایالات متحده دوره‌ی رونق را تجربه کرد، در همان زمانی که آلمان دوره رکود را پشت سر می‌گذاشت. ژاپن حتی از اروپای قاره‌ای هم سریع‌تر رشد کرد، درآمد ناخالص ملی که یک بیستم درآمد ناخالص ملی آمریکا در سال ۱۹۵۳ بود، به حدود یک ششم آن در سال ۱۹۶۸ رسید. این رشد بر شرکت‌های آمریکایی به دو شیوه اثر گذاشت. از یک سو، بازارهای رشد‌یابنده‌ی در خارج از کشور این فرصت را در اختیار آن‌ها گذاشتند تا در جایی گسترش یابند که بازارهای داخلی آمریکا اشباع و تقاضا برای تولیدات آمریکا با جاهای دیگر یکسان شده بود. از دیگر سو، در اثر رشد اقتصادهای خارج از کشور، بسیاری از شرکت‌های خارجی را آن چنان قدرت بخشید که جایگاه جهانی غول‌های آمریکایی را به خطر انداختند. سرمایه‌گذاری آمریکا در

اروپا و دیگر قلم‌روها فقط زمانی درک می‌شود که این جنبه‌های رشد شرکت‌های غیرآمریکایی در نظر گرفته شود. سرمایه‌گذاری در خارج از کشور علاوه بر افزایش فروش شرکت‌های آمریکایی، توانسته است رقابت خارجی را خنثی و انحصارات آمریکایی را حفظ کند. اگر شرکت‌های آمریکایی رقبای خارجی واقعی یا بالقوه‌ی خود را به زیر سلطه‌ی خود در نیاورده و شعبه‌های فرعی در خارج از کشور به وجود نیاورده بودند، مجبور شده بودند به صادرات تکیه کنند- که ابزار بسیار موثری برای نفوذ بر بازارهای خارجی نیست- و امروزه با چالش خارجی حتی بزرگ‌تری روبه‌رو می‌شدند. با این همه، شرکت‌های بزرگ آمریکایی، علی‌رغم گسترش خارق‌العاده در خارج از کشور، در حفظ برتری خود بر رقبای خارجی با مشکلات فزاینده روبه‌رو بوده و خواهند بود. رشد شرکت‌های آمریکایی در اواخر دهه‌ی شصت عمدتاً مبنایش رشد شتابان اقتصاد ایالات متحده و افزایش سریع سطح تمرکز در آن اقتصاد بود. احتمال نمی‌رود که این وضعیت ادامه داشته باشد. اقتصاد آمریکا بار دیگر دچار رکود می‌شود و غول‌های آمریکایی مشکلات فزاینده‌ای را در بالا بردن سهم خود در اقتصاد داخلی خواهند داشت. بنابراین، در چشم‌انداز طولانی‌تر، علت هجوم آمریکا به اروپا را باید در تضعیف موقعیت شکست‌ناپذیر پیشین دید. شرکت‌های آمریکایی مادام که تفوق مطلق داشتند، اساساً می‌توانستند بر صادرات تکیه کنند و می‌توانستند با نوعی اغماض با بهبود اقتصاد اروپا و ژاپن بر خورد کنند. اما با بهبود اقتصادی اروپا و ژاپن، شرکت‌های این کشورها به چالش‌گران خطرناکی تبدیل شده‌اند و شرکت‌های آمریکایی مجبورند در خارج از کشور به خاطر دفاع از خود سرمایه‌گذاری کنند. از همین روست سرمایه‌گذاری گسترده‌ی آن‌ها در اروپا و فشار فزاینده‌ی آن‌ها به ژاپن جهت اجازه به ورود سرمایه خارجی. در مورد تفوق فرضی و برتری فزاینده‌ی سرمایه‌ی آمریکایی به همین اندازه بسنده می‌کنیم. اکنون به مساله‌ی تضادها پردازیم.

تضادها

رابطه‌ی بین سرمایه‌ها همواره و تاحدودی خصمانه بوده است و درجه‌ی تضاد هم به قلم‌روی واقعی و هم بالقوه‌ی رقابت، و هم به شدت آن بستگی دارد. بدین ترتیب، در مورد کنونی، جایی که با مناسبات بین سرمایه‌های ملیت‌های گوناگون سرو کار داریم، لازم است بدانیم:

۱ - شرکت‌های امریکای شمالی، اروپا و ژاپن در چه محدوده‌ای باهم رقابت می‌کنند و رقابت خواهند کرد.

۲ - شکل این رقابت چه خواهد بود- آیا برای نمونه، سرمایه‌های قاره‌ای و سرمایه‌های ژاپنی شرکت‌های بین‌المللی خود را، به عنوان ابزاری جهت نفوذ در بازارهای بیگانه، به وجود می‌آورند یا تلاش خواهند کرد که به وجود آورند؟ برای پاسخ به این پرسش-ها اجازه می‌خواهم به بحث تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی بپردازم.

۱ - تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی: رشد اقتصادی پس از جنگ کشورهای سرمایه‌داری از آن‌جا که هم صادرات و هم واردات به طرز چشم‌گیری سریع‌تر از برون‌دادها [تولیدات] افزایش‌یافته است، به طرز فزاینده‌ای به تجارت بین‌المللی وابسته شده است. بخش اعظم این افزایش، شامل کالاهای ساخته شده‌ای است که یا فروخته شده، یا از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری وارد شده است. نتیجه این‌که تجارت در بلوک سرمایه‌داری پیشرفته هم اکنون سه برابر تجارت بین این بلوک و بقیه جهان است و صادرات بخش بارز تولیدات بسیاری از شرکت‌های ساخت کالاها را تشکیل می‌دهد.

با این همه، صادرات تنها شکل نفوذ شرکت‌ها، مخصوصاً شرکت‌های بزرگ، بر بازارهای بیگانه نبوده است. سرمایه‌گذاری مستقیم که شرکت‌ها بدان وسیله تسهیلات تولید و توزیع در خارج از کشور را پیش می‌برند، در نفوذ شرکت‌ها در بازارهای

خارجی، دست کم، در پنج کشور- بریتانیا، ایالات متحده، هلند، کانادا و سوئیس- نقش بسزایی ایفا کرده است. در حقیقت، در مورد بریتانیا و ایالات متحده اهمیتش از صادرات بیش‌تر بوده است. بین سال ۱۹۵۷ و ۱۹۶۵ سرمایه‌گذاری مستقیم توضیح- دهنده‌ی پنج ششم و سه پنجم گسترش در خارج از کشور شرکت معمولی تولید- کننده‌ی بریتانیایی و آمریکایی بوده است (نگاه کنید به نمودار شماره یک). افزون بر این، از آن‌جا که شرکت‌های بزرگ توضیح‌دهنده‌ی حجم سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، نسبت‌هایی که در نمودار شماره یک ارائه شده، و بازتاب‌دهنده‌ی تجربه‌ی شرکت معمولی است، دامنه‌ی پنج کشور سرمایه‌گذاری را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد که بر تولید در خارج از کشور خود متکی اند. برای این شرکت‌ها، سرمایه‌گذاری در خارج از کشور به ابزار ویژه‌ای در خدمت بازارهای مهم تبدیل شده است.

نمودار شماره یک، گسترش در خارج از کشور ۶۵ - ۱۹۵۷ درصد افزایش فروش‌ها توضیح
 دهنده‌ی شرکت‌های تولید کالا است:

صادرات	تولید در خارج از کشور	فروش در خارج از کشور
ایالات متحده	۲	۱۳
پادشاهی انگلیس	۱۲	۲۰
فرانسه	۶	۱
آلمان	۱۴	۲
ایتالیا	۲۴	۵
هلند	۲۷	۱۷
کانادا	۳۳	۱۳
ژاپن	۱۷	۲

منبع: روبرت راثورن، تجارت بین‌المللی کلان، ۶۷ - ۱۹۵۷، ۱۹۷۱ CUP، نمودار ۲۲.

صادرات برای بازارهای کوچک‌تر و تولیدات حفظ می‌شود که تقاضا در خارج از کشور برای آن‌ها آن قدر زیاد نیست که دلیل موجهی برای تولید محلی باشد. برای شرکت‌های کشورهای باقی‌مانده، چون فرانسه، ایتالیا، آلمان و ژاپن، سرمایه‌گذاری در خارج از کشور تا همین اواخر نقش با اهمیتی در نفوذ بر بازارهای بیگانه نداشته است. حتی شرکت‌های بزرگ عمدتاً بر صادرات تکیه کرده‌اند.

سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، شرکت‌های کشورهای معینی را قادر ساخته است موقعیت مستحکم و گاهی اوقات مسلطی در بازارهای بیگانه به وجود آورند، حتی جایی که فعالیت‌های صادراتی آن‌ها ضعیف باشد. در واقع تنها با نگاهی به تولید در خارج از کشور و صادرات است که می‌توان دیدی نسبت به نفوذ شرکت‌های آمریکایی و بریتانیایی در قلمروهایی چون اروپا، آفریقای جنوبی، استرالیا یا کانادا به دست آورد. نقش سرمایه‌گذاری مخصوصاً زمانی روشن می‌شود که مناسبات اقتصادی بین ایالات متحده و دیگر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری را بررسی کنیم. در سال ۱۹۶۶ صادرات آمریکا به اروپا تفاوت چندانی با صادرات اروپا به ایالات متحده نداشت (نمودار شماره ۲).

نمودار شماره ۲ صادرات و تولید محلی (به میلیون دلار)

XP	P	X	XP	P	X	
۱۹۶۶			۱۹۵۷			بیرون از ایالات متحده
۲/۵۰	۳۶,۰۰۰	۱۴,۴۴۰	۱/۵۵	۱۰,۷۶۲	۶,۹۴۰	اروپا
۰۶۲	۲,۰۰۰	۳,۵۴۵	۵۵۵	۰۳۰	۱,۸۵۱	ژاپن
	۱۹۶۶			۱۹۵۹		به ایالات متحده
						پادشاهی بریتانیا، هلند
۱.۹۷	۷,۴۰۰	۳,۷۴۰	۲.۰۱	۴,۷۵۷	۲,۳۲۰	و سوئیس
۱۶	۱,۲۷۱	۸,۰۵۰	۰.۱۲	۵۵۹	۴,۵۸۰	دیگر کشورها
۰.۱۲	۱۲۳	۱,۰۵۰	۰.۱۳	۹۲	۶۹۰	— فرانسه
۰.۵	۱۳۸	۲,۷۰۰	۰.۳	۴۷	۱,۳۸۰	— آلمان
۰.۱	۵۰	۴,۴۴۴	۰.۲	۲۹	۱,۵۴۳	ژاپن

منبع: در مورد ارقام اروپا نگاه کنید به نوشته ار. ای. راثورن و اس. هیمر در سی. پی. کیندلبرگر در "شرکت بین‌المللی" (مطبوعات دانشگاه هاروارد، ۱۹۷۰) ارقام ژاپنی هم به همین شیوه محاسبه شده‌اند.

تعاریف: X- صادرات (همه‌ی کشورها) P- فروش نفت و تولیدات شرکت‌های جانبی محلی.

بدین ترتیب، نفوذ آمریکا در بازارهای اروپا از طریق صادرات کم و بیش با نفوذ اروپا بر بازارهای آمریکا از طریق صادرات برابری می‌کرد. اما وقتی به سرمایه‌گذاری نگاه کنیم وضعیت کاملاً متفاوت است. فروش شعبه‌های تولیدکننده و نفت آمریکایی در اروپا حدود سی شش میلیون دلار بود، رقمی که دو و نیم برابر کل ارزش همه صادرات آمریکا به اروپا از جمله مواد غذایی و مواد خام بود. در مقابل، فروش شعبه‌های تولیدکننده و نفت آمریکا نسبتاً کم بود و کمی کم‌تر از نه میلیون دلار بود که به طرز چشم‌گیری کم‌تر از ارزش صادرات اروپایی به آمریکا و کم‌تر از یک چهارم فروش‌های شرکت‌های آمریکایی در اروپاست. نتیجه این که این ناهم‌ترازی سرمایه‌گذاری کل فروش شرکت‌های آمریکایی در اروپا، از جمله صادرات و تولید محلی، دو و نیم برابر کل فروش شرکت‌های اروپایی در ایالات متحده بود. در شرایط مطلق، این بدان معنی است که شرکت‌های آمریکایی بازارهای خود را از طریق مبلغ خالصی حدود سی هزار میلیون دلار گسترش دادند، یعنی با این مبلغ از فروش، ایالات متحده در اروپا از فروش اروپا در ایالات متحده پیشی گرفت.

جزئیات دقیق‌تر این ارقام، گوناگونی زیادی در دامنه‌ی نفوذ آمریکا در بازارهای خارجی مشخصی را بر ملا می‌کند، نفوذی که شرکت‌های غیرآمریکایی در بازارهای آمریکایی با آن رقابت کرده بودند. شرکت‌های بریتانیایی، هلندی و سوئیسی در ایالات متحده در سطحی گسترده سرمایه‌گذاری کرده‌اند، و شعبه‌های وابسته‌ی آن‌ها توضیح دهنده‌ی حجم تولید اروپایی در آن کشورهاست. در واقع، هلند و سوئیس توازن سرمایه‌گذاری مثبتی با ایالات متحده دارند، با این پی‌آمد که فروش شرکت‌های سوئیسی و هلندی در واقع در آمریکا بیش‌تر از فروش شرکت‌های آمریکایی در سوئیس و هلند است. دیگر کشورهای اروپایی چون فرانسه، آلمان یا ایتالیا در ایالات

متحدہ سرمایہ‌گذاری چندانى نکرده‌اند، و فروش آمریکا در این کشورها، از فروش‌های شرکت‌های‌شان در ایالات متحده به طرز چشم‌گیری بیش‌تر است.

اکنون با بررسی نمونه‌ی ژاپن، با تصویر کاملاً متفاوتی روبه‌رو می‌شویم. سرمایہ‌گذاری خارجی در ژاپن محدود بوده، و تا همین اواخر شرکت‌های ژاپنی در خارج از کشور سرمایہ‌گذاری زیادی نمی‌کردند. افرون بر این، تجارت با ایالات متحده کم و بیش متوازن بود، همانند مورد اروپائیان. در واقع، ژاپن تا اندازه‌ای به ایالات متحده بیش از ایالات متحده به ژاپن صادرات دارد. نتیجه‌ی این ترکیب- تجارت تقریباً متوازن و سرمایہ‌گذاری اندک- است که شرکت‌های آمریکایی نتوانسته‌اند نفوذ چندانى بر بازارهای ژاپن داشته باشند، و منفعتی هم اگر داشته‌اند با منافعی که ژاپن در بازارهای آمریکا داشته، خنثی شده است.

اهمیت سرمایہ‌گذاری در خارج کشور در رقابت بین‌المللی دامنه‌اش از نمونه‌ای که هم‌اکنون مورد بحث قرار دادیم، بسیار گسترده‌تر است. یک بررسی آشکار می‌سازد که:

۱) تجارت فرآورده‌ها بین کشورهای صنعتی سرمایہ‌داری معمولاً توازنی نسبی دارند. در مجموع که نگاه کنیم، شرکت‌های تولیدکننده‌ی یکی از این کشورها به همان اندازه که بازارهای داخلی‌شان در اثر واردات خارجی ضرر می‌کنند، به همان اندازه هم با صادرات به کشورهای صنعتی سود می‌برند. فقط در تجارت با کشورهای توسعه نیافته و کشورهای تولید منابع است که کشورهای صنعتی در فرآورده‌های خود مازاد اساسی به دست می‌آورند.

۲) سرمایہ‌گذاری در خارج از کشور به مؤثرترین ابزار نفوذ بازارهای عمده‌ی جهانی تبدیل شده است. سرمایہ‌گذاری هم به مثابه‌ی ابزار دفاع از بازارهای موجود و هم ابزار به دست آوردن بازارهای جدید، هر چه بیش‌تر اهمیت پیدا می‌کند.

۳) سرمایه‌گذاری مستقیم، بی‌شبهت به تجارت، غالباً بسیار نامتوازن است. سرمایه‌گذاری بریتانیا، ایالات متحده، هلند و سوئیس در خارج از کشور، بسیار بیش از سرمایه‌گذاری شرکت‌های بیگانه در این کشورها بوده است. در نتیجه، شرکت‌های بزرگ آن‌ها با دستیابی به بازار در خارج از کشور، بدون این که در مقابل به همان اندازه بازار داخلی را از دست دهند، سود خالص قابل ملاحظه‌ای کسب کرده‌اند. اگر جملات لنین در سال ۱۹۱۶ به نوعی مبالغه‌آمیز می‌نمود، آن جا که گفت: "در سرمایه‌داری قدیم که رقابت آزاد غلبه داشت، صدور کالاها نمونه‌وارترین مشخصه‌ی سرمایه‌داری بود. در سرمایه‌داری مدرن که انحصارات غلبه دارند، صدور سرمایه به نمونه‌وارترین مشخصه تبدیل شده است." امروزه این گفته‌ی لنین حقیقت پیدا می‌کند.

(۵)

۲- سرمایه اروپایی و ژاپنی. یک ویژگی اساسی، اگر نه خوب درک شده‌ی سرمایه‌داری، عبارت است از گرایش به گسترش خارجی و یافتن بازارهای جدید در خارج از کشور. از آن جا که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی مشخصاً استثنایی بر این قاعده نیستند، از نتیجه‌گیری بالا پیرامون نقش و گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج از کشور نتیجه می‌شود که این شرکت‌ها، اگر قرار باشد به هدف‌های خود نائل شوند، مجبور خواهند شد هر چه بیش‌تر به سرمایه‌گذاری در خارج از کشور تکیه کنند.

با این همه، هر نامی هم بر دلایل عمومی گسترش در خارج از کشور گذاشته شود، شرکت‌های اروپایی دلیل دیگری هم در تأیید این دلایل دارند که خود را در شکل سرمایه‌گذاری گسترده‌ی آمریکا در اروپا نشان می‌دهد. همان طوری که در بالا نشان دادیم، این سرمایه‌گذاری‌ها، شرکت‌های آمریکایی نفت و تولید کالا را قادر ساخته است در بازارهای اروپایی تا بدان اندازه نفوذ کنند که در سال ۱۹۶۶ سالانه بیش از سی میلیون دلار از فروش اروپاییان در آمریکا، فروش داشته باشند. روشن

است که شرکت‌های آمریکایی از این شبکه نفوذ در بازارهای اروپا امتیاز قابل ملاحظه‌ای برای خود به دست می‌آورند، و از میان بردن یا کاهش این نقصان یکی از هدف‌های آینده‌ی سرمایه‌ی کلان اروپا خواهد بود.

این نقصان را، در اصل، می‌توان به یکی از دو راه زیر برطرف کرد: به لحاظ دفاعی با کاهش اندازه و رشد فروش‌های آمریکا در اروپا، یا به لحاظ تهاجمی از طریق افزایش فروش‌های اروپا در خارج، هم در ایالات متحده و در هم جاهای دیگر. از آنجایی که سرمایه‌ی آمریکایی هم اکنون در اروپا تثبیت شده است، یک رویکرد دفاعی، اگر قرار باشد تأثیر بارزی داشته باشد، می‌باید مبنایش بر دخالت شدید دولت گذاشته شود. نتیجه رودررویی با آمریکا در سطحی است که سرمایه‌ی اروپا به دلائل روشن، از آن اجتناب می‌ورزد. البته، همان طوری که در زیر اشاره می‌کنیم، چنین رودررویی، اگر آمریکا از سرمایه داخلی خود در مقابل هجوم سرمایه‌ی اروپایی و دیگر سرمایه‌ها حمایت کند، ممکن است در نهایت اتفاق بیافتد. با این همه، می‌توان تصور کرد که سرمایه‌ی اروپایی آغازکننده‌ی چنین رودررویی نخواهد بود و این که تا زمانی که دولت آمریکا آغازگر آن نشود، شرکت‌های آمریکایی اجازه خواهند داشت آزادانه در اروپا فعالیت کنند. بنابراین، در صورتی که سرمایه‌ی اروپا تلاش کند برتری آمریکا را کاهش دهد، سرمایه آمریکا در خارج از کشور از طریق صادرات بیش‌تر یا ایجاد شعبه‌های بیش‌تر رویکردی تهاجمی و مقابله‌جویانه در پیش خواهد گرفت.

با این همه، صادرات نمی‌تواند چیزی مشابه افزایش لازم فروش در خارج از کشور را فراهم کند. صرف‌نظر از آنچه دلیل کم اهمیت افزایش هزینه‌ی دستمزد در اروپا است، (نگاه کنید به نمودار ۵ در زیر) دلیل حیاتی مهمی وجود دارد که به توازن نظام پولی جهانی مربوط می‌شود. صادرات سالانه‌ی اروپا باید، فارق از هر افزایش جبران‌کننده در واردات، بیست تا سی هزار میلیون دلار افزایش داشته باشد. بنابر این، اروپا

به طور کلی باید بیلان مازاد گسترده‌ای در رابطه با بقیه جهان داشته باشد. افزون بر این، از آن‌جا که حجم قدرت خرید غیر اروپایی در آمریکا قرار دارد، بخش بزرگی از صادرات اضافی آن کشور را باید خریداری کند و آمریکا باید بیلان کسری عظیمی را ثبت کند. بدین ترتیب، اگر اروپاییان در انگیزه‌ی صادرات خود موفق بودند، نتیجه مازاد برای اروپا، کسری موازنه‌ی بی سابقه برای آمریکا بود، که به لحاظ کیفی بیش از مازادها و کسری‌هایی است که طی چند سال گذشته، به جهان سرمایه‌داری آسیب رسانده است. طی مدت زمان کوتاهی یا نظام پولی جهان و همراه با آن تجارت فرو می‌ریزد، یا تنظیم مجدد اصولی پول‌های جاری پیش می‌آید که طی آن، پاره‌ای از پول‌ها ارزش‌گذاری مجدد و پاره‌ای ارزش‌شان کم می‌شود، امری که امتیازهای هزینه شرکت‌های اروپایی را از بین می‌برد و احیای توازن در نظام پولی جهانی را در پی خواهد داشت. به سخن دیگر، همان موفقیت انگیزه‌ی صادرات که مازاد و کسری زیادی را به وجود می‌آورد، شرایطی را از بین می‌برد که موفقیت آن را موجب شده بود. باید اشاره کرد که این استدلال به طور عموم به مساله‌ی گسترش در خارج از کشور از طریق صادرات مربوط می‌شود. هر کشوری که آن چنان با موفقیت صادر می‌کند که مازاد کلان حاصل می‌کند، گرایش دارد شرایط موفقیت خود را از بین ببرد.

بدین ترتیب، چنین به نظر می‌آید که رویکرد دفاعی، اگرچه به لحاظ فنی ممکن است، به شرکت‌های اروپایی بیش از آنچه سود برساند، زیان وارد می‌کند؛ و این که رویکرد تهاجمی که مبنایش صادرات باشد، نمی‌تواند آن قدر مازاد حاصل کند که بخش اندکی از فروش‌های گسترده‌ی آمریکا در اروپا را جبران کند. شرکت‌های اروپایی فقط با سرمایه‌گذاری کلان در خارج از کشور و ایجاد تسهیلات تولیدی در

دیگر کشورها، می‌توانند امیدوار باشند زیان‌هایی را جبران کنند که از شرکت‌های آمریکایی در اروپا می‌بینند.

بنابراین، هم به خاطر دلایل عمومی مربوط به گسترش معطوف به خارج سرمایه و هم به دلایل ویژه‌ی مبالغ سرمایه‌گذاری‌های کلان آمریکا در اروپا، شرکت‌های اروپایی باید در خارج از کشور به طرز گسترده‌ای سرمایه‌گذاری کنند. به همان دلایل عمومی، ژاپن هم باید همین مسیر را پی بگیرد. اما تا کنون انگیزه ژاپن آن چنان قوی نبوده است، چرا که توانسته است استراتژی دفاعی موفق‌تری را پیش ببرد که بتواند فعالیت سرمایه آمریکا در ژاپن را بسیار محدود کند. بنابراین، فشار آمریکا بر ژاپن موجب شد که بخشی از محدودیت‌های خود را بردارد و اگر سرمایه آمریکا به مرحله‌ای برسد که کم و بیش، آزادانه وارد ژاپن شود، شرکت‌های ژاپنی مجبور خواهند شد استراتژی تهاجمی در پیش بگیرند، و تلاش کنند برای جبران ضررهای داخلی در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کنند.

مهم است توجه داشته باشیم که در صورتی جبران فروش‌های آمریکا در اروپا میسر است که این فروش‌ها خارج از اروپا انجام گیرد. اگر، برای نمونه، شرکت‌های تولیدکننده‌ی یک کشور اروپایی فروش‌های خود را در کشور دیگر اروپایی انجام دهند، درآمد‌های شرکت اولی با زیان‌ها در کشور دوم خنثی می‌شود.

اگر وضعیت را به این صورت در نظر بگیریم و دیگر مزایا و زیان‌های آن را هم در نظر نداشته باشیم، این وضعیت در جبران حضور آمریکا در اروپا هیچ تغییری به بار نمی‌آورد. اگر شرکت‌های آمریکایی در نفوذ بر اقتصاد ژاپن موفق شوند، در آن صورت شرکت‌های اروپایی و ژاپنی متحد، تنها در صورت گسترش سرمایه‌ی خود در قلم-روهای خارج از اروپا، می‌توانند نفوذ آمریکا را جبران کنند. از آن جا که حجم بازارهای خارج از این دو قلم‌رو را می‌باید در آمریکا جستجو کرد، هر بهبودی در

موقعیت ویژه‌ی شرکت‌های اروپایی و ژاپنی به معنی رخنه‌ی گسترده در بازارهای امریکاست. بدین ترتیب، یک استراتژی تهاجمی که هدفش جبران بخش بزرگی از درآمدهای آمریکا در اروپا و شاید روزی هم در ژاپن باشد، در برگیرنده‌ی گسترش پدمانه در بازارهای امریکاست که از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم می‌تواند صورت بگیرد.

گسترش سرمایه‌ی شرکت‌های ژاپنی و قاره‌ای از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم، در حقیقت، هم‌اکنون شروع شده است. سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارج از کشور آلمان، ایتالیا و ژاپن در سال‌های اخیر به طرز چشم‌گیری افزایش یافته است (نگاه کنید به نمودار ۳) این سه کشور در فاصله‌ی بین سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ بین خود سالانه به طور متوسط ۲۳۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کردند. در سال‌های ۶۴ - ۱۹۶۱ این رقم به ۴۸۰ میلیون دلار رسید، در سال ۱۹۶۷ به ۶۰۰ میلیون دلار و در سال ۱۹۶۸ به ۸۴۰ میلیون دلار افزایش یافت. این سه کشور به اندازه سرمایه‌گذاری بریتانیا در سال ۱۹۶۸ در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کردند. آلمان برجسته‌ترین نمونه‌ی این‌هاست. سرمایه‌گذاری مستقیم آلمان در خارج از کشور پس از آن که طی چند سال گذشته رشد مداوم داشت، به طرز بارزی در سال ۱۹۶۹ بیش از سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم در آلمان بود.

نمودار ۳: سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج از کشور (به تریلیون) منابع: OECD،

IMF

۱۹۶۸	۱۹۶۷	۱۹۶۱ - ۶۴	۱۹۵۷ - ۶۰	
۳/۳	۳.۱۵	۳.۲۱	۲.۸۳	ایالات متحده
۸۹	۷۴	۶۷	۵۱	پادشاهی بریتانیا
۳.۹۲	۳.۹۲	۳.۸۸	۳.۳۴	زیر مجموعه:
.۳۹	.۲۵	.۲۲	.۱۲	آلمان
.۲۳	.۲۳	.۱۷	.۶۰	ایتالیا
.۲۲	.۱۲	.۹	.۵	ژاپن
.۸۴	.۶۰	.۴۸	.۲۳	زیر مجموعه
.۶	.۵	-	-	بلژیک
-	۰.۲۰	.۱.	۰/۰۱	فرانسه
.۲۲	.۲۱	.۱۲	.۷۱	هلند
.۱۶	.۸	۰/۱۰	.۶	کانادا

با این همه، این اعداد نشانه‌هایی بیش نیست. سرمایه‌گذاری مستقیم سالانه آمریکا در خارج از کشور هنوز هم بیش از سرمایه‌گذاری‌های ژاپن و کشورهای اصلی اروپا روی هم رفته است. افزون بر این، بخش زیادی از سرمایه‌گذاری‌شان در کشورهایی جز ایالات متحده است، به طوری که صادرات هنوز هم مسیر اصلی نفوذ در بازارهای امریکاست.

بنابراین، پرسش این است که آیا رشد سریع سرمایه‌گذاری مستقیم اروپا و ژاپن در خارج از کشور ادامه خواهد یافت، و آیا بخش زیاد آن به سوی ایالات متحده راه پیدا می‌کند. پیش از تلاش جهت پاسخ به این پرسش، لازم است توضیح دهیم که پاسخ در چه سطحی انجام می‌شود. یک پاسخ کامل می‌تواند دامنه‌ی کاملی از عوامل سیاسی و عوامل دیگری چون واکنش ایالات متحده نسبت به سرمایه‌گذاری‌های سنگین خارجی در ایالات متحده باشد. با این همه، از آن جا که بخشی از هدف ما درک نیروهایی است که ممکن است دولت آمریکا را به عمل علیه سرمایه خارجی سوق دهند، فرض ما بر این امر استوار خواهد بود که سیاست‌های لیبرال موجود حفظ شود. این امر ما را قادر خواهد ساخت که آن گرایش‌های اقتصادی را درک کنیم که در محدوده‌ی وضعیت جاری عمل می‌کنند، هر چند، بدیهی است که دامنه‌ی تحقیق، این گرایش‌ها در عمل را به ما نشان ندهند.

این مساله هم جنبه‌ی خرد و هم کلان دارد. در سطح کلان، اگر قرار است اروپا و ژاپن در خارج از کشور سرمایه‌گذاری سنگین را تأمین مالی کنند، باید بتوانند جای دیگری در موازنه پرداخت‌ها، مازاد قابل توجهی را تضمین کنند. تنها یک بانک‌دار جهانی چون آمریکا (یا زمانی هم بریتانیا) می‌تواند سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج از کشور را از طریق انباشت اوراق بدهی کوتاه مدت تأمین مالی کند. طی چند سال

گذشته چنین مزادهایی پدید آمده است. آلمان، ایتالیا و ژاپن هم اکنون تنها در حساب جاری خود بیش از شش هزار میلیون دلار مزاد سالانه دارند (نگاه کنید به نمودار شماره ۴) این مقدار بیش از دو برابر سرمایه‌گذاری خالص مستقیم همه‌ی شرکت‌های آمریکا در خارج از کشور است.

نمودار ۴: موازنه‌های سود جاری

۱۹۶۹	۱۹۶۸	۱۹۶۷	۱۹۶۶	
۲۱۸۵	۱۰۸۴	-۱۹۰	۱۲۴۵	ژاپن
۱۷۷۰	۲۸۳۸	۲۴۶۴	۱۱۹	آلمان
۲۳۶۸	۲۶۲۷	۱۵۹۹	۲۱۱۷	ایتالیا
۶۳۲۳	۶۵۱۳	۳۸۷۳	۳۴۹۰	کل

بدین ترتیب، اگر فقط نیمی از مزاد اروپا و ژاپن به سرمایه‌گذاری مستقیم وارد شود، شرکت‌های این کشورها به اندازه‌ی شرکت‌های آمریکایی در خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌کنند. اما این وضعیت تاکنون پیش نیامده است. در عوض، مزاد به انباشت اوراق بدهی کوتاه مدت دلار و طلا و خرید اوراق بهادار آمریکایی اختصاص داده شده است. در واقع، سهام‌داری شرکت آمریکایی هم اکنون به تنهایی رقم سیزده میلیون است (۱۹۶۸) و کافی برای متوازن کردن سرمایه‌گذاری عظیم مستقیم آمریکا در اروپا. برای درک این که این وضعیت چگونه به وجود آمده است، باید مساله را در

سطحی خُرد دید. تقریباً تا همین اواخر دو دلیل وجود داشت که چرا شرکت‌های ژاپنی و قاره‌ای در خارج از کشور سرمایه‌گذاری زیادی نکردند، و اساساً به صادرات برای خدمت به بازارهای خارجی تکیه کردند. نخست این که هزینه‌های دستمزد در داخل از بسیاری کشورهای دیگر کم‌تر بود، مخصوصاً از ایالات متحده آمریکا. اگر چه این هزینه‌ها تا حدی از طریق هزینه‌ی بالای کالاهای سرمایه‌ای خنثی شد، هنوز هم تولید آن‌ها در داخل ارزان‌تر است. برای نمونه، یک بررسی - به نقل از هیات ملی کنفرانس صنعتی - که از شرکت‌های آمریکایی انجام شده است، فاش کرد که در خصوص هزینه‌های سال ۱۹۶۰ در بازار مشترک اروپا فقط حدود ۰/۱۵ درصد هزینه در ایالات متحده بود. (۶) دوم این که، یک شرکت برای این که در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کند، باید بتواند یک کارخانه دارای اندازه‌ی مؤثر به وجود آورد و بتواند تولیدات آن کارخانه را به فروش رساند. ساختن یا خرید یک کارخانه بزرگ ممکن است بسیار گران باشد، و شرکت برای این که از فروش تولیدات خود مطمئن باشد، باید یا از قبل از طریق صادرات بازاری فراهم کرده باشد، یا از سرمایه کافی جهت تأمین مالی یک برنامه‌ی پُرهزینه برخوردار باشد. تا بتواند - در مقابل افزایش تقاضا برای محصولاتش - با ارتقاء فروش تولیدات آن کارخانه، زیان‌هایی که به وجود آمده را پوشش دهد. تا چند سال پیش، برخی از غول‌های قاره‌ای و ژاپنی هنوز نتوانسته بودند سرمایه‌ی لازم را در اختیار داشته باشند، بنابراین، در بازارهای خارج از کشور نفوذ چندانی زیادی نداشتند. در نتیجه، آن‌ها بدیلی جز صادرات نداشتند و زمانی که نمی‌توانستند صادر کنند، از بازار صرف‌نظر می‌کردند. بدین ترتیب، این شرکت‌ها از طریق صادرات توانستند نیروی کار ارزان و اقتصادهای داخلی را استثمار کنند، در صورتی که از طریق تولید در خارج از کشور، مخصوصاً در امریکای شمالی، مجبور

شده‌اند دستمزد بالا بپردازند و نتوانند به اندازه‌ی معیار اقتصادی نیروی کار را مورد استثمار و بهره‌برداری قرار دهند.

اما در سال‌های اخیر این وضعیت آغاز به تغییر کرده است. هزینه‌های پولی دستمزد در اروپا و ژاپن به سرعت افزایش می‌یابد (نگاه کنید به نمودار ۵)، به طوری که امتیاز نیروی کار ارزان از دست می‌رود. شرکت‌های ژاپنی و قاره‌ای بازارهایی برای بسیاری از محصولات خود از طریق صادرات ایجاد کرده‌اند. ادغام‌ها و نرخ بالای انباشت، آن‌ها را به میزانی تقویت کرده است که بسیاری از آن‌ها اکنون می‌توانند کارخانه‌های دارای اندازه‌ی مؤثر در خارج از کشور بسازند، و ارتقاء تولیدات خود را جایی که لازم باشد، تأمین مالی کنند. ایده‌ی یک کارخانه دارای اندازه‌ی مؤثر، نه تنها به شرایط فنی، بلکه به اندازه‌ی تولید شرکت‌های رقیب نیز بستگی دارد. برای نمونه، در یک اقتصاد کوچک شبیه اقتصاد استرالیا، یک شرکت می‌تواند با اندازه یک پنجم، یک دهم یا حتی کمتر از آنچه برای بقا در ایالات متحده ضروری است، فعالیت کند. بدین ترتیب، قدرت رشد یابنده‌ی شرکت‌های قاره‌ای و ژاپن جهت تأمین سرمایه‌گذاری خارج از کشور خود را نشان خواهد داد. در حقیقت، این گسترش هم‌اکنون در قلمروهایی جز ایالات متحده مشهود است. اما با ادامه فرایند ادغام بهینه‌سازی و انباشت، روی‌آوری این شرکت‌ها هر چه بیش‌تر به خود ایالات متحده امری گریزناپذیر است. برای کمک به آن‌ها - جایی که امکان داشته باشد - می‌توانند از دولت به منظور اجتناب از معامله به مثل آمریکا، به شکلی پوشیده کمک بگیرند. اگر ادغام‌های بین‌المللی از قبیل دائلپ و پیرلی به مُد تبدیل شوند، سرمایه‌گذاری اروپا در آمریکا در سطحی کلان صورت خواهد گرفت. همین‌طور هم اگر صنعت ژاپن بیش‌تر مستقر شود و اقتصاد ژاپن با ضرب‌آهنگ کنونی خود رشد کند، شرکت‌های ژاپنی هم در ایالات متحده و هم در جاهای دیگر در سطحی کلان سرمایه‌گذاری خواهند کرد. این

بحث را این‌گونه می‌توانیم خلاصه کنیم که افزایش هزینه‌ها در داخل، قدرت بیشتر، و بازارهای تثبیت شده در خارج از کشور برای تولیدات اروپا و ژاپن، همگی ترکیب می‌شوند تا شرکت‌های بزرگ این کشورها در سرمایه‌گذاری به مثابه‌ی مؤثرترین شیوه‌ی نفوذ در بازارهای خارجی، هم در آمریکا و هم در جاهای دیگر، سمت و سو پیدا کنند. ادغام‌های گسترده‌ی اروپایی این فرایند را سرعت می‌بخشد، اما این فرایند بدون این ادغام‌ها نیز صورت خواهد گرفت. البته این امر شامل همه‌ی تولیدات یا شرکت‌ها نمی‌شود. احتمال این هست که هم شاهد انگیزه‌ی قوی‌تری از سوی پاره‌ای شرکت‌ها برای صادرات، مخصوصاً شرکت‌هایی که کوچک‌تر از آنند که بتوانند سرمایه‌گذاری کنند، و هم انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری گسترده از سوی دیگر شرکت‌ها باشیم.

این بحث به شرکت‌های تولیدی مربوط می‌شود. با این همه، به دلایل واضح استراتژیک و اقتصادی، رشد مشابه سرمایه‌گذاری غیر آمریکایی در خارج از کشور در زمینه‌ی منابع طبیعی صورت خواهد گرفت و در واقع هم‌اکنون آغاز شده است.

۳ - نتیجه‌گیری: بحث فوق‌گرفته به هیچ وجه قطعی و نهایی نیست، نتیجه‌گیری‌های زیر را نشان می‌دهد:

۱) سرمایه‌ی اروپا و ژاپن آن اندازه قدرتمند هستند که نه فقط با سرمایه آمریکا درگیر شوند، بلکه با گسترش در خارج از کشور به حمله‌ی متقابل دست زنند.

۲) گسترش شرکت‌های اروپایی و ژاپنی در خارج از کشور هر چه بیشتر شکل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در دیگر کشورها از جمله در خود ایالات متحده را خواهد داشت. با این همه، صادرات هم‌چنان هم برای شرکت‌های کوچک و هم برای تولیدات معینی اهمیت خواهد داشت.

۳) ادغام‌های گسترده در سطح قاره [اروپا] و استقرار بیش‌تر شرکت‌های ژاپنی این فرایند را به طرز بارزی سرعت می‌بخشد، و شرکت‌های این کشورها در خارج از کشور در مقیاسی گسترده سرمایه‌گذاری می‌کنند.

جلوتر متوجه خواهیم شد که این نتیجه‌گیری‌ها بسیار به نتیجه‌گیری‌های ارنست مندل شبیه اند. مندل بر چالش رشدیابنده‌ی که هژمونی آمریکا از سوی سرمایه‌ی اروپایی و ژاپنی با آن رودرروست، تأکید می‌کند. با این همه، یک تفاوت مهم - در مقابل تأکید مندل بر صادرات - در اهمیتی است که در این‌جا برای سرمایه‌گذاری مستقیم از سوی شرکت‌های اروپایی و ژاپنی قایل می‌شود. نظرات مندل پیرامون این موضوع را در زیر، در بخش پیوست بررسی می‌کنیم.

سرمایه و دولت - ملت

پیش از آن که به این بحث بپردازیم که نتایج فوق در پیوند با تکوین آینده‌ی نظام سرمایه‌داری از چه معنایی برخوردار است، بررسی رابطه‌ی بین قدرت سرمایه و استقلال یک حکومت در رابطه با دیگر حکومت‌ها مفید خواهد بود. همه‌ی نویسندگانی که نام‌شان در بالا مطرح شد، خواه به ابرامپریالیسم ایالات متحده، ابرامپریالیسم یا رقابت امپریالیستی باور داشته باشند، این امر را بدیهی می‌دانند، که تعیین میزان استقلال یک دولت - ملت، به قدرت سرمایه‌ای وابسته است که در آن ملت پایه دارد، یعنی یک حکومت هنگامی مستقل است که دارای سرمایه‌ی قدرت - مند است و با سرمایه ضعیف حکومتی است تابع. بدین ترتیب، کسانی که گمان می‌کنند که سرمایه‌ی ایالات متحده به طرز چشم‌گیری از سرمایه اروپا و ژاپن قوی‌تر است، اروپا و ژاپن را تابع آمریکا می‌دانند و همین‌طور بر عکس، کسانی که معتقدند سرمایه اروپایی و ژاپنی سرمایه آمریکا را به چالش می‌کشد، آن‌ها را هر چه بیش‌تر

مستقل می‌دانند. با این همه، در واقعیت، امور به این سادگی هم نیستند. زیرا گرچه قدرت و استقلال به یک دیگر مربوط اند، رابطه‌ی بین قدرت سرمایه و استقلال حکومت رابطه‌ای برابر نیست.

سرمایه‌ی کلان بریتانیا، هنوز هم جزء قوی‌ترین‌ها در جهان است. از صد شرکت تجاری بزرگ جهان، یازده عدد آن در مقایسه با ۱۸ کشور جامعه‌ی اروپایی به طور کلی، بریتانیایی است. از دویست شرکت بزرگ غیرآمریکایی ۵۳ عدد آن‌ها در اواخر دهه‌ی شصت بریتانیایی، ۴۳ ژاپنی، ۲۵ آلمانی و ۲۳ فرانسوی بود. (۷) شرکت‌های بریتانیایی همواره در مقیاسی جهانی فعالیت داشته‌اند، و یک مجتمع بانکی بزرگ و مرکز مالی در شهر لندن از آن‌ها حمایت می‌کرده است. اما حکومت بریتانیا منافع یک سرمایه‌داری ویژه‌ی بریتانیایی را به طرز تهاجمی پی‌گیری نکرده است. سهل است، خطمشی‌های اقتصادی دولت‌های بریتانیا نسبت به توصیه‌های نهادهای بین‌المللی جهان سرمایه‌داری و بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی، ایالات متحده، بسیار حساس بوده‌اند. خطمشی‌هایی که دولت‌های بریتانیا طی بحران‌های موازنه پرداخت‌های کنونی دنبال کرده است، در حقیقت، با سیاستی که یک حکومت سرمایه‌داری مستقل‌تر دنبال کرده بود، کاملاً فرق داشت؛ و رکود سرمایه‌داری بریتانیا را تشدید کرده است. شگفت این که ضعف حکومت بریتانیا را نه در افول ساده‌ی سرمایه‌داری بریتانیا آن گونه که هست، بلکه در خود قدرت فعالیت‌های جهان‌شمول سرمایه بریتانیا باید جستجو کرد؛ سرمایه‌ای که اقتصاد سفت و سخت داخلی آن را بیش‌تر تحلیل برده است. سرمایه کلان بریتانیا همیشه جنبه‌ی بین‌المللی عظیمی داشته است و شرایط جهان پس از جنگ، با تأکید بر این الگوی [اقتصادی] و نه اصلاح آن جهت‌گیری کرده است. در عین حالی که سرمایه در اروپا و ژاپن برای سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج از کشور تجربه و تسهیلات اندکی در اختیار داشت، سرمایه‌ی کلان

بریتانیا در پیوند با فرصت‌های بی‌ظنیری که در اقتصاد داخلی شکوفای خود به دست آورد، با چشم‌اندازهای داخلی ناخوشایند، اما با فرصت‌ها و تماس‌های بسیار زیاد در خارج از کشور روبه‌رو شد. بدین ترتیب، افول نسبی سرمایه‌داری کلان بریتانیا که در داخل پایه داشت، تقویت شد و استقلال نسبی حکومت بریتانیا باز هم بیش‌تر تضعیف شد. این گرایش‌ها در درون خود-گسترش بین‌المللی سرمایه کلان بریتانیا در پیوند با کوچک کردن دولت بریتانیا و پایه‌ی اقتصادی داخلی سرمایه‌داری بریتانیا- به موقعیتی منتهی شده است که بسیاری از شرکت‌های بریتانیایی هم‌اکنون بخش بزرگی از تجارت خود را در قلمروهایی انجام می‌دهند که دولت بریتانیا کنترل و نفوذ اندکی بر آن‌ها دارد، و نمی‌تواند از آن‌ها چندان حمایت کند. نتیجه این که هم آن‌ها و هم سرمایه‌داری بریتانیا، در صورت دنبال نکردن خط‌مشی‌هایی که باب طبع دیگر قدرت‌های امپریالیستی نباشد، عموماً بی‌نهایت آسیب‌پذیر شده است.

خط‌مشی‌های منسجم به هدف ارتقاء منافع بومی [داخلی] سرمایه‌داری بریتانیا در دهه‌های گذشته، باید اقداماتی چون کنترل واردات، محدودیت‌های سفت و سخت بر سرمایه‌گذاری در خارج از کشور، و مسدود کردن بخشی از موازنه‌های استرلینگ را شامل شده باشد. هر یک از این اقدام‌ها به نوبه‌ی خود، باید مانع فعالیت‌های بین‌المللی شرکت‌های بریتانیایی شده باشد، یعنی یا از طریق مانع‌تراشی در مسیر حرکت آزادانه‌ی سرمایه از مرزها و یا احتمالاً با ندادن سرمایه‌ی لازم برای سرمایه‌گذاری آن‌ها، و یا از طریق تحریک به مقابله به مثل از طرف دیگر حکومت‌های سرمایه‌داری. در عوض، به شرکت‌های بریتانیایی مزایای رشد در اقتصاد داخلی پیشنهاد شده بود. با این همه، چشم‌اندازهای مشکوک و مشکل رشد در بازار منفرد داخلی، نمی‌توانست با گسترش در بازارهای گوناگون در خارج از کشور برابری کند. بدین ترتیب، با ادغام بیش‌تر اقتصاد بریتانیا در سرمایه‌داری جهانی که حکومت

بریتانیا بر آن‌ها کنترلی نداشت، در سطح بین‌المللی آسیب‌پذیرتر شد؛ و مزایای بالقوه‌ی سرمایه‌ی بزرگ در رشد تهاجمی ناسیونالیستی هم به دنبال آن کاهش یافت. آن بخش‌هایی از سرمایه‌ی بریتانیا که در سطح بین‌المللی فعالیت داشتند، شامل حجمی از سرمایه‌ی مالی و بسیاری از شرکت‌های صنعتی بود که با تهدید زیان‌های فراوان در تجارت خارجی در مبادله با درآمدهای مشکوک در تجارت داخلی‌شان روبه‌رو بودند، با اقدام‌های لازم جهت پویا کردن سرمایه‌داری بریتانیا مخالفت کردند، و بدیل رکود و تورم‌زدایی در پاسخ به خواست‌های دیگر قدرت‌های امپریالیستی - اگر مطابق میل‌شان هم نبود - را ترجیح می‌دادند.

بدین ترتیب، بخش‌های اصلی بورژوازی بریتانیا به طرز موثری "ملی شد"، آن هم نه به خاطر ضعف خود، بلکه به خاطر ضعف حکومت بریتانیا و پایه‌ی داخلی آن. قدرت خارج از کشور سرمایه بزرگ بریتانیا، ضعف سرمایه‌داری بریتانیا را تشدید کرده است. اگر شرکت‌های مسلط بریتانیایی کوچک‌تر بودند، اما نتوانستند از آن گسترشی برخوردار باشند که در خارج از کشور داشتند. تولید در خارج از کشور و مالیه‌ی بین‌المللی روی بخش کم اهمیت‌تری از درآمدهای حساب می‌کردند، شرکت‌های بریتانیایی و اقتصاد بریتانیا در رویارویی با مقابله به مثل، کم‌تر آسیب‌پذیر می‌شدند و در نتیجه، منافع و امکانات رشد داخلی بسیار بیش‌تر بود. به جای آن، اگر حکومت بریتانیا و اقتصاد داخلی بریتانیا قدرت پیشین خود را حفظ کرده بود، احتمال مقابله به مثل خارجی بسیار کم‌تر می‌بود و تلاش جهت تشویق و بازسازی اقتصاد داخلی فعالیت‌های بین‌المللی شرکت‌های بریتانیایی به خطر نمی‌افتاد. در آن صورت شرکت‌های بریتانیا مجبور نمی‌شدند بین گسترش سرمایه در داخل و گسترش در خارج از کشور یکی را گزین کنند. هر دو را می‌توانستند داشته باشند. اگر بحث بالا پیرامون اروپا و ژاپن نشان داد که محدودیت‌های ذاتی در گسترش، صرفاً از طریق صادرات

وجود دارد، مورد بریتانیا خطرات گسترش از طریق سرمایه‌گذاری مستقیمی را نشان می‌دهد که در داخل از سوی حکومت به اندازه کافی پشتیبانی مالی نمی‌شد.

چشم‌اندازها

باز گردیم به چشم‌اندازهای جامعه‌ی اقتصادی اروپا و ژاپن. زمانی که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی به گسترش در خارج از کشور می‌پردازند، به طرز فزاینده‌ای موقعیت شرکت‌های آمریکایی را هم در ایالات متحده و هم در دیگر جاها به خطر می‌اندازند. در آغاز حکومت آمریکا احتمال می‌رود که به این تهدید پاسخ دهد، در واقع، هم‌اکنون هم از طریق محدودیت بر نوع معینی از واردات، کمک به شرکت‌هایی که به لحاظ داخلی تحت کنترل اند، و تلاش برای حفظ یا کسب امتیازات در شرکت‌های خارج از کشور برای خود به آن پاسخ می‌دهد. اگر معلوم شود که این اقدام‌ها ناکافی اند، همان‌طور که احتمالاً در رویارویی با سرمایه‌گذاری سنگین اروپا و ژاپن چنین خواهد بود، حکومت آمریکا به وسوسه می‌افتد که فعالیت‌های سرمایه‌خارجی در ایالات متحده را محدود کند، و تا جایی که ممکن باشد متحدان مستقل‌تر خود را هم به این کار تشویق کند. با ضدحمله‌های سرمایه‌ی غیرآمریکایی، حکومت آمریکا به نفع سرمایه‌ی آمریکایی دخالت خواهد کرد. بنابراین، سرمایه‌ی غیرآمریکایی برای نفوذ در قلمروهایی که تحت هژمونی آمریکا نیست، مجبور می‌شوند هر چه بیشتر بر استفاده از قدرت دولتی خود اتکا کنند: حمایت مالی و فنی به منظور کاهش هزینه‌های تولید و تأمین سرمایه جهت گسترش [سرمایه]. و سرانجام، ضدحمله‌هایی علیه سرمایه‌ی آمریکا در اروپا. اگر این اقدام‌ها با شکست روبه‌رو شود، گسترش اروپا و ژاپن در ایالات متحده و اقمار آن شدیداً با مانع روبه‌رو می‌شود؛ و سرمایه‌ی اروپا و ژاپن مجبور خواهد شد عمدتاً خارج از قلمروی نفوذ ایالات متحده فعالیت کنند. بدین ترتیب، چشم‌انداز

میان مدت عبارت است از دخالت فزاینده‌ی حکومت آمریکا در رویارویی با چالش رشد یابنده‌ی غیر آمریکایی، معامله به مثل واقعی یا تهدید به معامله به مثل حکومت‌های غیرآمریکایی و احتمالاً معکوس کردن گرایشات موجود در مسیر نفوذ بر یک دیگر به مثابه‌ی پاره‌های سرمایه‌ی جهانی در مناطق خودکف‌تر.

حد و حدود جلوگیری از دخالت حکومت آمریکا به نفع سرمایه‌ی آمریکا به میزان قدرت عمل حکومت‌های غیرآمریکایی، شکل دادن وحدت و هم‌آهنگی آن‌ها بستگی دارد. برای نمونه، یک بلوک اروپایی که واقعاً در برگیرنده‌ی کل اروپای غربی باشد، قدرت چانه‌زنی خارق‌العاده‌ای با ایالات متحده دارد. شرکت‌های تابع آمریکا با فروش شصت میلیون دلار سالانه به اروپا در صورت بروز کشمکشی با ایالات متحده، در مقابل فعالیت تلافی‌جویانه‌ی قدرت‌های متحد اروپایی بی‌نهایت آسیب‌پذیر می‌شوند؛ و در حال حاضر زیان از دست دادن بخش مهمی از این فروش‌ها بسیار سنگین‌تر از منافع شرکت‌های آمریکایی و دخالت دولت به نفع آن‌هاست. بدین ترتیب، اگر چه تهدید تلافی‌جویی قدرت‌های متحد اروپایی آن قدر نیست که تضمین‌کننده‌ی آن باشد که آمریکا به پی‌گیری سیاست لیبرالی ادامه دهد، تهدید به مقابله به مثل قدرت‌های متحد اروپایی در کوتاه مدت آن اندازه هست که وجود یک لابی لیبرال قدرتمند در ایالات متحده را تضمین کند. با این همه، در کوتاه مدت، شکل‌گیری بلوک اروپایی تأثیر عکس می‌گذارد، زیرا با آسان شدن ادغام گسترده‌ی شرکت‌های اروپایی و تدارک گسترده‌ی منابع دولتی به نفع شرکت‌های اروپایی، این بلوک سرمایه‌ی اروپایی را آن چنان تقویت خواهد کرد که می‌تواند در خارج از کشور هم در ایالات متحده و هم در دیگر جاها در سطح گسترده‌ای بسط پیدا کند. دیری نمی‌پاید که اروپایی‌ها چنین تهدید جدی‌ای را علیه فعالیت‌های شرکت‌های آمریکایی در امریکای لاتین، کانادا، استرالیا، خاورمیانه و حتی در خود ایالات متحده صورت

خواهند داد، جایی که بسیاری از شرکت‌هایی که پیش‌تر نظرات لیبرالی داشتند، مجبور می‌شوند از حکومت آمریکا بخواهند که از منافع‌شان در این قلم‌روها، حتی اگر قیمت چنین دفاعی، محدودیت فعالیت آن‌ها در اروپا باشد، دفاع کند. بدین ترتیب، اگرچه در کوتاه مدت شکل‌گیری یک بلوک اروپایی ممکن است مانع آن شود که حکومت آمریکا با قدرت بیش از اندازه به نفع سرمایه‌ی آمریکا وارد عمل شود، در میان‌مدت، تأثیر عکس خواهد داشت و تنها فشارها بر فعالیت حکومت را تشدید خواهد کرد.

از بحث فوق روشن می‌شود که قدرت شرکت‌ها برای رقابت بین‌المللی، هم برای تصرف بازارهای جدید و هم برای به دست آوردن منابع ذخیره و دفاع از منابع موجود، هر چه بیشتر به استفاده از قدرت دولتی وابسته است. اگر بنا به دلیلی قدرت حکومتی‌ای که در اختیار سرمایه است، هیچ کجا با نیازهای آن خوانایی نداشته باشد، در آن صورت این سرمایه در رقابت جهانی نه تنها آسیب می‌بیند، بلکه حتی از قدرت حکومتی‌ای که در اختیار دارد، به خاطر ترس از برانگیختن فعالیت تلافی‌جویانه دیگر حکومت‌ها، نمی‌تواند به طور کامل بهره‌برداری کند. حکومتی که در این وضعیت قرار دارد می‌تواند با دیگر حکومت‌ها متحد یا حتی با آن‌ها ادغام شود، و بدین وسیله قدرت حکومتی بیشتری در اختیار سرمایه‌اش قرار دهد. برای نمونه، درخواست بریتانیا به پیوستن به بازار مشترک هدفش خدمت به هر دوی این آماج است. سرمایه بریتانیا که در فعالیت‌ها و چشم‌اندازهایش بسیار بین‌المللی عمل می‌کند، نیاز به قدرت حکومتی دارد بیش از آنچه که به تنهایی می‌تواند آن را تأمین کند، و در عین حال از آن می‌ترسد که اگر بیرون از بازار مشترک باقی بماند، قدرت حکومتی کشور-های قاره‌ای بر علیه آن به کار گرفته شود. و یا این که، اگر سرمایه در اتحاد یا ادغام با حکومت‌ها با شکست روبرو شود، می‌تواند ملیت خود را عوض کند. برای نمونه، اگر

حکومت بریتانیا موافقت کند، برخی از شرکت‌های بریتانیایی که عمدتاً در قلمرو نفوذ ایالات متحده فعالیت دارند، ممکن است ملیت خود را تغییر دهند و آمریکایی شوند. تحت شرایط معینی حتی توافق دولت بریتانیا غیر ضرور خواهد بود. بدیهی است که این دو راستا، فعالیت یک دیگر را نفی نمی‌کنند. در حقیقت، اتحاد می‌تواند تغییر ملیت را واقعاً تسهیل کند. برای نمونه، در داخل بازار مشترک، می‌تواند ادغام یک شرکت فرانسوی با یک شرکت آلمانی نسبتاً آسان باشد، و به تدریج توازن فعالیت‌ها و سرانجام دفاتر مرکزی آن را به آلمان ببرند و بدین وسیله مؤثرتر شده و روزی قانوناً آلمانی شود. از دیگر سو، اگر ادغام بین حکومت‌ها وجود داشته باشد، وضعیت کم‌تر ساده می‌نماید، زیرا در آن صورت همه‌ی سرمایه‌ها "ملیت" واحد جدید را اختیار می‌کنند. با این همه، این تغییر به یک نسبت بر ملت‌های بومی و سرمایه‌های ملی اثر می‌گذارد، و این که آن را بتوان تا چه اندازه یک تغییر واقعی ملیت دانست از کشور به کشور تفاوت پیدا می‌کند.

اگرچه ممکن است سرانجام روشن شود که تغییر در ملیت امری با اهمیت است، اتحادها و ادغام حکومت‌ها با در نظر گرفتن اتحاد فزاینده‌ی بازار مشترک و درخواست عضویت بریتانیا احتمالاً از اهمیت بلافاصله بیش‌تری هم برخوردار می‌شود. یک بازار مشترک گسترش‌یافته می‌تواند به طرز واقعی کل اروپای غربی را پوشش دهد و در شکل گسترش‌یافته‌ی کامل آن، تصمیمات اساسی بسیار زیاد اقتصادی و نظامی به طرز غیر قابل بازگشتی متمرکز می‌شود، به گونه‌ای که "اروپای متحدی" که از آن برآمد می‌کند، یک ملت واحد خواهد شد. این اتحاد در عین افزایش چشم‌گیر قدرت حکومتی‌ای که در اختیار سرمایه‌ی اروپایی است، موجب "ملی‌سازی مجدد" فعالیت‌های بسیاری از شرکت‌های اروپایی می‌شود، و آن‌ها را بیش‌تر به سلامت اقتصاد بومی تازه پا گرفته، علاقمند می‌کند. همه‌ی بازارهای اروپای غربی

تحت کنترل آن چیزی که یک قدرت حکومتی واحد است، در خواهد آمد و از دیدگاه شرکت‌های اروپایی، بسیاری از بازارهای پیشین در خارج از کشور، یعنی شرکت‌هایی که در دیگر کشورهای اروپایی مستقر اند، به بازارهای داخلی تبدیل می‌شوند. بسیاری از شرکت‌هایی که قبلاً تحت نظام قدیم حکومت‌های اروپایی به طور مجزا بین‌المللی عمل می‌کردند، تحت نظام جدید "ملی" می‌شوند- بسیاری از تولیدات و فروش‌های آن‌ها در محدوده‌ی مرزهای "ملی" اروپای متحد قرار می‌گیرند. در نتیجه این شرکت‌ها علاقه‌ی وافری به یک اقتصاد "ملی" دارند که به سرعت رشد کند، حتی در جایی که هزینه‌ی این رشد درگیری با آمریکا یا حکومت سرمایه‌داری دیگر باشد. البته این به معنی آن نیست که همه‌ی این شرکت‌ها به یک‌سان به رشد اقتصادهای ملی داخلی خود علاقمند اند. سهل است، سرمایه‌ای که در قلمروهای اروپایی عقب‌مانده‌تر مستقر اند یا مخصوصاً در جاهایی که طبقه‌ی کارگر رزمنده دارد، به بخش‌های پُرو پیمان‌تر یا مساعدتر مهاجرت می‌کنند، امری که احتمالاً پی‌آمدهای فاجعه بار برای قلمروهایی خواهد داشت که باقی می‌مانند.

از آن جا که سرمایه‌ی بزرگ اروپایی به سلامت اقتصاد اروپای غربی وابستگی تنگاتنگ دارد، و از استفاده از قدرت حکومتی اروپایی منافع سرشاری کسب می‌کند، به مثابه‌ی یک نیروی "ناسیونالیستی" عمل خواهد کرد و از یک رشد اقتصادی مستقل برای اروپای غربی حمایت خواهد کرد، و به استفاده از قدرت حکومتی در خارج از کشور اتکا خواهد نمود. رابطه‌ی سرمایه‌ی اروپایی با "حکومت" اروپایی بسیار شبیه رابطه‌ی سرمایه آمریکایی با حکومت آمریکایی است؛ و بنابراین، این حکومت اروپایی در رابطه با دیگر حکومت‌ها مستقل است و به نفع سرمایه‌ی خود هر زمان که لازم باشد، با قدرت وارد عمل خواهد شد. بدین ترتیب، یک اروپای متحد، آن چه به

خاطر نداشتن نام بهتری، "کلان‌شهر امپریالیستی" می‌نامیم را به وجود می‌آورد، یعنی مستقل و امپریالیستی خواهد بود.

برای استنتاج این که کلان‌شهرهای امپریالیستی جز ایالات متحده وجود دارد، نیازی به این نیست که چنین اتحاد اروپای غربی همه جانبه‌ای را فرض کنیم. اگر بازار مشترک موجود تا آن حدی متحد شود که تصمیمات حیاتی اقتصادی و نظامی به طرز غیرقابل بازگشتی متمرکز شود، در آن صورت سرمایه کم و بیش همان رابطه‌ای را با "حکومت" خواهد داشت که در مورد اروپای متحد ملاحظه کردیم، و بازار مشترک یک کلان‌شهر امپریالیستی واحدی را پایه‌ریزی خواهد کرد.

بی تردید، هم‌اکنون که این مقاله نوشته می‌شود، شماری از ملت‌های موجود کلان شهرهای امپریالیستی مورد نظر خود را به وجود می‌آورند. اغلب شرکت‌ها، کوچک یا بزرگ، که در کشورهایی چون فرانسه، آلمان یا ژاپن مستقر اند، برای مدت‌های مدیدی به اقتصادهای داخلی خود وابستگی تنگاتنگ دارند، یا خواهند داشت. این شرکت‌ها در زمان بحران اقتصادی به رشد [سرمایه‌ی] داخلی علاقه‌ی وافری خواهند داشت و بنابر این، از خط مشی اقتصادی مستقل پشتیبانی خواهند کرد. افزون بر این، این حکومت‌ها می‌توانند حمایت و پشتیبانی چشم‌گیری را، اگر نه کافی، تأمین کنند، آن هم یا به شکل کمک مستقیم اقتصادی یا حتی نظامی، شبیه آن چه ژاپن احتمالاً به شرکت‌های خود در آسیای جنوب شرقی یا به شکل اقدام‌هایی تلافی‌جویانه علیه منافع بیگانه در اقتصاد داخلی ارائه می‌دهد. شبیه اقدام‌هایی که اروپای قاره‌ای اگر انجام دهد، آمریکا بر صادرات خود از اروپا اعمال خواهد کرد. بدین ترتیب، حتی در صورت نبود اتحاد اروپایی، یک راه‌حل ایده‌آل از نقطه نظر اغلب شرکت‌های اروپایی این خواهد بود که حکومت‌های مستقل غیرآمریکایی وجود خواهند داشت که از قدرت خود به نفع سرمایه‌ی خود با قدرت استفاده خواهند کرد.

نتیجه‌گیری‌ها:

به جز این که بگوییم که چشم‌انداز عبارت است از رقابت امپریالیستی، تلاش نخواهم کرد محتوای مطالب بالا را خلاصه کنیم. در این رقابت امپریالیستی شماری از حکومت‌های نسبتاً مستقل که آن‌ها را "کلان شهرهای امپریالیستی" می‌نامیم در تلاش جهت پشتیبانی از سرمایه‌های خود با یک دیگر در کشاکش اند، خواه این کلان شهرها پاره‌ای از دولت - ملت‌ها یا واحدهای گسترده‌تر را در بر بگیرد که خود، به عوامل سیاسی و عوامل دیگری بستگی دارد که اغلب آن‌ها مورد بحث قرار نگرفته است. نیروهای پر قدرتی در کار اند که حکومت‌های اروپایی را به اتحاد تنگاتنگ‌تری با یک دیگر وا می‌دارند، اما این که آیا این اتحاد آن چنان مستحکم می‌شود که یک کلان شهر واقعی به وجود آورد، هنوز روشن نیست. پاره‌ای دولت - ملت‌ها که بریتانیا نمونه‌ی اصلی آن‌هاست، اگر نتوانند متحدانی پیدا کنند، به کشورهای نسبتاً تابع تبدیل خواهند شد، و احتمالاً شده‌اند. آن‌ها را در مقایسه با کلان شهرهای امپریالیستی می‌توان "اقمار امپریالیستی" نامید.

دلیل این که این کشورها اقمار اند، یا اقمار خواهند بود را ضرورتاً نباید در ضعف سرمایه آن‌ها جستجو کرد، بلکه در مواردی می‌تواند ناهم‌خوانی‌ای باشد که بین نیازهای این سرمایه و قدرت دولتی‌ای وجود دارد که در اختیار آنست. جایی که این سرمایه‌ی بزرگ در مقیاسی گسترده در سطحی بین‌المللی عمل می‌کند و حکومت نسبتاً ناتوان است، یکی از نیازهای اصلی آن [سرمایه بزرگ] حفظ مناسبات حسنه با حکومت‌های قدرتمند خارجی است. بدین ترتیب، سرمایه‌ی بزرگ در مورد امور اقتصادی با خط مشی‌هایی که لازمه‌ی حل داخلی بحران‌های اقتصادی است، مخالفت می‌کند. زیرا چنین خط‌مشی‌هایی ممکن است به معامله به مثل خارجیان منتهی

شود و حکومت در خصوص امور خارجی مایل نیست با حکومت‌هایی که به حسن روابط آن‌ها وابسته است، تضاد پیدا کند.

اگر چه این نتیجه‌گیری‌ها برای آینده‌ی نظام امپریالیستی الزامات مهمی در بردارد، در این‌جا به بحث آن‌ها نمی‌پردازیم. یک نکته، اما، حائز ذکر است. مسائل و چشم‌اندازهایی که طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های انقلابی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری با آن روبه‌رویند، تا حدی به میزان آمادگی سرمایه‌ی بزرگ به حمایت از مسیر مستقل رشد اقتصادی در زمان بحران بستگی دارد، یعنی به میزانی که به مثابه‌ی یک نیروی ناسیونالیست عمل می‌کند. در این‌جا ناسیونالیست باید در مفهوم گسترده‌تری تفسیر شود، به گونه‌ای که پدیده‌هایی چون بازار مشترک و "ناسیونالیسم" اروپایی را شامل شود. در یک کلان‌شهر، جایی که چنین موردی صادق است، خطر این که نوع جدیدی از "امپریالیسم اجتماعی" به وجود آید، وجود دارد، امپریالیسمی که به موجب آن - در ازاء مزایای رشد داخلی - طبقه‌ی کارگر نظام سرمایه‌داری را بپذیرد و از خط‌مشی‌های امپریالیستی حمایت کند، یا در مقابل آن تمکین کند. البته این مزایا، ضرورتاً نباید به معنی افزایش واقعی استاندارد زندگی طبقه‌ی کارگر باشد. سهل است، در یک بحران شدید جهانی، مزیت اصلی یک رشد داخلی عبارت خواهد بود از خنثی کردن این شوک [بحران] تا بهبود واقعی وضعیت کارگران. در مقابل، در یک کشوری که جزء اقمار محسوب می‌شود، و جایی که سرمایه‌ی بزرگ حاضر نیست از رشد داخلی حمایت کند، و بنابراین، به عنوان یک نیروی جهانی عمل می‌کند، فضای مانور حکومت قویاً کاهش پیدا می‌کند؛ و در زمان‌های بحران تأمین مزایا برای طبقه‌ی کارگر مشکل‌تر می‌شود. در حقیقت، در چارچوب محدودیت‌هایی که نیاز بین‌المللی سرمایه‌ی بزرگ تحمیل می‌کند، حکومت

نظام مناسبات بین‌المللی ***** ارنست مندل، مارتین نیکولاس...

ممکن است مجبور شود با حمله‌ی مستقیم به استاندارد زندگی طبقه‌ی کارگر به حل بحران پردازد.

ضمیمه: بارآوری و رقابت

ارنست مندل در مقاله‌ی خود تحت عنوان "آمریکا به کدام سو می‌رود؟" می‌گوید: "اگر تمرکز صنعت اروپا و ژاپن آغاز به ایجاد واحدهایی کند که فعالیت آن‌ها هم‌سطح واحدهای آمریکایی باشد و همان ابعادی را داشته باشد که شرکت‌های آمریکایی دارند، در آن صورت صنعت آمریکا سرانجام با وضعیت ناممکنی روبه‌رو می‌شود. در آن صورت مجبور خواهد شد دستمزدها را سه برابر کند، آن هم با همان سطح از بارآوری اروپایی و ژاپنی. این موقعیتی مطلقاً غیر قابل دفاع خواهد بود و سرآغاز بحران ساختاری برای صنعت امریکا. (۸)

این استدلال به دو فرضیه وابسته است که هیچ کدام هم ضرورتاً درست نیستند: (۱) افزایش بارآوری در اروپا و ژاپن با افزایش دستمزد واقعی منطبق با آن سنجیده نخواهد شد و در نتیجه نرخ استثمار در این کشورها افزایش خواهد یافت. (۲) افزایش نرخ استثمار در اروپا و ژاپن صادرات این کشورها را ارزان‌تر خواهد کرد و بنابراین، در بازارهای آمریکا قدرت رقابتی آن‌ها را بیش‌تر می‌کند. اجازه دهید این دو فرض را بررسی کنیم.

نرخ استثمار بازتاب موارنه‌ی نیروهای طبقاتی است. بنابراین، افزایش بارآوری، اگر طبقه‌ی کارگر ضعیف‌تر از آن باشد که مطابق با آن به افزایش دستمزد واقعی نائل شود، موجب افزایش این نرخ استثمار خواهد شد. بدین ترتیب، این استدلال مندل که افزایش دستمزد واقعی در اروپا و ژاپن، با افزایش بارآوری‌ای که حاصل ادغام‌ها و انباشت است، برابری خواهد کرد، بر این فرض تلویحی مبتنی است که طبقه‌ی کارگر این کشورها ضعیف‌اند. این فرض با این نظری که در جای دیگر نوشته‌ی او آمده است، خوانایی ندارد. در آن جا مندل به درستی بر قدرت و رزمندگی بالنده‌ی آن‌ها تأکید می‌کند.

افزایش نرخ استثمار فقط زمانی صادرات به آمریکا را بیش تر رقابتی می‌کند که موجب شود هزینه‌های تولید در کشور صادرکننده که به دلار سنجیده می‌شود، به نسبت هزینه‌های تولید در آمریکا که با دلار ارزیابی می‌شود، کاهش پیدا کند. هزینه‌های تولید در کشور صادرکننده، که به دلار سنجیده می‌شود، با هزینه‌های تولید به پول رایج محلی و نرخ مبادله ارزیابی می‌شود. بدین ترتیب، برای این که بدانیم افزایش نرخ استثمار چگونه بر رقابت اثر می‌گذارد، لازم است بدانیم:

(۱) چگونه بر هزینه‌های تولید که به پول رایج محلی سنجیده می‌شود، اثر می‌گذارد.
(۲) نرخ مبادله چگونه به دگرگونی‌های این هزینه‌ها پاسخ می‌دهد. بیاپید این دو فرض را بررسی کنیم. برای سهولت کار به هزینه‌های تولید که به پول رایج محلی به عنوان هزینه‌های پولی و به هزینه‌های تولید که به دلار به عنوان هزینه‌ها دلاری سنجیده می‌شود، مراجعه می‌کنیم.

پاسخ پرسش نخست آسان است. پیوند ضروری‌ای بین دگرگونی‌ها در نرخ استثمار و دگرگونی در هزینه‌های پولی وجود ندارد. افزایش نرخ استثمار ممکن است با کاهش یا افزایش یا هیچ تغییری در هزینه‌های پولی همراه نباشد. این که کدام یک از این موارد پیش خواهد آمد، به این بستگی دارد که طبقه‌ی کارگر بتواند کارفرمایان را مجبور کند دستمزد پولی آن‌ها را با افزایش بارآوری افزایش دهند، و هم چنین به این امر بستگی دارد که کارفرمایان تا چه اندازه می‌توانند با افزایش قیمت کالاهایی که کارگران مصرف می‌کنند، واکنش نشان دهند. به عنوان مثال، طبقه‌ی کارگری را بررسی کنید که در سطحی اقتصادی، آن اندازه نیرومند است که افزایش دستمزدهای پولی را به مقدار قابل ملاحظه‌ای [به کارفرما] تحمیل کند، اما در سطح سیاسی، ضعیف‌تر از آنست که بر [افزایش] قیمت‌ها تأثیر بگذارد. اگر کارفرمایان قیمت‌ها را به اندازه‌ی کافی افزایش دهند، نتیجه رشد ضد تورمی خواهد بود که در آن بارآوری از

دستمزدهای واقعی سریع‌تر رشد می‌کند، و هم هزینه‌ها و هم قیمت‌ها افزایش می‌یابد.

نمودار شماره ۵ بارآوری، دستمزد و هزینه‌های هر واحد برون‌داد به درصد افزایش در تولید.

برون‌داد در عواید آدم ساعت [واحد تولید] آدم هزینه‌های دستمزد در واحد برون‌داد

ساعت ۱۹۶۸ - ۱۹۵۶

۲	۵۵	۵۳	ایالات متحده
۳۰	۱۴۷	۹۲	آلمان غربی
۲۵	۲۰۹	۱۴۷	ژاپن

سال ۱۹۶۸ - ۱۹۶۰

۴	۳۳	۲۹	ایالات متحده
۱۷	۸۴	۵۸	آلمان غربی
۲۰	۱۵۱	۱۱۱	ژاپن

منبع: انستیتوی ملی ی بررسی اقتصادی

به عنوان نمونه‌ی عددی چنین وضعیتی مورد زیر را ملاحظه کنید.

افزایش بارآوری پانزده در صد، افزایش دستمزد بیست درصد و افزایش همه‌ی قیمت‌ها ده درصد. از آن جا که افزایش دستمزدهای واقعی برابر است با افزایش دستمزد پولی منهای افزایش قیمت‌ها، دستمزدهای واقعی باید بیست درصد افزایش یابند، منهای ده درصد و ده درصد. این رقم از افزایش پانزده درصد باروری کم‌تر است و بنابراین، نرخ استثمار افزایش پیدا می‌کند. با فرض این که نیروی کار تنها هزینه‌ی تولید است، افزایش هزینه‌های پولی برابر است با افزایش دستمزدهای پولی منهای افزایش در بارآوری. بدین ترتیب، هزینه‌های پولی بیست درصد افزایش دارد منهای

پانزده درصد و پنج درصد. بنابراین، در این نمونه هزینه‌های پولی حتی با وجود افزایش نرخ استثمرار بالا می‌رود.

دلیل این‌که این هر دو می‌تواند اتفاق بیافتد صرفاً این است که تعیین‌کننده‌ی ارزش نیروی کار، فقط چانه‌زنی بر سر دستمزد نیست، چانه‌زنی‌ای که دستمزد پولی را تثبیت می‌کند، بلکه در عین حال با قدرت کارفرمایان در تعیین قیمت‌ها نیز تعیین می‌شود. در مثالی که هم‌اکنون آوردیم، کارگران آن قدر قدرتمند بودند که با تحمیل افزایش دستمزدهای پولی تورم ایجاد کنند، اما سرمایه‌داران نیز به اندازه‌ی کافی قدرت داشتند که با افزایش قیمت‌ها نرخ استثمرار را بالا برند. اگر هزینه‌های پولی به سرعت بالا رود و نرخ مبادله ثابت بماند، نرخ بالاتر استثمرار ممکن است موجب شود هزینه‌ها دلاری به سرعت افزایش پیدا کند، و در نتیجه صادرات نه بیش‌تر، بلکه کم‌تر رقابتی می‌شود. بسیار خوب، نرخ مبادله را عوامل بسیاری تعیین می‌کنند، از این جمله است توانایی کشور مورد نظر در وام‌گیری در خارج از کشور یا وضعیت موازنه‌ی جاری پرداخت‌ها. مکانیسم مطمئنی وجود ندارد که بتوان دگرگونی‌های هزینه‌های نسبی پولی در کشورهای گوناگون را با دگرگونی‌های نرخ مبادله جبران کرد. بنابراین، افزایش هزینه‌های پولی ممکن است با پایین آوردن نرخ برابری پولی جبران نشود و در نتیجه هزینه‌های دلاری افزایش پیدا می‌کند.

از این بحث روشن می‌شود که تأثیر بارآوری افزایش یافته بر رقابتی بودن صادرات اروپا و ژاپن هم به رزمندگی و هم به قدرت طبقه‌ی کارگر این کشورها بستگی دارد، و همین‌طور به تغییرپذیری نرخ مبادله. اگر نرخ مبادله همانند گذشته تغییرناپذیر باقی بماند و طبقه کارگر این کشورها رزمنده‌تر شوند، آن‌گونه که می‌- نماید، قدرت رقابتی صادرات اروپا و ژاپن نه افزایش، بلکه ممکن است کاهش یابد.

یک شیوه درک این‌که رشد سریع‌تر بارآوری ضرورتاً به معنی کاهش هزینه‌ای نسبی پولی نیست، عبارت است از بررسی تجربه‌ی یک دهه و نیم گذشته. نمودار شماره‌ی ۵ درصد افزایش برون‌داد در آدم- ساعت [واحد تولید] (بارآوری) در ایالات متحده، آلمان و ژاپن بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ را نشان می‌دهد. بارآوری در ژاپن ۱۴۷ درصد، در آلمان ۹۲ درصد و بیش از ۵۳ درصد در ایالات متحده افزایش داشت. از دیگر سو، دستمزدها پولی در آدم- ساعت به ترتیب [در این سه کشور] ۲۰۹ درصد، ۱۴۷ درصد و ۵۵ درصد افزایش یافت.

تأثیر مرکب این دو مجموعه‌ی افزایش، عبارت بود از افزایش دو درصد هزینه‌های دستمزد در واحد برون‌داد در ایالات متحده، سی درصد در آلمان و بیست و پنج درصد در ژاپن. بدین ترتیب، اگرچه بارآوری در هر دو کشور آلمان و ژاپن بیش از ایالات متحده افزایش داشت، هزینه‌های پولی نیز بیش‌تر افزایش یافت.

یادداشت‌ها:

۱ - مقاله روبین مورای در مجله‌ی نیو لفت ریویو، شماره ۶۷ و مقاله بیل وارن در شماره ۶۸ همین مجله، رابطه‌ی بین سرمایه و دولت - ملت را تحلیل کرده‌اند. اگرچه این‌جا محل بحث مفصل این مقالات نیست، یک جنبه‌ی خاص آن‌ها مستقیماً به مقاله‌ی حاضر مربوط می‌شود. به طور کلی، روبین موری با توضیحات گوناگون بر این باور است که بین‌المللی کردن سرمایه، دولت-ملت‌ها را در رابطه با شرکت‌های کلان تضعیف می‌کند. نظر او را بیل وارن به نقد کشیده است. او معتقد است که حکومت‌ها به شیوه‌های متعددی، قدرت خود بر شرکت‌های بزرگ را افزایش داده‌اند؛ و این که شکل‌گیری جامعه‌ی اقتصادی اروپا توازن [قوا] را باز هم بیش‌تر به نفع حکومت‌ها تغییر خواهد داد.

متأسفانه، نقد بیل وارن در عین درست بودن، کمک چندانی به ما نمی‌کند، زیرا دغدغه او بیش‌تر قدرت مستقل شرکت بزرگ در رابطه با دولت - ملت منفرد است که به طور مجزا بررسی می‌شود. همان گونه که سعی کرده‌ام در این مقاله نشان دهم، مشکل آن‌جا آشکار می‌شود که موقعیت‌هایی را بررسی می‌کنیم که با بیش از یک دولت - ملت سرو کار دارد. مخصوصاً این که:

الف - دولت - ملت چگونه بهترین خدمت را به سرمایه ارائه می‌کند که از منافع عمومی آن دفاع می‌کند؟ چه خط مشی‌هایی را دولت - ملت باید اتخاذ کند، زمانی که بخش‌های غالب این سرمایه در فضاهای اقتصادی یا سرزمینی فعال اند، جایی که تابع قدرت‌های حکومت‌های خارجی قرار دارند؟ این پرسش‌ها حتی در جایی مطرح است که حکومت قدرت دیکتاتوری مطلق بر سرمایه‌های منفرد دارد.

ب - توانایی شرکت‌های معین جهت جلب حمایت حکومت‌های بیگانه تا چه حد آن‌ها را از کنترل حکومت داخلی [دولت-ملت] می‌رهاند؟ به دیگر سخن، قدرت حکومت-

های بیگانه تا چه اندازه می‌تواند قدرت فزاینده‌ی حکومت داخلی را افزایش دهد، نکته‌ای که بیل وارن به درستی بر آن تأکید کرده است؟

۲- "عصر امپریالیسم" اثر هری مگداف، مندرج در مجله ماتلی ریویو، اکتبر و نوامبر سال ۱۹۶۹. "امپریالیسم در سال ۱۹۷۰" اثر پیر. ژاله، پاریس، سال ۱۹۶۹. "تضاد جهانی" اثر: ام. نیکولاس، در مجله‌ی نیو لفت ریویو، شماره ۵۹. پل سوئیزی در مقاله‌ی بعدی خود ظاهراً موضع خود را تغییر داده و می‌پذیرد که شرکت‌های اروپایی و ژاپنی قدرت آن را دارند که در مقابل شرکت‌های آمریکایی به نوعی چالش و مقاومت بپردازند (نگاه کنید به مجله ماتلی ریویو، ژوئن سال ۱۹۷۱). او در سطحی اقتصادی، وجود واقعی و فزاینده رقابتی را می‌پذیرد که بین شرکت‌های بزرگ کشورهای گوناگون سرمایه‌داری جریان دارد. اما، به نظر نمی‌رسد که باور داشته باشد که این رقابت برای مناسبات سیاسی بین حکومت‌های سرمایه‌داری یا مبارزه‌ی طبقاتی در درون جهان سرمایه‌داری پیشرفته، اهمیت چندانی داشته باشد. در واقع، او نظر همیشگی خود مبنی بر این که: "از جنگ جهانی دوم به این سو، هرچه بیش‌تر روشن شده است که تضاد اصلی در نظام [سرمایه‌داری]، دست کم در دوره‌ی تاریخی کنونی، نه در درون بخش پیشرفته، بلکه بین بخش پیشرفته و بخش توسعه‌نیافته‌ی سرمایه‌داری بوده است." این نظر در دهه‌ی پنجاه پذیرفتنی بود. در دهه‌ی هفتاد پذیرفتنی نیست، زیرا هم شدت فزاینده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در تقریباً هر کشور پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و هم رقابت فزاینده‌ی امپریالیستی بین این کشورها را نادیده می‌گیرد. این، البته به معنی آن نیست که مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای توسعه‌نیافته بی‌اهمیت شده‌اند. سهل است، آن‌ها نقش حیاتی در تعیین آینده‌ی نظام امپریالیستی ایفا خواهند کرد. همین‌طور خواهد بود نقش تضادهای درون جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری. ارتقاء هر دوی این‌ها به سطح تضاد اصلی دائمی هم خطرناک است، هم گمراه کننده.

- ۳ - "اروپا در برابر امریکا؟" اثر: ارنست مندل، در بولتن نیو لفت سال ۱۹۷۰ و "آمریکا به کدام سو می‌رود؟" در مجله نیو لفت ریویو، شماره ۵۴. "قوانین رشد ناموزون"، در مجله نیو لفت ریویو، شماره ۵۹. "سرمایه‌داری غربی از جنگ به این سو" اثر ام. کیدرون، لندن ۱۹۶۸.
- ۴ - "مساله تضادهای بین امپریالیستی و جنگ" اثر وای. وارگا، مشکلات اقتصادی سیاسی سرمایه‌داری، مسکو، ۱۹۶۸.
- ۵ - "امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" اثر لنین در منتخب آثار، مسکو ۱۹۶۷، جلد اول، بخش نخست ص ۷۲۳.
- ۶ - "هزینه‌ها و رقابت" اثر تئودور ار. گیتز و فابین لیندن، نیویورک، هیات ملی کنفرانس صنعتی ۱۹۶۱، صص ۱۵-۱۴.
- ۷ - "اروپا در مقابل آمریکا؟" اثر ارنست مندل.
- ۸ - مجله‌ی نیو لفت ریویو، ص ۱۳.

نظام مناسبات بين المللى **** ارست مندل، مارتين نيكولاس...